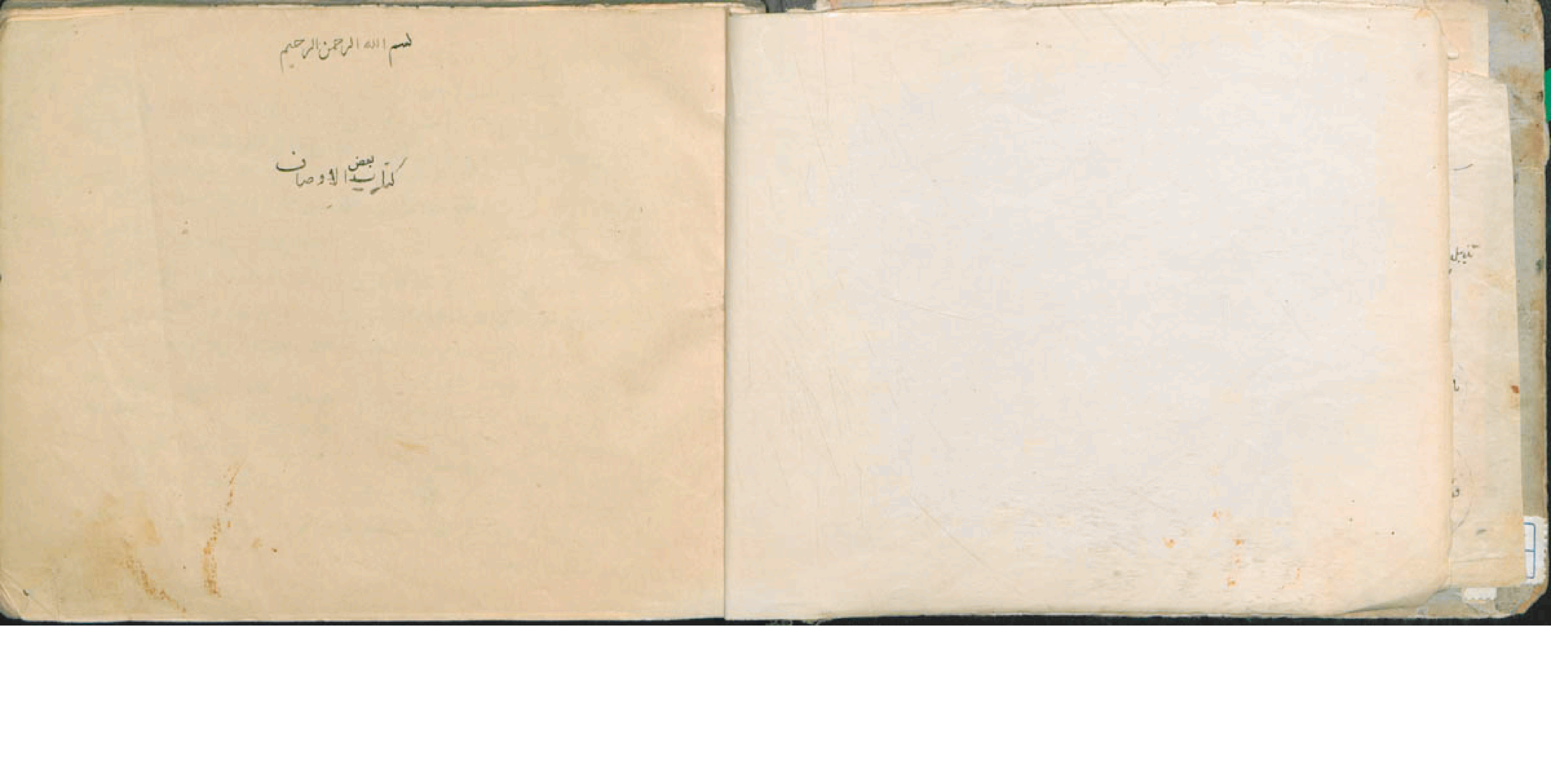


بازدید شد
۱۳۸۴
۱۰۶۴۹ ـ ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۸۸
موضوع
شماره قفسه
۱۱۷۷۲





بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب بعض الاوصاف

الباب فی وصف الخمر وما قالوا فیها من المتصوفة وارادوا به خمر المحبة والشعراء وارادوا الاثم
وما یتفرع علیها من وصف الکاس والساقی

اخر کتاب حلیة الکمیت پس ازانکه حضرت را بحد او فی بیان میابد میگذارد

ولیس اعتقاد المرء ما خط کفه / کما ان حاکی الکفر لیس بکافر

ازانرو بنده نیز بعضی اشعار را که شعرا نظر بطبع ازمانی گفته اند درین باب میگذارم حسن الجاری

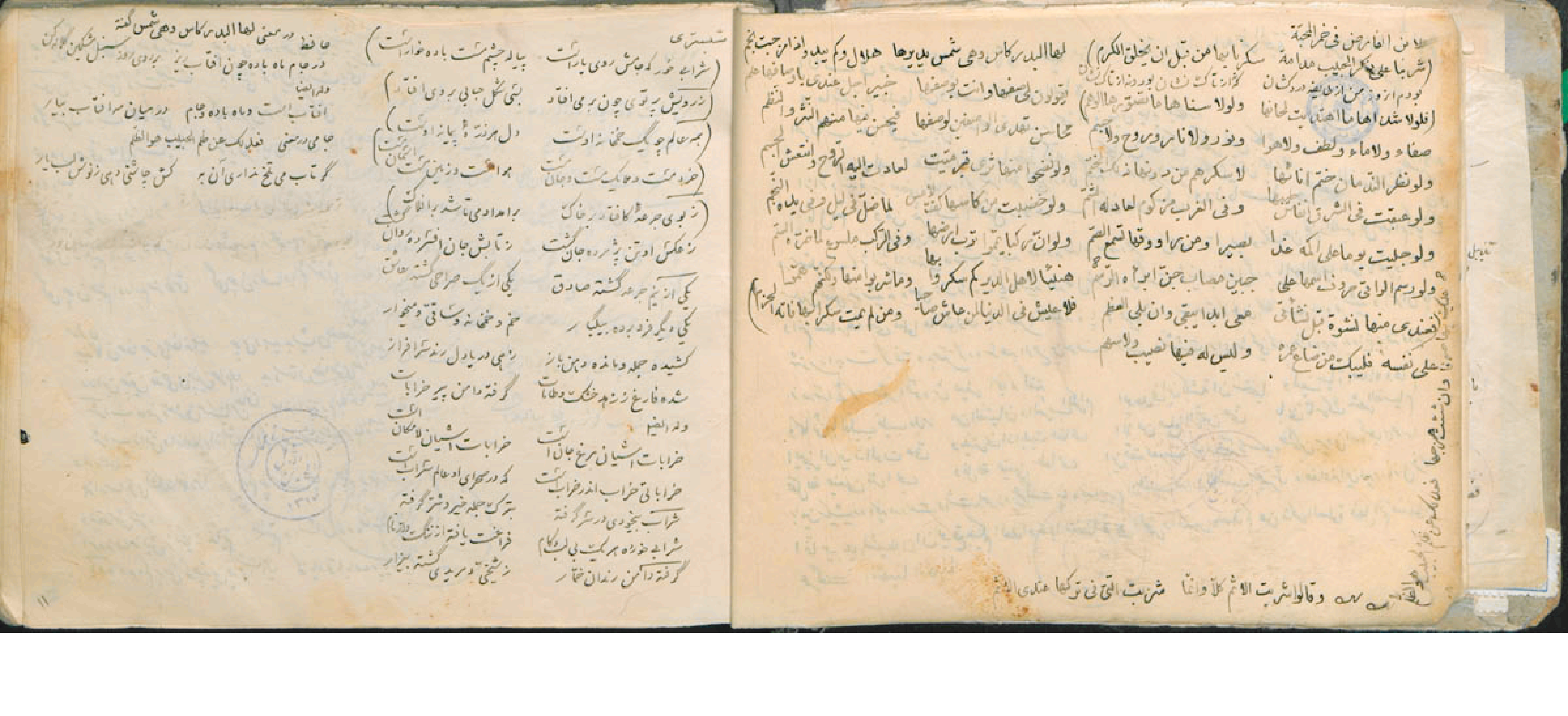
قال تعالی ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا و اختلف المفسرون فی تفسیر الآیه

شیخ شهاب الدین احمد

در مستطرف که مؤلفش از معتبرین عامه است میگوید خداوند شراب را در چهار مرتبه حرام نازل کرد اول یسألونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس مسلمین بعضی نوشیدند و بعضی ترک نمودند تا کسی نوشید و در حال نماز هذیان گفت ثانیا ایه نازل گردید یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون باز بعضی نوشیدند و پاره ای منزجر شدند سوم مرتبه که عمر بن الخطاب باده نوشید و استخوان جانه شتری را بدست گرفته و بر سر کرده سر عبد الرحمن بن عوف را شکسته ونشست برای مشرکینی که در غزوه بدر بدوزخ رفته بودند نوحه سرائی کرد بشعر اسود بن یعفر الجاهلی گفته

وکائن بالقلیب قلیب بدر / من الفتیان والعرب الکرام
ایوعدنی ابن کبشة ان سنحیا / وکیف حیاة اصداء وهام
ایعجز ان یرد الموت عنی / ویبعثنی اذا بلیت عظامی
الا من مبلغ الرحمن عنی / بانی تارک شهر الصیام
فقل لله یمنعنی شرابی / وقل لله یمنعنی طعامی

این قصه بحضرت رسالت رسیده خشمگین بیرون امده کسیکه [illegible] خود را بزمین میکشید و انچه در دست داشت بعمر زد و عمر گفت پناه بخدا میبرم از غضب خداوند و غضب پیغمبرش و خداوند این ایه را نازل فرمود انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر گفت انتهینا انتهینا



شبستری

شراب خور که جامش روی یارست / پیاله چشم مست باده خوارست

ز رویش پرتوی چون بر می افتاد / بسی شکل حبابی بر وی افتاد

جهان عالم چو یک خمخانه اوست / دل هر ذره ای پیمانه اوست

خرد مست و ملایک مست و جان مست / هوا مست و زمین مست آسمان مست

ز بوی جرعه ای کافتاد بر خاک / برآمد آدمی تا شد بر افلاک

ز عکسش آدمی پژمرده جان گشت / ز تابش جان افسرده روان گشت

یکی از نیم جرعه گشته صادق / یکی از بوی دردی گشته عاشق

یکی دیگر فرو برده بیکبار / خم و خمخانه و ساقی و میخوار

کشیده جمله و مانده دهن باز / زهی دریادل رند سرافراز

شده فارغ ز زهد خشک و طامات / گرفته دامن پیر خرابات

وله ایضا

خرابات آشیان مرغ جان است / خرابات آشیان لامکانست

خراباتی خراب اندر خراب است / که در صحرای او عالم سراب است

شراب بیخودی در سر گرفته / ترک جمله خیر و شر گرفته

شرابی خورده هر یک بی لب و کام / فراغت یافته از ننگ و از نام

گرفته دامن رندان خمار / ز شیخی و مریدی گشته بیزار

حافظ در معنی لها البدر کاس وهی شمس گفته

در جام ماه باده چون آفتاب [illegible]

وله ایضا

آفتاب است و ماه باده و جام / در میان مه آفتاب ببار

جامی در معنی فقد لک عن ظلم الحبیب هو الظلم

گر تاب می [illegible] نداری آن بر / کش چاشنی دهی ز نوش لب یار

١١

لابن الفارض فی خمر المحبة

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة / سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها / ولولا سناها ما تصورها الوهم

صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا / ونور ولا نار وروح ولا جسم

ولو نظر الندمان ختم انائها / لاسکرهم من دونها ذلک الختم

ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها / وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم

ولو جلیت یوما علی اکمه غدا / بصیرا ومن راووقها تسمع الصم

ولو رسم الراقی حروف اسمها علی / جبین مصاب جن ابرأه الرسم

تقدمنی منها نشوة قبل نشأتی / معی ابدا تبقی وان بلی العظم

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره / ولیس له فیها نصیب ولا سهم

لها البدر کاس وهی شمس یدیرها / هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

یقولون لی صفها فانت بوصفها / خبیر اجل عندی باوصافها علم

محاسن تهدی المادحین لوصفها / فیحسن فیها منهم النثر والنظم

ولو نضحوا منها ثری قبر میت / لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

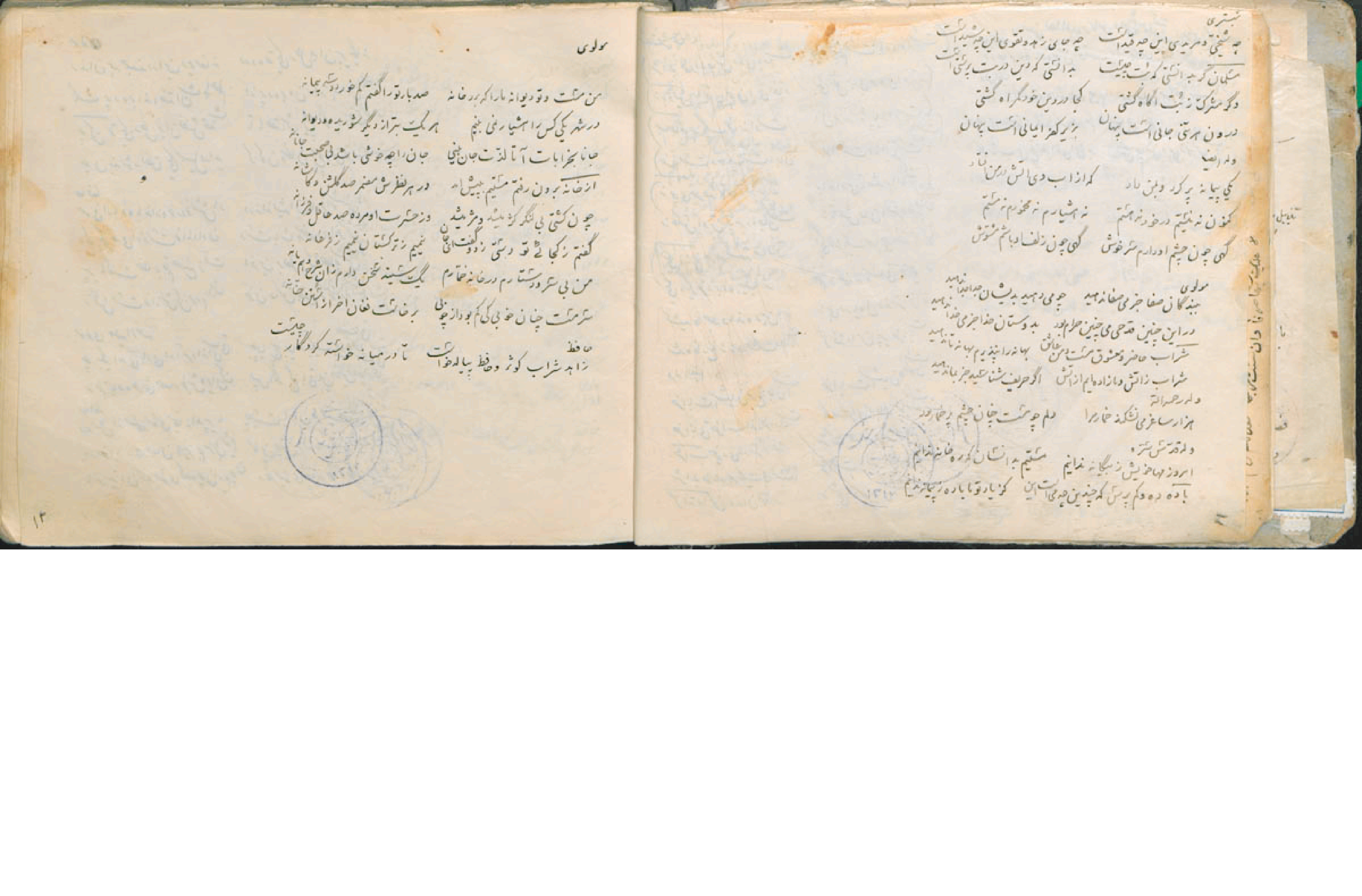
ولو خضبت من کاسها کف لامس / لما ضل فی لیل وفی یده النجم

ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها / وفی الرکب ملسوع لما ضره السم

هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها / وما شربوا منها ولکنهم هموا

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا / ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم

وقالوا شربت الاثم کلا وانما / شربت التی فی ترکها عندی الاثم



شبستری

چه شیخی و مریدی این چه قیداست | چه جای زهد و تقوی این چه شیداست
مسلمان گر بدانستی که بت چیست | بدانستی که دین در بت پرستی است
دگر مشرک ز بت آگاه گشتی | کجا در دین خود گمراه گشتی
درون هر بتی جانی است پنهان | به زیر کفر ایمانی است پنهان

و له ایضا

گهی پیمانه پر کرد و بمن داد | که از آب وی آتش در من افتاد
کنون نه نیستم در خود نه هستم | نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گهی چون چشم او دارم سری خوش | گهی چون زلف او باشم مشوش

مولوی

بندگان صفا جز می صفا منهید | چو می رهید بدیشان جدا جدا منهید
در این چنین قدحی می چنین حرام بود | به دوستان خدا جز می خدا منهید
شراب حاضر و معشوق مست و من عاشق | بهانه را بنهید و بهانه را منهید
شراب ذاتش و ما زاده ایم از ذاتش | اگر حریف شناسید جز بجا منهید

و له رحمه الله

هزار ساغر می نشکند خمار مرا | دلم چو مست چنان چشم پر خمار بود

و له قدس سره

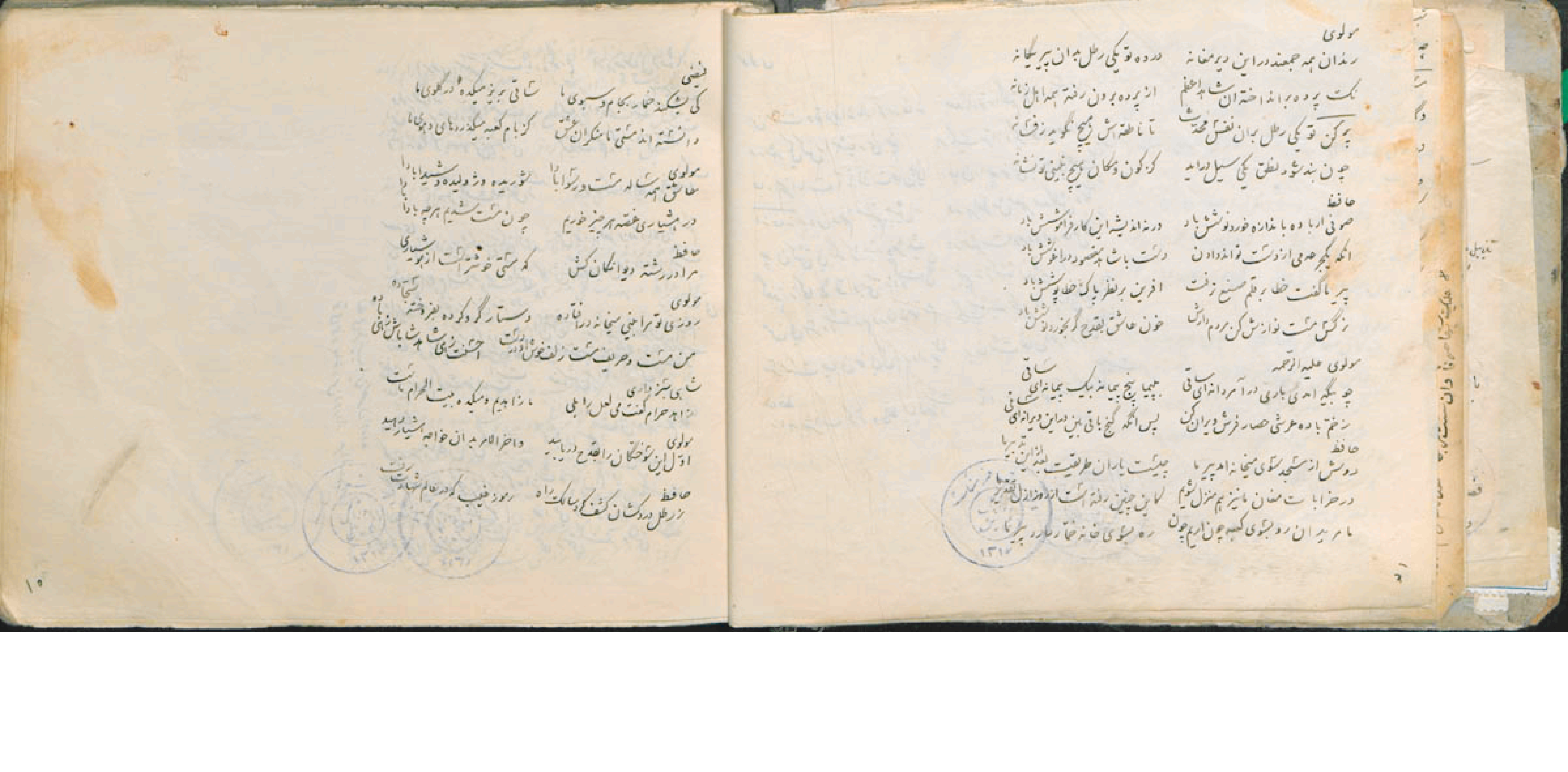
امروز بهار خویش ز بیگانه ندانیم | مستیم بدان شاه که در خانه ندانیم
باده ده و کم پرس که چندین چه کمی است این | کز یاد تو با باده ز پیمانه ندانیم

مولوی

من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه | صد بار تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم | هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جانا بخرابات آ تا لذت جان بینی | جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد | در هر نظرش مضمر صد گلشن و کاشانه
چون کشتی بی لنگر کژ میشد و مژ میشد | وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجایی تو تسخر زد و گفت ای جان | نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
من بی سر و دستارم در خانه خمارم | یک سینه سخن دارم هین شرح دهم یا نه
سرمست چنان خوبی کی کم بود از چوبی | برخاست فغان آخر از استن حنانه

حافظ

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست | تا در میانه خواسته کردگار چیست



مولوی

رندان همه جمعند در این دیر مغانه | درده تو یکی رطل بدان پیر یگانه
یک پرده برانداخته آن شاه معظم | از پرده برون رفته همه اهل زمانه
پر کن تو یکی رطل بدان نقش محمد | تا ناطقه اش هیچ نگوید ز فسانه
چون بند شود نطق یکی سیل درآید | کز کون و مکان هیچ نبینی تو نشانه

حافظ

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد | ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن | دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت | آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
نرگس مست نوازش کن مردم دارش | خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد

مولوی علیه الرحمه

چه بیگانه ای یاری در آ مردانه ای ساقی | بپیما پنج پیمانه بیک پیمانه ای ساقی
بزن خم باده عرشی حصار فرش ویران کن | پس آنگه گنج باقی بین در این ویرانه ای ساقی

حافظ

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما | چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم | کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون | رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

فیضی

کی بشکند خمار بجام و سبوی ما | ساقی بریز میکده در گلوی ما
دانسته اند مستی ما منکران عشق | کز بام کعبه میکده ها در بروی ما

مولوی

عاشق همه سال مست و رسوا بادا | شوریده و دیوانه و شیدا بادا
در هشیاری غصه هر چیز خوریم | چون مست شدیم هر چه بادا بادا

حافظ

مرا در رشته دیوانگان کش | که مستی خوشتر است از هوشیاری

مولوی

روزی تو مرا بینی میخانه در افتاده | دستار گرو کرده بفروخته سجاده
من مست و حریف مست زلف خوش او در دست | آشفته نگاری شاه باش ز نهانی

شیخ بهائی

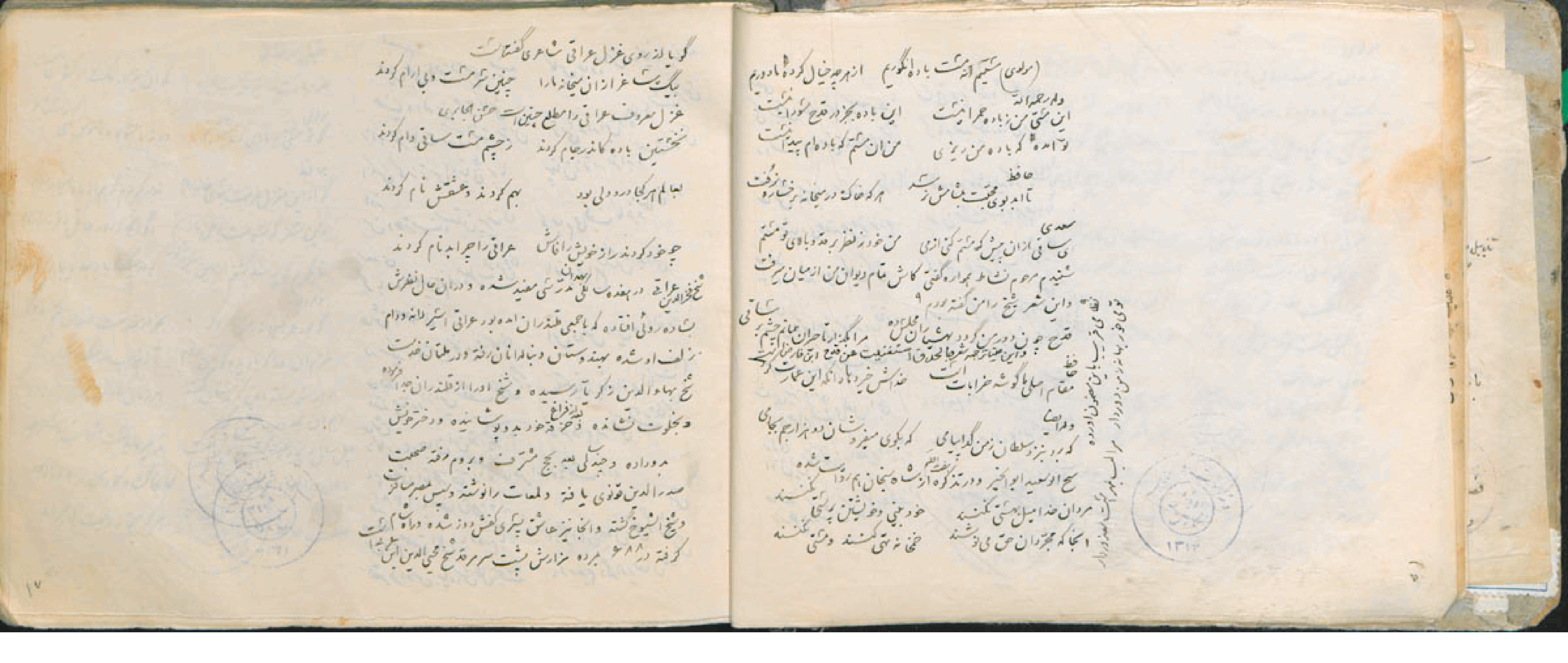
زاهد بحرام گفت می لعل لبی | ما زاهدیم و میکده بیت الحرام ماست

مولوی

اول این شوخ کان را القدح دربایید | واخر الامر بدان خواجه هشیار آید

حافظ

ز رطل دردکشان کشف و سالک راه | رموز غیب که در عالم شهادت رفت



(مولوی) مستیم اگر مست باده انگوریم / از هر چه خیال کرده‌ای ما دوریم

وله رحمه الله

این مستی من ز باده حمرا نیست / این باده بجز در قدح سودا نیست

تو آمده‌ای که باده من ریزی / من آن مستم که باده‌ام پیدا نیست

حافظ

تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد / هر که خاک در میخانه برخساره نرفت

سعدی

ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می / [illegible]

شنیدم مرحوم ... همواره گفتی کاش تمام دیوان من از میان برفت

و این شعر شیخ را من گفته بودم

ساقی

قدح چون دور من گردد بهشیاران مجلس ده / مرا بگذار تا حیران بمانم چشم بر ساقی

و این بعینه ترجمه شعر ... [illegible]

حافظ

مقام اصلی ما گوشه خرابات است / خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

وله ایضاً

که بر در سلطان زمین گدایانی / که بکوی میفروشان دو هزار جم بجامی

شیخ ابوسعید ابوالخیر و در تذکره از شاه سنجان هم روایت شده

مردان خدا میل بهستی نکنند / خودبینی و خویشتن پرستی نکنند

آنجا که مجردان حق می نوشند / خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

گویا از روی غزل عراقی شاعری گفته است

یک ساغر از آن میخانه ما را / چنین سرمست و بی آرام کردند

غزل معروف عراقی را مطلع چنین است

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست ساقی وام کردند

بعالم هر کجا درد دلی بود / بهم کردند و عشقش نام کردند

چو خود کردند راز خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فخرالدین عراقی در همدان ... مدرس مسجد شده و در آن حال نظرش

به روی افتاده که با جمعی قلندران آمده بود عراقی اسیر دانه و دام

زلف او شده بهندوستان دنبال آنان رفته و در ملتان خدمت

شیخ بهاءالدین زکریا رسیده و شیخ او را از قلندران جدا کرده

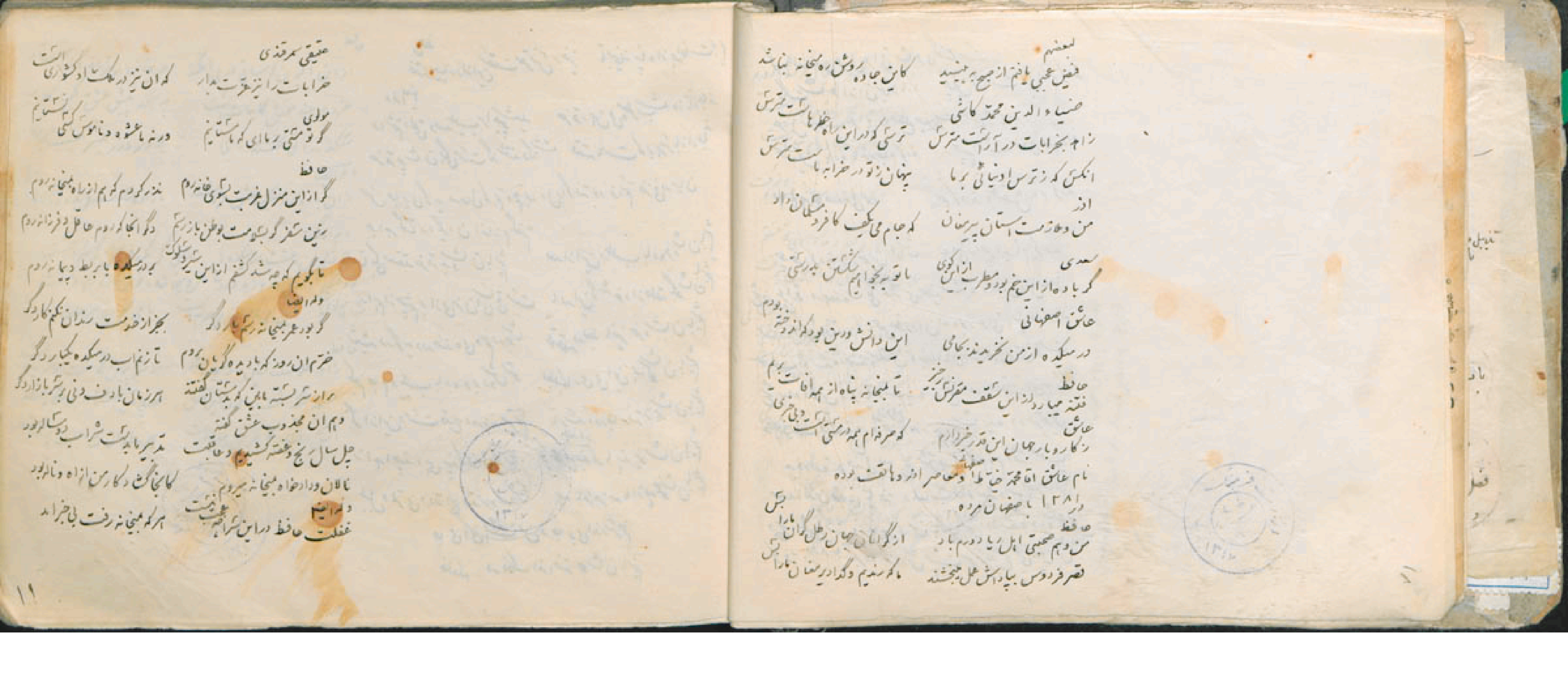
و بخلوت نشانده و خرقه خود بدوش نهاده و دختر خویش

به او داده و چند سالی بعد بحج مشرف و بروم رفته صحبت

صدرالدین قونوی یافته و لمعات را نوشته و پس بمصر رفته

و شیخ الشیوخ گشته و آنجا نیز عاشق پسری کفشدوز شده و بشام رفته

گرفته در ۶۸۸ مرده مزارش پشت سر مرقد شیخ محیی الدین ابن عربی است



لبعضهم

فیض عجبی یافتم از صبح بهینه
کاین جاده روشن ره میخانه نباشد

ضیاء الدین محمد کاشی

زاهد بخرابات درآ آتش مترس
ترسی که در این راه خطرهاست مترس

انکس که ز ترس او دنیاش برما
پنهان ز تو در خرابه ماست مترس

اذر

من و ملازمت آستان پیر مغان
که جام می بکف کافر و مسلمان داد

سعدی

گر باده از این خم بود و مطرب از این کوی
ما توبه بخواهیم شکستن بدرستی

عاشق اصفهانی

در میکده از من نخریدند بجامی
این دانش و دین بود که اندوخته بودم

حافظ

فتنه میبارد از این سقف مقرنس برخیز
تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

عاشق

ز کار و بار جهان این قدر خبر دارم
که صرف جام همه درستی است و باقی هیچ

نام عاشق اقا محمد خیاط و معاصر اذر و هاتف بوده
در ۱۱۸۱ باصفهان مرده

حافظ

من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس

قصر فردوس بپاداش عمل میبخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

عقیقی سمرقندی

خرابات را نیز عزت بدار
که آن نیز در مملکت کشوریست

مولوی

گر تو مستی بر ما آی که ما مستانیم
ورنه ما شهره و ناموس کسی نستانیم

حافظ

گر از این منزل غربت بسوی خانه روم
نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم

زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک
بدر میکده با بربط و پیمانه روم

و له ایضا

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر
بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

خرم آن روز که با دیده گریان بروم
تا زنم آب در میکده یکبار دگر

راز سربسته ما بین که بدستان گفتند
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

دیدم آن مجذوب عشق گفته
تدبیر ما بدست شراب دوساله بود

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
کانجا گشت دلکار من از آه و ناله بود

تا لان ورد او خواه بمیخانه میروم

و له ایضا

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که بمیخانه رفت بی خبر افتاد

حافظ

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز / تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

ولہ ایضاً

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید / خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

خرقه پوشان بکلی مست گذشتند و گذشت / قصه ماست که بر هر سر بازار بماند

حسن جابری گوید در حالی که بهم دوستم همه دل را گرفته بود خواستم خرقی در میان

جواهر گفتار دیگران اندازم گفتم

تا بکی معتقد خرقه بدوشان باشیم / بعد از این در طلب باده فروشان باشیم

زاهد از چشم پر از می زن ای ساقی مست / ما در این گوشه خود از حلقه بگوشان باشیم

شیشه در گریه و در خنده می و خم در جوش / قهقهه در لطف ما نیز خروشان باشیم

بکف جام و بلب باده و بر دوش سبو / بطلبکاری می این همه کوشان باشیم

گر از این دست قدح دور زند میترسم / تا رسد دور بما رفته ز هوشان باشیم

زاهدا چند دهی پند که من می نخورم / تو ~~[illegible]~~ چند ار که ما پند نیوشان باشیم

بلبل و قمری و دراج و تذرو اندر عشق / همه با زمزمه ما از چه خموشان باشیم

جای آن است من و جابری اندر ترنم

غلغله در فلک انداخته جوشان باشیم

حافظ

از این افیون که ساقی در می افکند / حریفان را نه سر ماند و نه دستار

خرد هر چند نقد کاینات است / چه سنجد پیش عشق کیمیا کار

سکندر را نمی‌بخشند آبی / بزور و زر میسر نیست این کار

ولہ ایضاً

زان باده که در میکده عشق فروشند / ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

ولہ ایضاً

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها / مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع / من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

ش پهلوی

این می که تو میخوری حرام است / ما می نخوریم جز حلالی

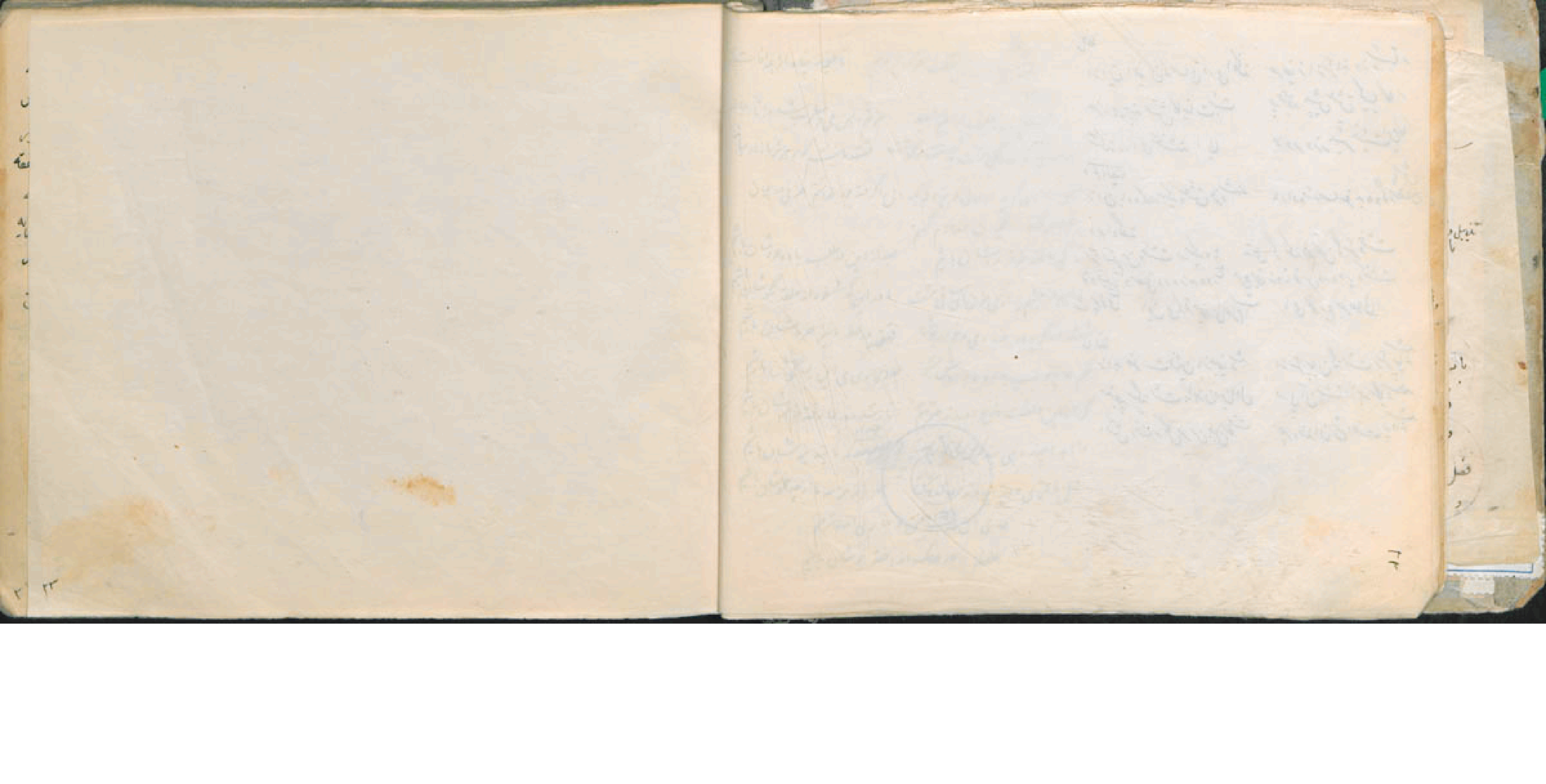
حافظ

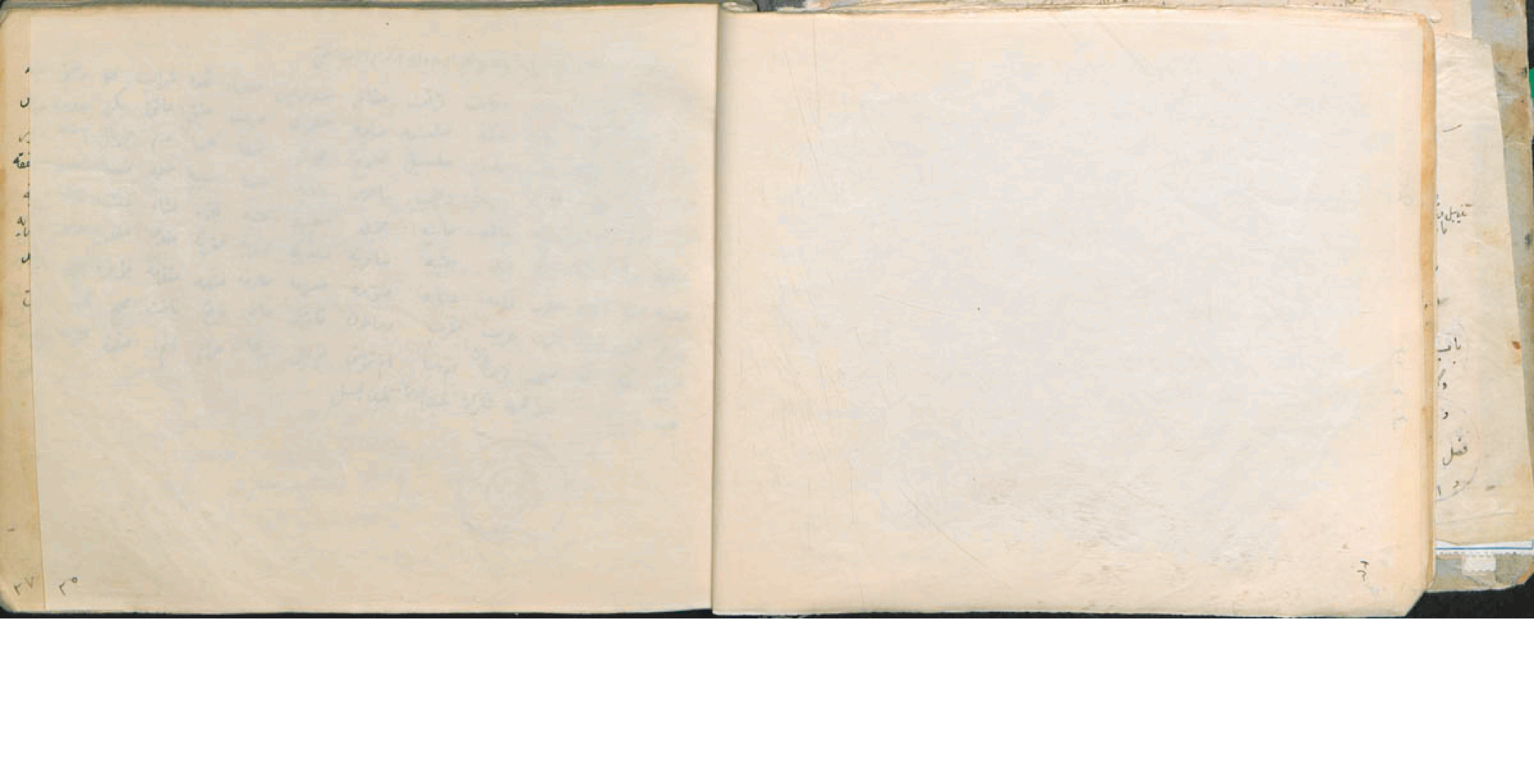
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد / از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

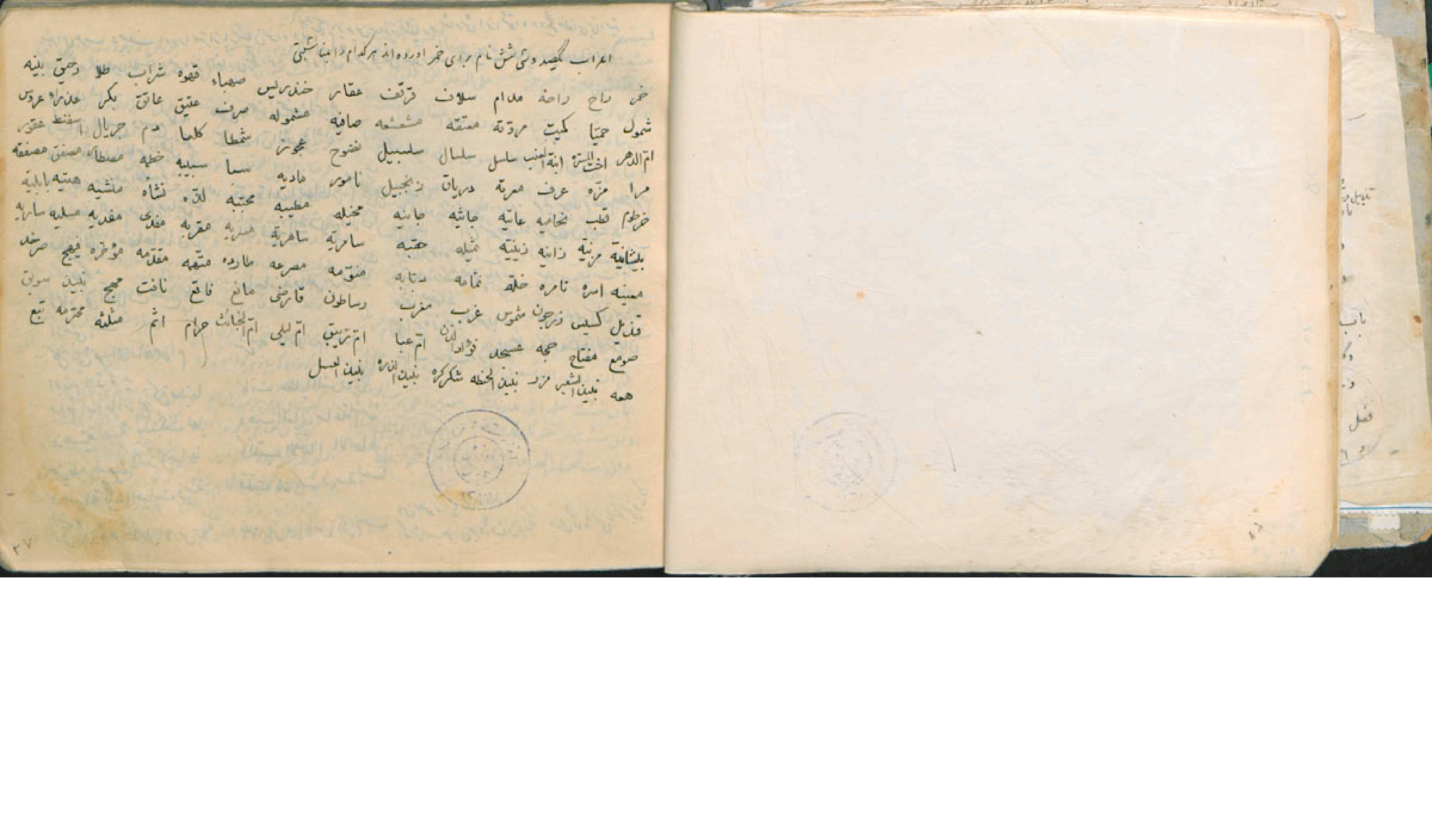
مغبچه‌ای میگذشت راهزن دین و دل / در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت / چهره خندان شمع آفت پروانه شد









اعراب یکصد و سی شش نام برای خمر اورده اند هرکدام را ابنا شبی

خمر راح راحه مدام سلاف قرقف عقار خندریس صهباء قهوه شراب طلا رحیق بلیه
شمول حمیا کمیت مروقه معتقه مشعشعه صافیه مشموله صرف عتیق عاتق بکر عذراء عروس
ام الدهر اخت السرة ابنة العنب سلسل سلسال سلسبیل نضوح عجوز شمطا کلما دم جریال اسفنط عقار
مرا مزه عرف معرقه درياق زنجبیل ناصور هادیه سبا سبیبه خطه مصطار مصفق مصفقه
خرطوم قطب نخامیه عانیه جاشیه جانبه مخیله مطیبه مجتبه لقه نشاه ملشیه هتیه بابلیه
بلشافیه مزنه زانبه زینیه ثمیله حتبه ساریه ساهریه هسریه مقربه مفدی مفدیه مسلیه ساریه
ممینه اسره ناره خلقه نمامه دتابه منومه مصرعه مارده متهبه مقدمه موخره فیح صرخد
قندیل کیلس زرجون شموس غرب مغرب رساطون قارضی مانع ناقع نافت مهج نبیذ سوبق
صومع مفتاح حجه مسجد فواد الدن ام عبا ام زنبیق ام لیلی ام الجنائث حرام اثم مثلثه محترمه تبع
همه نبیذ الشعیر مزر نبیذ الحنطه شکرکه نبیذ الذره نبیذ العسل

شعرای عرب وصف باده را بیشتر از پارسیان نموده و قدیم در اسلام یزید بن معاویه بسیار در اشعارش از آن ستوده و دیگر خلفای بنی امیه
چون ولید بن یزید بن عبد الملک وغیره نیز اشعاری نیکو رانده و ابونواس که خمریاتش مشهور عام و خاص است مضامین یزید و ولید را برده

یزید بن معاویه

وساق له سبع وسبع كانه / هلال له خمس وخمس وسابع
اذا ذقتها في الكاس والليل مظلم / تيقنت ان الشمس في الليل تطلع

ولید بن یزید بن عبد الملک گوید

لیت حظی الیوم من کل معاش / قهوة ابذل فیها طارفی ثم تلادی
فیظل القلب منها هائما فی کل وادی / ان فی ذاک صلاحی وفلاحی ورشادی

دیگری گوید

لو کان فی الظلمات شعشع کاسها / ما جاز ذو القرنین فی الظلمات

از متنبی است

کل شیء من الدماء حرام / شربه ما خلا دم العنقود

ابوتمام طائی گوید

راح اذا ما الراح کن مطیها / کانت مطایا الشوق فی الاحشاء
ذهبیة لهبیة سبکت لها / ذهب المعانی صاغة الشعراء
خرقاء یلعب بالعقول حبابها / کتلعب الافعال بالاسماء
وضعیفة فاذا اصابت فرصة / قتلت کذلک قدرة الضعفاء

لغیره

شربنا واهرقنا علی الارض جرعة / فللارض من کاس الکرام نصیب

این مضمون را پارسی نموده اند

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک / از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

رفیق اصفهانی

پیاله گو دادیم و سبو نهاده بدوشم / مرید پیر مغانم غلام حلقه بگوشم

وله ایضا

ایرج [illegible] صد داغ [illegible] / ساقی بستان و دگر بیاده

دیگری فرموده

با حیات ابد [illegible] خضر ببالد بخیر / مباد آب حیات [illegible] بجای شراب

عاشق اصفهانی

چرا برون نهم پا از خرابات / فلک به چهره ساقی مهربان
شراب صاف و بزم خوش در اینجا / که باشد ساقی ما سرگران است

لبعضهم

مشعشعة تمامة بصفائها / تحجب عنها الشمس لما تجلت
ذهبیة شمس مرة [illegible] الظلم حرمت / علی الوعد لکن للکرام احلت

دیگری گوید

شربنا وعفو الله من کل جانب / وداویت اسقامی بمرتشف الکاس
وما غرنی فیها واعرفها / سوی قوله فیها منافع للناس

از جعفر بن شمس الخلافة است

بنت کرم یتلی لنا وعلیها / تاج در من الحباب وعقد
حق سکری منها ثمانون لکنها / والثمانون کلها للسکر حق

ابو عبدالله قاضی اشبیلیه یکی از کوهها [illegible]

الا ایها القاضی الذی عم عدله / فاضحی به بین الانام جلیلا
قرات کتاب الله تسعین مرة / فلم ار فیه للشراب حدودا
فان شئت جلدا الی فدونک منکبا / صبورا علی ریب الزمان جلیدا
وان شئت ان تعفو تکن لک منة / تروح بها فی العالمین حمیدا
وان انت تختار الحدید فان لی / لسانا علی هجو الزمان حدیدا

ابوعلی سینا گوید

چو بوعلی تو اگر می خوری حکیمانه / بحق حق که وجودت شود بحق ملحق
حلال گشته بفتوای عقل بر عاقل / حرام گشته باحکام شرع بر احمق

خیام

آباد خرابات ز می خوردن ماست / خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه رحمت که کند / آرایش رحمت از گنه کردن ماست

عمر خیام از اوایل سلجوقیان با خواجه نظام الملک و حسن صباح نزد امام موفق درس میخواندند و چون مشهور بود هر که حضرت امام موفق درس اموزد بر تبتی بزرگ یابد هر سه عهد بستند که هر کدام درجتی یابند آن دو را با خود شرکت دهد چون خواجه وزارت ملکشاه یافت عمر نزد او آمد خواجه فرمود بوفای عهد خود [illegible] عمر گفت من از شغل دیوانی دورم خواجه راتبه در سال هزار و دویست دینار در نیشابور برای او مقرر نمود و عمر [illegible] تا وقت فوت نمود

حافظ

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو / کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست

مولوی رحمه الله

گفت پی پی من حریف آن نیم / من بذوق این خوشی قانع نیم
من چنان خواهم که همچون یاسمین / کژ نشوم گاهی چنان گاهی چنین

وله ایضا

هر که مستم کرده حدم میزنی / شرع مستان را نیارد حد زدن
چون نشوم هشیار انگاهم بزن / که نخواهم گشت خود هشیار من
هر که از جام تو خورد ای ذو المنن / تا ابد رست از هش و از حد زدن
خالدین فی فناء السکر هم / من بقای فی هواکم لم یقم

لبعضهم

ادرها بالصغير و بالكبير وخذها من يد القمر المنير

و لا تشرب بلا نغم فانی رايت الخيل تشرب بالصفير

ليزيد بن معويه

ما قال ربك ويل للذی شربوا بل قال ربك ويل للمصلينا

دع التصوف والزهد الذی اشتغلت به جوارح اقوام من الناس

وعج علی دير داريا فان بها الرهبان ما بين قسيس وشماس

فاشرب معتقة من كف كافرة ليسقيك خمرين من لحظ ومن كاس

لابی محجن الثقفی وهو الذی صار سببا لفتح عساكر العرب فی حرب العجم

اذا مت فادفنی الی جنب كرمة تروی عظامی بعد موتی عروقها

ولا تدفننی فی الفلاة فاننی اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

منوچهری

از باده رفیقان من ای من چو بمیرم از شاخ رزین باده بشوئید تن من

(جام)

گویند که صراحی کنند از گل حالی که ز باده پر شود زنده شود

حافظ در شراب عشق

مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز

مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند مرا بمیکده بر در خم شراب انداز

منوچهری گوید

شخم عجب آید که چگونه برد خواب آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شرابست

وین نیز عجب تر که خورد باده بهنگام با نغمه چنگش نه می ناب شتابست

حافظ

اگر فقیه نصیحت کند که باده منوش پیاله ده که دماغ را تر کن

منوچهری

ای باده فدای تو همه جان و تن من کز تیغ بکندی ز دل من حزن من

هم ساقی آن آب آتش وش دل تن از آن هیش کو مانیا بر شان

که در آتش است این دل ریشم هانا که ابر بر آتش زن

هم ساقی آن جوهر روح را دوای دل ریش مجروح را

که دوران چو جام از کف جم برد اگر عالمی باشد ش زان چه سود

من ار زانکه گردم بمستی هلاک باکین مستان برید مرا بخاک

بتابوت از چوب تاکم کنید براه خرابات خاکم کنید

باب خرابات عقلم دهید پس آنگاه بردوش مستم نهید

مریزید در قبر من جز شراب میارید در ماتم جز رباب

وابو نواس در این اشعار سحر نموده و گفته ...

دع عنك لومی فان اللوم اغراء وداونی بالتی كانت هی الداء

صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها لو مسها حجر مسته سراء

من كف ذات حر فی زی ذی ذكر لها محبان لوطی وزناء

قامت بابريقها والليل معتكر فلاح من وجهها فی البيت لألاء

فارسلت من فم الابريق صافية كانما اخذها بالعين اغفاء

رقت عن الماء حتی ما يلائمها لطافة وجفا عن شكلها الماء

فلو مزجت بها نورا لمازجها حتی تولد انوار واضواء

دارت علی فتية ذل الزمان لهم فما يصيبهم الا بما شاؤوا

لتلك ابكی ولا ابكی لمنزلة كانت تحل بها هند واسماء

فقل لمن يدعی فی العلم فلسفة حفظت شيئا وغابت عنك اشياء

ودیگری فرموده راه شرعی برای باده نوشی بجویم گفته

لعمرك ما شربت الخمر جهلا ولكن بالادلة واعتقادی

فانی قد رضيت بلا اعتراض فاشربها حلالا للتمادی

ليزيد بن معوية لم در ايتها للبديع الهمدانی

وانی من لذات دهری لقانع بحلو حديث او بمر عتيق

هما ما هما لم يبق شیء سواهما حديث صديق او عتيق رحيق

حافظ

چون لاله کج نهاد کلاه طرب زکبر هر داغدل که باده چو ارغوان گرفت

بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند آنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

می ده که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد عارف بجام می زد و از غم کران گرفت

مجیک اخوی لطیف گفته

بیار ماه ان آفتاب گش بخوری فرو شود به دو لب و ز دو رخ برآید زود

میرزا خاکی بادیه خوب زبان آتشینی داشته

غم که بیرحمی تدبیرش برون میکند سفیر دانشش چاره در یک آب خوردن میکند

خیام

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد یا در عدم و هستی گذرد

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست آن به که بخواب یا بمستی گذرد

لعبد الله بن المعتز ودر کشکول از ابو ناجیه نوشته اما از تشبیهات خاصه ابن معتز است و دو بیت اول با میم مخمسه باید دید و قصه شرح ابن خلکان دیده

وحمراء قبل المزج صفراء بعده اتت بین ثوبی نرجس وشقایق

حکت وجنة المعشوق صرفا فسلطوا علیها مزاجا فاکتست لون عاشق

ومن عرف الایام لم یغتر بها وبادر باللذات قبل العوائق

صاحب بن عباد هم نیکو گفته

رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر

فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر

شیخ عراقی بپارسی نموده اند

از صفای می ولطافت جام درهم آمیخت رنگ جام ومدام

همه جام است ونیست گوئی می یا مدام است ونیست گوئی جام

لابی علی حسن الباخرزی

ساعم بالشراب شباب عمری فترک الشرب قبل الشیب لوم

وابذل افضل مالی قبل موتی فتورث ماله عندی ملوم

وشیخ اعشی وقتی این دو شعر گفت

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرؤ دخلت المعیشة من بابها

خانه خماره پارسی رفت وهی جام باده طلبیدی وتغنی کرده

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها

اکثر بعد از دو روز از فرط پیمانه نوشی بمرد یاد آنش بسراغ او آ

از آن ازمی احوال شراو رسید ند گفت منها بها کشتش

واعشی دو شخص بوده وهر دو بی بدیع مشهور اعشی کبیر در جاهلیت بوده وصح

واعشی صغیر در زمان عبد الملک

سراج الدین قمری

امروز که رونق جوانی من است می خواهم از آنکه شادمانی من است

عیش بکنید اگرچه تلخ است خوش است تلخ است از آنکه زندگانی من است

شاه نعمت الله

امروز توبه کردم واشب بیایم هم ان طاقتم نماند کزین پس سبو کنم

وهم او گوید

خوش مستی که از درمیخانه می فروش همچون سبوی باده بدوش اندرم

دیروز توبه کردم وامروز محتسب مست از سرای باده فروش اندرم

سلمان ساوجی ومولانا خواجه علاء الدین محمد انصاری جوابی

از بسکه شکستم وببستم توبه فریاد همی کند زدستم توبه

دیروز بتوبه بشکستم شاعر امروز ز عمری شکستم توبه

حافظ

ساقی در گردش ساغر تعلل تا چند دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

خسرو دهلوی ام

لابی الحسن الجزار

قلت لما سکب الساقی علی الارض التراب غیرة منی علیه لیتنی کنت ترابا

حماد راویه گوید از یزید بن عبد الملک بنهان شده ودر روزی پس از حادثه از خانه

بیرون آمد زیرا که گمان والی او را گرفته و با شتر جازه بر مشقش فرستاده

وقتی بحضر هشام امد قصر خلافت را دید سنگهای مرمر که با زر آب بکار برده بود

فرش بود ودو کنیز که هر دو بالای تخت نشسته بودند هشام پرسید این شعرا

کیست ودعوا بالصبوح یوما فجائت حماد گفت از اسود بن

یعفر داول اشعار چنین است

بکر العاذلون فی وضح الصبح یقولون لی اما تستفیق

ویلومون فیک یا ابنة عبد الله والقلب عندکم موهوق

لست ادری اذا اکثر والعذل فیها اعدو یلومنی ام صدیق

باکرتهن قرقف کدم الجوف ترکت الفتی کمیت رحیق

صانها التاجر الیهودی حولین فادنی من ریحها التشبیق

ثم فض الختام عن جانب الدن وجائت من الیهودی سوق

فاستباها منه اشم کریم اریحی غداه عیش رقیق

ودعوا بالصبوح یوما فجائت قینة فی یمینها ابریق

قدمته علی عقار کعین الدیک صفی سلافها الراووق

مرة قبل مزجها فاذا ما مزجت لذ طعمها من یذوق

وطفت فوقها فقاقیع کالیاقوت حمر یزینها التصفیق

ثم کان المزاج ماء سحاب لا صری آجن ولا مطروق

فوق علیاء لا ینال ذراها یلعب الترب فوقها والانوق

قمری

می خورای دوست بحمد الله که توی مست کرده زبوی گل دگر کوزه داران

حافظ

اخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

قومی برازنی بود وقسمه شراب

سخاوت نزای وبزم ارای واندیشه گاه وشادی گاه طرب جوی وعاشر باز دم کو گزوش دو

اگر کینکه جور از شاه جدید اندر نزد ورینزد چنان در پای در آید که بر کوه دن زند گاهی

چراغی بر قدح گردد که آمد ماه در مشرق چو شد در کام بپنداری فرو شد مهر از خاور

حافظ

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را زجام باده گلگون خراب کن

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن

روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند زنهار کاسه سر ما پر شراب کن

همچون حباب دیده بروی قدح گشا وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد ساقی بدور باده گلگون شتاب کن

لابن المعتز

کان ابریقنا والراح فی فمه طیر تناول یاقوتا بمنقار

لعصفیم بالفارسیة وماوفی حق المعنی ثم حسن الاداء

صراحی شد بچشم مست دو میبار چو طوطی بگیرد زنگ دو سرخ منقار

حافظ

شراب لعل مرو وق بجام گفت که من چهارگوهرم اندر چهار جای مدام

زمرد بر تاک وعقیق در شیشه سهیل در خم وافتاب اندر جام

مرا حرام کرخواند که بعد خوردن کن حلال زاده برون آید از حرامزاده حرام

از عبد الله بن معتز است در شراب پخته

خليلي قد طاب الشراب المورد / وقد عدت بعد النسك والعود احمد
فهات عقارا في قميص زجاجة / كياقوتة في درة تتوقد
يصوغ عليها الماء شباك فضة / له حلق بيض تحل وتعقد
وقتنى من نار الجحيم بنفسها / وذلك من احسانها ليس يجحد

ابو محمد [illegible] گوید در بغداد [illegible] بودم [illegible] ناگاه [illegible] شیرزن آمد
و [illegible] نشسته این مثل را ازدم هواء ولكنه راكد وماء ولكنه غير جار
و خاموش گشتم [illegible] گفت با [illegible] این شعر را شنیدی گفتم [illegible]
گفت اگر [illegible] و بعد این شعر را کسی [illegible] چه باد میدهی گفتم مرا
[illegible] ان زن این اشعار خواند [illegible]

وراح من الشمس مخلوقة / بدت لك في قدح من نهار
اذا ما تأملته وهي فيه / تأملت ماء محيطا بنار
فهذا النهاية في الابيضاض / وهذي النهاية في الاحمرار
هواء ولكنه ساكن / وماء ولكنه غير جار
كأن المدير لها باليمين / اذا مال للسقي او باليسار
تدرع ثوبا من الياسمين / له فرد كم من الجلنار

آنگاه گفت [illegible] و [illegible] دیگر است [illegible]

و ابو نواس گفته اگرچه ابن خلکان [illegible] نسبت داده
کادت تطير وقد طرنا بها طربا / لولا الشباك التي صيغت من الحبب

و دیگری در باده پخته گفته

وراح عدا منها النار حتى / وقت شر ايها نار العذاب
يلين بيب الهم قبل الشرب لونا / لها في وشي ياقوت مذاب

حافظ
شراب پخته بخامان دل فسرده ده / که باده آتش تیز است و پختگان در جوش

سعدی
ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را / یاقوت چه باشد بده آن قوت روان را
اول بمن پیر کشد رطل دمادم / تا وقعه عیان خورده نگیرند جوان را

حافظ
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآمد / ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآمد
[illegible] / خیال بود که این کار بی حواله برآمد

باده خور کز فروغ او توان دید شب / [illegible]
[illegible] / لاله و گل در جبین و رنگ و عنبر در مشام
چون وصال دوست جانبخش و چو درویش [illegible] / چون جواب [illegible]
شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر / [illegible]

محمود بن سلیمان موصلی گوید

امزج بالكرم خلف [illegible] / ما خلق [illegible] النشوة من الطرب
اسكر بالامس ان عزمت / على الشرب غدا ان ذا من العجب

ابو الحسن بن [illegible] گوید و ازاین [illegible] مضمون [illegible]

ثقلت زجاجات اتتنا فرغا / حتى اذا ملئت بصرف الراح
خفت فكادت ان تطير بما حوت / وكذا الجسوم تخف بالارواح

الحق [illegible] در [illegible] جام باده برای او [illegible]
[illegible] و این ابیات [illegible]

اصبح [illegible] / من الشمول [illegible] بالاقداح
من كف [illegible] / [illegible]
لا اشرب الكاس الا من يدي رشا / تقبيل وجنته اشهى من الراح

شیخ صدر الدین [illegible] / [illegible]

اذقت دم الزق [illegible] / ورايت صلبانا فوقه [illegible]
ودوحت بلت الكرم [illegible] / فضح على الثقلين [illegible]

ابیوردی گوید و مضمون شعر [illegible]

باتت [illegible] لي / عن [illegible] في طيه غضب
فاسرا في صبح وجنته / بظلام [illegible] ينتقب
وسقى بالكاس مترعة / [illegible]
فهي شمس في يدي قمر / [illegible] الشهب
ولها من ذاتها طرب / فلهذا ترقص الحبب

(خیام) گر باده بکوه دهی رقص کند / ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه میفرمایی / روحی است که او تربیت شخص کند

قدسی
زشهد توبه مرا بهتر است باده تلخ / که این پیاله شکن باشد آن خمار شکن

حافظ
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی / خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست / گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی
[illegible] کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش / که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت / بر در میکده با دف و نی ترسایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد / آه اگر از پی امروز بود فردایی

شهاب غزنوی
می که از تاک بچکد قطره ای بر روی بساط / بگوی بشیر و دو دشت به شرش روان

عبد الصمد بن بابک خوب معنی گفته

یا صاحبی امزجا کاس المدام لنا / کما یضیئ لنا من نورها الغسق
خمرا اذا ما ندامی هم یشربها / اخشی علیه من الالاء یحترق
لو رام یحلف ان الشمس ما غربت / فی فیه کذبه فی خلده الشفق

لبعضهم
کان حباب الکاس فی رسباتها / کواکب در فی سماء عقیق

ابونواس گوید
ولما شربناها و دب دبیبها / الی موضع الاسرار قلت لها قفی
مخافة ان یسطو علی شعاعها / فیطلع ندمانی علی سری الخفی

ازقراطی است ... ظاهره از برون کیف باده
کم لیلة [illegible] اعتدنا / اطلعت شمس الراح من شکاتها
فراتیها و شممتها و لمستها / وشربتها و سمعت حسن حبابها

ابن نباته سعدی گوید والحق سعدی عرب بوده
فو الله ما ادری اکانت مدامة / من الکرم تجنی ام من الشمس تعصر
اذا اصبحتها جنح الظلام و ضتها / رایت رداء اللیل یطوی و ینشر

صفدی [illegible] گفته
ادیرو [illegible] البیضاء کاسی / بکیس زانه منی وفطنه
الم ترانی وحفظ الله [illegible] راج / ومن شرهی اصقیها الفتنه

وزیرکی این معنی است که گوید
ستی چنین خوش است که تا عمر [illegible] شود / ریش سفید [illegible] ضیائی می شود

لطیفه مولوزان حکیم ناصرالدین شاه را با بالین کی [illegible] بزرگان قدیم علیت
اورد [illegible] بمرض قولنج مبتلا شده گفت شرابش دهید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] لوزان [illegible] پرسید چرا نخورد گفتند میگوید اگر شراب
بخورم بجهنم میروم گفت اگر نخورد زودتر میرود

ازرقی
برکف نهاده لعل منی کز خیال او / اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری شب اندر شعاع او / از چشم ادمی نتواند شدن نهان
ساقی ز عکس نورش کوثر سیاوشی است / اتش بنا بساخته از بهر امتحان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق / صافی تر از ستاره [illegible] از روان

ابوالولید الله لبی گفته
لا هوا علی حب الصبا والکاس / لما بدا وضح المشیب براسی
والغصن احوج ما یکون لسقیه / ایام یبس وبالا زاهر کاسی

این شعر مرقص از ابوجعفر احمد بن طلحه وزیر ابن هود پادشاه اسپانیا است
والشمس لا تشرب خمر الندی / فی الارض الا من کئوس الشقیق

یزید بن معاویه گفته
وشمسة کرم برجها قعر دنها / ومشرقها الساقی ومغربها فمی
لها حبب فوق الکئوس کلولو / کنقشة دینار علی دور درهم
مدام کتبر فی اناء کفضة / وساق کبدر مع ندامی کانجم
فان حرمت یوما علی دین احمد / فخذها علی دین المسیح بن مریم

[illegible] گوید
ومدامة صفراء فی قارورة / زرقاء تحملها ید بیضاء
فالراح شمس والحباب کواکب / والکف قطب والاناء سماء

ابونواس گفته
قامت ترینی وامر اللیل معتکر / صبحا تولد بین الماء والعنب
کان صغری وکبری من فواقعها / حصباء در علی ارض من الذهب

مسمط خاقانی به پارسی نموده
می آفتاب زرفشان جام بلورش اسمان / مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار اده
و قبل از ان این اشعار است
ریحان روح ازبوی می جان را فتوح از روی می / بزم صبوح ازجوی می فردوس [illegible] اده
می عاشق [illegible] / زرد صفا [illegible] / تلخ شکر بار اده
خورشید [illegible] زان زرد و از ان [illegible] / جوجو [illegible] / قفل [illegible] اده
می آفتاب زرفشان جام بلورش اسمان

این زر سیم [illegible] لعل [illegible] / یاقوت [illegible] در جان [illegible]

دانش
تا کی [illegible] شراب کن [illegible] / قطره تا می تواند شد چرا گوهر شود

[illegible] این رباعی از خواجه سلمان [illegible] است [illegible] از زرنا [illegible]
[illegible] زفاف [illegible] کوبر [illegible]
با [illegible] و هزار دانه مروارید درشت بر روی ان [illegible] / آمد سحری ندا ز میخانه ما / کای رند خراباتی دیوانه ما
[illegible] جواهر بازی کنند این شعر را تمثل نموده و خوانده و گفت [illegible] / برخیز که پر کنیم پیمانه زمی / زان پیش که پر کنند پیمانه ما

لبعضهم ابونواس را گویند [illegible] وصف نموده
فانکس الفتی فی الدهر [illegible] / فان نابه الخل المساعد فالخمر
حافظ
ختم کن ان چنان که نماند زنجیری / در عرصه خیال که آمد کدام رفت

وهم از یزید علیه اللعنه نوشته اند

اذا ما طغی فیها الحباب حسبتها / کواکب درّ فی سماء عقیق

تدب دبیب البرء فی کل مفصل / وتکسو وجوه الشرب ثوب شقیق

هما ما هما لم یبق شیء سواهما / حدیث صدیق او عتیق رحیق

وانّی من لذات دهری لقانع / بحلو حدیث او بمرّ عتیق

لا بن [illegible] الحلی

وادر من الراح الشمول حشاشة / لتری بها فی روح الراح

[illegible] کللها الحباب بتاجه / فاتک توهم انه شمطا

لبعضهم

وعتیقة رقت وراق مزاجها / لطفا وانحلها الزمان الغابر

لم یبق منها غیر نور ساطع / لا یستطیع یحول فیه الناظر

ترنو الیک من الحباب باعین / خلقت ولم یخلق لهن نواظر

و فتی ابو حنیفه فتوی کفر و فسق و فجور حماد را داد حماد این اشعار بدو نوشت

ان کان نسکک لا یتم بغیر شتمی وانتقاصی / او لم تکن ترجو النجاة من القصاص

فاقعد وقم بی کیف شئت مع الادانی والاقاصی

فلطالما زکیتنی وانا المقیم علی المعاصی

ایام تأخذها وتعطی فی اباریق الرصاص

ابو حنیفه از بیم زبانش دم فرو برد

جوهری زرگر بخارائی گوید

ان باده بنور مهر و عکس آفتاب / کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی / درمان اندوه و قوت شخص و غذای جان

اصل نشاط و عنصر مردی و ذات حسن / عین تواضع و تن لطف و سرّ بیان

لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ گل / بوی عبیر و لذت یک شب و نسیم جان

حافظ

مرا به دور لب دوست هست پیمانی / که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

قدسی

شراب کهنه بود سال فرخنده فال / بگردش آر قدح را بوقت گردش سال

کسی که در سال نو افتاد در شراب کهن / ز محنت کهن و نو نشست فارغ بال

گل پیاله چرا شکفته چنین فصلی / که در شکوفه نهان است تا زبیر نهال

بپای گلبن اگر کاه کند ساقی / قدح چو جوهر بر آرد ز شوق گردش بال

کسی ز نکهت گل بیش از این نبشنیده است / بجای آب اگر باده خورده باغ

حافظ

ز کوی میکده دوشش بدوش می بردند / امام شهر که سجاده می کشید بدوش

ولم ایضا

می خور که صد گناه ز اغیار در نهان / بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

یحیی بن اکثم قاضی القضاة [illegible] باده دوست و ضرب المثل است و با مامون خلیفه قصه ها دارد روزی مامون با او و عبدالله بن طاهر صبوحی زده و خواسته قاضی القضاة را چندان مست کند که از دست برود بابرو بپیری که پیمانه بقاضی میداد اشارت کرد [illegible] چندان می باد [illegible] نزدیک [illegible] شده بیهوش بحال مرگ افتاد برابر خلیفه [illegible] گل و ریحان بود برای قاضی قبری [illegible] از گل ساختند و او را [illegible] دفن نمودند و مامون دو شعر انشا کرد و بکنیزک مغنیه آموخت که بالای سر یحیی تلقین کند کنیزک [illegible] قاضی تفنن نمود

نادیته وهو میت لا حراک به / مکفن فی ثیاب من ریاحین

فقلت قم قال رجلی لا تطاوعنی / وقلت خذ قال کفی لا تواتینی

قاضی بهوش آمده و این ابیات در مستی با [illegible] مامون داد

یا سیدی وامیر الناس کلهم / قد جار فی حکمه من کان یسقینی

انی غفلت عن الساقی فصیرنی / کما ترانی سلیب العقل والدین

لا استطیع نهوضا قد وهی بدنی / ولا اجیب المنادی حین یدعونی

فاختر لادخک قاضی انتی رجل / الراح تقتلنی والعیش یحیینی

خیام

روزی بینی مرا تو مست افتاده / در حلقه زلف بت پرست افتاده

دستار ز سر قدح ز دست افتاده / در پای تو سر نهاده پست افتاده

حافظ

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

[illegible] / [illegible]

ولم ایضا

صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه / به دو جام دگر آشفته شود دستارش

شیخ

قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را / محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

خیام

من بی می ناب زیستن نتوانم / بی جام کشیده بار تن نتوانم

من بنده آن دمم که ساقی گوید / یک جام دگر بگیر و من نتوانم

همام تبریزی

ساقیا بر سر جان بار گران است تنم / باده ده بازرهان یک نفس از خویشتنم

من از این هستی خود نیک بجان آمده‌ام / تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک / دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

و مقطع غزل جتی است که سعدی در حمام تبریز [illegible]

در میان من و معشوق حجاب است همام / وقت آن است که این پرده بیکسو فکنم

لابی نواس

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر — ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
وبح باسم من تهوی ودعنی من الکنی — فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

دیک الجن یکی از شعرای نامی است که در تغزل و تشبیب و ستودن باده
ید طولی داشته و منزل در حمص داشته وقتی ابو نواس برای مدح خصیب
و نامکذار از مصر از حمص میگذشت دیک الجن شنید او وارد شهر شده
خود را پنهان کرد از بیم ابو نواس که مبادا ببیند دیک الجن در شعر
بپایه او نرسد و مقدارش فرودتر از آن است که معروف شده ابو نواس
بدیدار دیک الجن آمده و در سرای بکوفت و اذن دخول خواست
کنیز دیک الجن گفت در خانه نیست ابو نواس با خط دیک الجن را فهمید
گفت باو بگوی بیرون بیا از خانه که مردم عراق را شیفته این گفتار خود
در وصف باده و ساقی نموده

موردة من کف ظبی کانما — تناولها من خده فادارها

دیک الجن که شنید بیرون دویده و ابو نواس را مهمان کرده
و قبل از آن بیت این اشعار است

فقام یکاد الکاس یحرق کفه — من الشمس او من وجنتیه استنارها

فی تاته بپارسی اورده

بین اشکاره اده ان بی کوادی — پنهان به کوزه پیکریزم

مولوی در حکم صحبت و باده فرموده

مجلس خوش است و ما و حریفان همه خویشیم — آتش بیار و چاره مشتی سفینه کن
زان جام بی دریغ بر اندیشه ها بریز — وز بیخودی سرای دل خود پسند کن
ای عم برو برو که تو بشناخت کار نیست — از آنکه هوشیار بیایی کرانه کن
مستان مستکنند ز اندیشه ها و غم — انگور شد ستم از انزنشد کن
یک رگ اگر در این تن ما هوشیار هست — با او حساب دفتر هفتاد و اند کن

حافظ

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر — که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است
هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه — کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبی است

الشیخ بهائی قدس سره

رویت که ز باده لاله میروید ازاو — در تاب شراب شاهد میروید ازاو
دستی که پیاله ازدست تو گرفت — گر خاک شود پیاله میروید ازاو

لبعضهم

من کف ساقی لو سقاک بکفه — سما لکان شفاء کل سقام

از بهر حب تمریت است

قالوا هی النار قلت الماء یلهبها — والنار لیست مع الاموات تلتئم
فقیل بل جوهر فرد فقلت لهم — الجوهر الفرد شیء لیس ینقسم
ماء سماء هواء شبهها حبب — نور و نور و نار حین تضطرم
مدامة قرقف راح معتقة — سلاف سلاف عروس ریقها شیم
عذراء بکر عجوز تاجها حبب — شمطاء یجلو سنا لالائها الظلم
حمراء طالعة صفراء فاقعة — بیضاء ساطعة قد نولها الامم
تحیی بها ام نیشا بها کرم — تجلی بها ظلم یبری بها سقم
قد هام طالبها قد سام خاطبها — لو دام کاتبها وصفا الجف القلم

لصلاح الدین دکیل

راح بساحات القلوب تکفلت — فعلی م تفکر فی الهموم و تتعب
واذا شیاطین الهموم تمردت — فمن الحباب لکل هم کوکب

ابو نواس گوید

وشمولة فی الکاس تحسب انها — سماء عقیق رصعت بالکواکب
بنت کبة اللذات فی حرم الصفا — فحج الیها اللهو من کل جانب

زان می که چون بجام بلور اندر افکنی — گوئی گداخت روشن رخشنده آفتاب

چون پانصد سال است اروپائیان عرق را که از شراب کشیده بودند
بمشرق زمین فرستاده چنانچه امیر تیمور از همان جوهر بود در زندگانی
ولی شعرا هیچگاه وصف او را ننموده و برای آن آب آتشین شعری نکرده لهذا
گفته شده

از روح سبک بار گران غم نکشد مرد — جز باده جوهر جان حامل اثقال
زان آب چو آتش که شد الماس گدازان — مثقال دو مثقال ده مثقال

(شاعر) می کش که غمها می کشد — اندوه مردان می کشد
در راه ستم کی کشد — جز خوش رفت روزم
رو دکن شراب رنگ را — وز سر بپنجه نیرنگ برد
بس کن تو نام و ننگ را — بر فرق فرقدان قدم

حافظ

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
ان تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند — احلی لنا و اشهی من قبلة العذارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

لعبد الصمد بن بابک

عقار علیها من دم الصب نقطة ... ومن عبرات المستهام فواقع

معوذة غصب العقول کانما ... لها عند الباب الرجال ودائع

تحیر دمع المزن فی کاسها کما ... تحیر فی ورد الخدود المدامع

لبعضهم

ان المدامة لا یلیق شاربها ... الا یکون صبیح الوجه ساقیها

یزید بن معاویه لعنه الله عجب گفته سرخی رخساره غلام بجوشش

دعوت بماء فی اناء فجائنی ... غلام به خمرا فادفقته زجرا

فقال هو الماء القراح وانما ... تجلی له خدی فاوهمک الخمرا

لبعضهم

شراب مروق و حریف موافق ... لطیف است هر روز و هر وقت لایق

اگر گل برفت و شقایق چه باک است ... می لعل و آتش گل است و شقایق

لبعضهم

اشرب علی ورد الخدود فانه ... ایام ورد دائم الصبوح تطیب

ما الورد احسن منظرا من وجنة ... حمراء جاد بها علیک حبیب

لابن النبیه

ساق صحیفة خده ما سودت ... علیها بلام عذاره و بنونه

جعل الذی بیمینه فی خده ... وجری الذی فی خده بیمینه

ان خون گرفته را که تو ساقی او شوی ... بید اشراب نوشد و پنهان جگر خورد

سعدی

گران ساقی که مستان راست هشیاران بدین زیبا ... ز توبه توبه گردندی چو بی برد ست جاران

لبعضهم

حلت بمزاجها المدام ... والمزج بنقصها تمام

لا اشربها بغیر ماء ... والخمر بصرفها حرام

وابن عفیف صنعتی بکار برده گوید برای ساقی شراب

اسکرنی باللحظ والمقلة ... الکحلاء والوجنة والکاس

ساق یرینی قلبه قسوة ... وکل ساق قلبه قاس

ویعجبنی قول الشاعر من قصیدة

عناصر اربع فی الکاس قد جمعت ... وفوقها الفلک السیار والشهب

ماء هواء ونار ارضها قدح ... وطوقها فلک والانجم الحبب

فکیف اترکها والکاس ما ترکت ... هما بقلبی واحییت میتا ندبا

وان اقطب وجهی حین تبسم لی ... فذا لبسط الموالی یحفظ الادب

ابوتمام طائی گوید

وکان بهجتها وبهجة کاسها ... نار و نور قید ابوعاء

یخفی الزجاجة لونها فکانها ... فی الکف قائمة بغیر اناء

او درة بیضاء بکر اطبقت ... جبلا علی یاقوتة حمراء

ولها نسیم کالریاض تنفست ... فی اوجه الارواح والانداء

وتظل تفعل بالهموم کؤسها ... ما تفعل القراءة بالظلماء

ابو فراس گفته

واذا جلست الی المدام وشربها ... فاجعل حدیثک کلها الکاس

واذا نزعت عن الغوایة فلیکن ... لله ذاک النزع لا للناس

دیگری نیز همین صنعت برای ساقی کار برده و نیک گفته که بنظری لطیف است

قلت مستعطفا لساق سقانی ... من طلا تیل مصها حبیب کاس

انت اشهی الخلق منه ولکن ... قلبه لین وقلبک قاس

مولوی

از خاک بیشتر دل و جانهای آتشین ... مشتقیانه کوزه گر فته که آب است

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر اند ... بی دست و پا فتاده در تشکیل انقلاب

خیام

ان ذره مرا بامی و مستی کاری ... خلقم ز چه میکند ملامت باری

ای کاش که هر حرام مستی کردی ... تا من بجهان ندیدمی هشیاری

عاشق

ان پیر کهن که نام ان باده فروش ... دی گفت مرا زردی دلمانی و بیهوش

حرفی که برون نخواهم رفت گوش ... هوش است جان ادمی آفت هوش

دیگر او گفته

می خور که زردی حکمت است ... هوش است جان را آفت هوش

لابی نواس

اثن علی الخمر بآلائها — وسمّها احسن اسمائها

لا تجعل الماء لها قاهراً — ولا تسلّطها علی مائها

والخمر قد یشربها معشر — لیسوا اذا عدوا باکفائها

کرخیة قد عتّقت حقبة — حتی مضی اکثر اجزائها

فلم یکد یدرک خمّارها — منها سوی آخر حوبائها

دارت فاحیت غیر مذمومة — نفوس حسراها وانضائها

الحسن الممیی والنشو الغزیل وهذا مثل اراد

انهم تداعوا بها من الخمار

وهم از ابو نواس است

یا رب صاح بت اشرب کاسها — من کف ظبی مالک لقیادی

والبدر فی افق السماء کغادة — بیضاء لاحت فی لباس حداد

حتی بدا وجه الصباح کانه — وجه الحبیب اتی بلا میعاد

شیخ جمال الدین ابن نباتة

سلبت عقلی باحداق واقداح — یا ساحی الطرف بل یا ساقی الراح

فاترکت ملامک فی السکران یا صاح

ومنها

سکران من مقلة الساقی وقهوته

اخطل تغلبی شاعری نصرانی بود و دیم شعرش در وصف خمر است خطاب بخلیفه اموی نموده

اذا ما نادیاه علّنی ثم علّنی — ثلث زجاجات لهن هدیر

خرجت اجرّ الذیل حتی کاننی — علیک امیر المؤمنین امیر

خیام

یک جام می از مملکت جم خوشتر — بوی قدح از غذای مریم خوشتر

آه سحری ز سینه خماری — از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

ز هم نظامی بیا و ... در باره باده گفته

در میکده ها پاره ... اولیتر

از هر چه خورد مرد شراب اولیتر — در بتکده ها پرده رباب اولیتر

عالم چو خراب است و در او جای نیست — در جای خراب هم خراب اولیتر

حافظ

شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش — که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بگیر — که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن — بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

ولد العم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار — عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

مولانا اهلی هروی

کی بمجلس مستان درای تا بینی — نشسته عقل چو بیگانگان میانه ما

لبعضهم

وعاذل لج فی عذلی وعنفنی — علی المدام وعیشی دونها نغص

انی لبیب وما شربی لعارفة — ولا فسوق کما جاءت به القصص

لکن فسدت بذا الغم الاطمه — والخمر حل الی ان یذهب الغصص

روی الرمادی عن ابی علی

اشرب الکاس یا نصیر وهات — ان هذا النهار من حسنات

بابی غرة تری الشخص فیها — فی صفاء اصفی من المرآت

تزحم الناس نحوها بازدحام — کازدحام الحجیج فی عرفات

هاتها یا نصیر انا اجتمعنا — بقلوب فی الدین مختلفات

انما نحن فی مجالس لهو — نشرب الراح ثم انت موالی

لو مضی الدهر دون راح وقصف — لعددنا هذا من السیئات

فرج صالحی در وصف ساقی گوید

ثمل من خمر ریقته — عطر من ورد وجنته

قام فالارداف تقعده — والدجی فی لون طرته

فسقانی الخمر من یده — وثنایاه ومقلته

لبعضهم

احسن الاشعار قولی داووا بالخمر الخمارا — والذّ الاشیاء عندی ترک الناس سکاری

عاشق

اندیشه کار جهان اهر بلای عمر و جان — بیخوارگان چو باده برطل گران خورند

خوشتر ز باده هیچ نصیبی ندیده اند

حافظ

خرم دلی که مدام با میفروشان

روزی که بمستی گذرد آن ز عمر برخوردار — رطل گران ز بهر غم بیکران خورند

آنها که مال و نعمت یک جهان خورند — که روز غم بجز شراب نگیرند

حافظ

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش — حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست — چون دید محتسب که سبو میکشد بدوش

ساقی بهار میرسد و وجه می نماند — فکری بکن که خون دل آمد ز غم بجوش

سنائی

خیز تا بر یاد عشق خوبرویان می زنیم — پس ز راه دیده باغ دوستی را پی کنیم

از نوای نای نی گوشها را پر کنیم — وز فروغ آتش می چهره‌ها را خوی کنیم

خیام

یاقوت می آن لعل بدخشانی کو — وان راحت روح و راح ریحانی کو

گویند حرام در مسلمانی شد — تو می خور و غم مخور مسلمانی کو

عاشق

باده صاف است مرا برخ خوبان نظر است — وانچه جز حرف می و جام بود دردسر است

وهم او گفته

تا توان گفت حدیث می و جام — قصه زهد و ریا دردسر است

صدقی

گشت نام دستانه ز جانی نشنیدیم — ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

صفی الدین حلی گفته

بلت لنا الراح في تاج من الحبب   فزفت حلة الظلماء باللهب
بكر اذا زوجت بالماء اولدها   اطفال درّ على مهد من الذهب
بعيدة العهد بالعصار لو نطقت   لحدثتنا بما في سالف الحقب
باكرتها في رفاق قد زهدت بهم   قبل السلاف سلاف العلم والادب
بكل شيخ اتى بالفضل منتشرا   كان في لفظه ضرب من الضرب
بل رب ليل عذار في الاهاب علت   تفيض فيه كؤوس الراح كالشهب
بذلت عقلي صداقا حين بت به   ازوج ابن سحاب بابنة العنب
بتنا بها ساهرين و مطربنا   نعيد ارواحنا من مبدء الطرب
نبث انانا لم نعلم لفرحتنا   من نفخة الصور ام من نفخة القصب

صدر بن وکیل گوید

ان الذي جعل النجوم عقاربا   جعل السلاف حقيقة درياقها
لم يسلب الرادق الاعند ما   قطع الطريق على الهموم وعاقها
ومعتق في الخمر لو قد ذقتها   مالامنى لكنه ماذاقها
قال الطبيب الصفراء لطفي جمرها   نار القلوب اذا اشتكت احراقها
اعطت على صرف الزمان بصرفها   عهدا فاكد مزجها ميثاقها
ناجيته ذقتها وخذ من بعد ذا   في طرق عذلك ان اردت فراقها

حافظ

هاتفی از گوشه میخانه دوش   گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش   مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام بمیخانه بر   تا می لعل آوردش خون بجوش
عفو خدا بیشتر از جرم ماست   نکته سربسته چه گوئی خموش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند   آنقدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهیست صعب   با کرم پادشه جرم پوش

خیام

من باده بجام یکمنی خواهم کرد   خود را به دو جام می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت   پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

خیام

تا زهره و مه بر آسمان گشت پدید   بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز میفروشان کایشان   به زانکه فروشند چه خواهند خرید

از باغ جنان فتاده در دام عذاب   آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر   او از پی دانه رفت و من از پی آب

سعدی

اگر حلاوت مستی بدانی ای هشیار   بعمر خود نکنی یاد پارسائی باز

آدم بن عبد العزیز در ایوان مداین نشسته بود گفت

اقول وراعني ايوان كسرى   بداين صحان ادادرو سفان
وابصرت الثقال مرتبطات   به من بعد ازمنة حسان
لعز على ابي ساسان كسرى   هو قفلك في هذا المكان
شربت على تذكر عيش كسرى   شرابا لونه كالزعفران
ورحت كأنني كسرى اذا ما   علاه التاج يوم المهرجان

عبد الله بن عباس ربعی گوید

ومستقبل على الصهباء باكرها   في فتية باصطباح الراح حذاق
فكل شيء راه خاله قدحا   وكل شيء راه خاله الساقي

دیگری گفته

مازال يشربها وشرب عقله   صرفا و تورثه روحه برواح
حتى انثنى متوسدا يمينه   ثملا واسلم روحه للراح

ابو نواس گفته

لا تبك ليلى ولا تطرب الى هند   واشرب على الورد من حمراء كالورد
تسقيك من عينها خمرا ومن يدها   خمرا فمالك من سكرين من بد

عاشق

اگر دستم رسد بنیاد گردون را براندازم   بکاوی این خراب آباد طرح دیگر اندازم
گر این شیشه حلی گردون از میان خیزد   که بنشینم دمی شاد و می اندر ساغر اندازم

خیام

این آب بچرخ بین نگون افتاده   در وی همه زیرکان زبون افتاده
در دوستی شیشه و ساغر نگرید   لب بر لب و در میان خون افتاده

مولوی

بیار باده که دوریست در خمار توام   اگر چه زاهل ریایم امیدوار توام
در این زمان که بتو در سطیع من بیباش   چو مست گشتم از آن پس باختیار توام

حافظ

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم   من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم   در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت   یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
کی بود در زمانه وفا جام می بیار   تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

قمری

جهان پر است ز شوری پرست شور زیرا   زمانه داد دل مردمی پرست دهم

یکی از اعراب گفته

و رب راهب دیر زرته وله | فی حندس اللیل بالناقوس اصوات
طرقته ومعی شرب تخالهم | بلد ورتم لهابالافق هالات
فلت اسقنا بنت کرم قد اضربها | من سالف الدهر اعوام وساعات
فقام یخطر فی ذیل المجون له | شمایل لم تزل عنها المسرات
وجاء یسعی بها راحا مشعشعة | لها تراح النفوس الاریحیات
ظلت من الرادم مازالت تطالعنی | لشعوتی من محیاه خیالات
مزنق المخصر بتلو من لواحظه | الی الوری نفحات بابلیات
یلدیر من یده خمرا و من فمه | شهدا به لنفوس القوم لذات
فقلت صحبی علی خیر و بت به | ثم اصطبحنا فظلوا مثل ما باتوا

ابو نواس گوید

وصفراء قبل المزاج بیضاء بعده | کان شعاع الشمس یلقاه دونها
ترى العین تستعفیک من لمعانها | وتحسر حتی ما تقل جفونها

دیگری گفته

اذا العشرون من شعبان ولت | فواصل شرب لیلک بالنهار
ولا تشرب باقداح صغار | فان الوقت ضاق علی الصغار

خیام گوید

گویند که ماه رمضان گشت پدید | من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می | کاندر رمضان مست بخسبم تا عید

سرفند رسکی

شرب مدام شد چو میسر مدام | چون می حرام گشت بنا چار جام
یکبوسه از لب ره و یکبوسه از رخت | تا بهره وریا چشیده بگویم کدام

نام آن حضرت میرابوالقاسم و نژاد او از فندرسک یکی از دهات استرآباد و جامع معقول و منقول خاصه کلام و الهی و فلسفه بود در تمنای کمی نتوان او بود

و با این وصف بزینت فقر و در حال کشف مقاماتی از او شنیده شده

با فقرا و دراویش بسیار نشسته زندگی جلیس محترم

و مقامی ارجمند و بلند داشته و سیاحت هند و اصفهان مرحوم و مقبره اش

که در تکیه موسومه بنام آن بزرگ اهل سلوک و سیر را هر یک ... حالی است

سعدی

بیا ساقی دریای مشرق و مغرب | که دریست نشود هر کی خورد بدوام

حافظ

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

زمان بنی امیه باده گلرنگ اصفهان میرفته بنام معروف بوده ولید بن یزید بن عبدالملک خلیفه مشهور بفسق و کفر گوید این اشعار مرقوم را

علّلونی واسقیانی | من شراب اصبهانی
من شراب الشیخ کسری | او شراب القیروانی
ان فی الکاس لمسکا | او بکفی من سقانی
او لقد غودر فیها | حین صبت فی الدنان
کلّلانی توّجانی | و بشعری غنیانی
اطلقانی بوثاقی | واشدّا فی عنانی
انما الکاس ربیع | یتعاطی بالبنان
وحمیا الکاس دبت | بین رجلی ولسانی

و ساعتی که برای کشتن او بجوم بقصر خلافت او آوردند و دو او بنشسته نعش زنده گفت

دعوالی سلمی والطلاء وقینة | وکاسا الا حسبی بذلک مالا
اذا ما صفا عیش برملة عالج | وعانقت سلمی لا ارید بدالا
خذوا ملککم لا ثبت الله ملککم | ثباتا یساوی ما حییت عقالا
وخلوا عنانی قبل عیری وما جری | ولا تحسدونی ان اموت هزالا

وهم از ولید بن یزید بن عبد الملک است

اصلح بحجی الهموم بالطرب — وانعم علی الدهر بابنة العنب

واستقبل العیش فی غضارته — لا تقتف منه آثار معتقب

من قهوة زانها تقادمها — فهی عجوز تعلو علی الحقب

اشهی الی الشرب یوم جلوتها — من الفتاة الکریمة النسب

فقد تجلت ورق جوهرها — حتی تبدت فی منظر عجب

فهی بغیر المزاج من شرر — وهی لدی المزج سائل الذهب

کأنها فی زجاجها قبس — تذکو ضیاء فی عین مرتقب

وله ایضا لعنه الله

اشهد الله والملائکة الابرار — والعابدین من اهل الصلاح

اننی اشتهی السماع وشرب — الکاس والعض للخدود الملاح

والندیم الکریم والخادم الفاره — یسعی علی بالاقداح

لا قلیش فی شرب الفقاعه

رب ندمان کریم ماجد — سید الجدین من فرعی مضر

قد سقیت الکاس حتی هرها — لم یخالط صفوها منه کدر

ثم صلی فصلی تا عدا — یتغشاه سمادیر السکر

قرن الظهر مع العصر کما — تقرن الحقة بالحق الذکر

ترک الفجر فما یقرؤها — وقرا الکوثر من بین السور

حافظ

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب دریاب — که دایم در صدف گوهر نباشد

بیا ای شیخ در خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد

عاشق

ز میفروش شنیدم که گفت میکده را — عمارتش پی دغ گر کند گردون دست

نظامی

هر جرعه باده بر نوازش رود — خوشتر از هر چه زیر چرخ کبود

وله

ابلهان مست بی خبر باشند — هوشیاران می دگر باشند

انکه در عقل پیشتیش بود — می خورد لیک بیش بود

خیام

من باده خورم ولیک مستی نکنم — الا بقدح دراز دستی نکنم

دانی غرضم ز می پرستی چه بود — تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

وله

مخمور ز بوی آب انگور شدن — به زانکه بزهد خویش مغرور شدن

حافظ

اگر فقیه نصیحت کند که باده منوش — پیاله ای بدهش گو دماغ را تر کن

ویکی از خمریات مردود یزید بن معاویه علیه اللعنه این اشعار است

وسیارة ضلوا عن الرکب بعدما — تدارکهم جنح من اللیل مظلم

اناخوا علی قوم ونحن عصابة — وفینا فتی من سکره یتلعثم

اضاءت لهم منا علی البعد قهوة — کأن سناها ضوء نار تضرم

اذا ما حسوناها اناخوا مطیهم — وان مزجت حثوا الرکاب ویمموا

اقول لصحب ضمت الکاس شملهم — وداعی صبابات الهوی یترنم

خذوا بنصیب من نعیم ولذة — فکل وان طال المدی یتصرم

ولا تترکوا یوم السرور الی غد — فرب غد یأتی بما لیس یعلم

الا ان اهنا العیش ما سمحت به — صروف اللیالی والحوادث نوم

لقد کادت الدنیا تقول لاهلها — خذوا لذة لو انها تتکلم

قال

اخطل تغلبی نصرانی گوید

وکاس مثل عین الدیک صرف — تنسی الشاربین لها العقولا

اذا شرب الفتی منها ثلاثا — بغیر الماء حاول ان یطولا

مشی قرشیة لا شک فیها — وارخی من مآزره الفضولا

لا قلیش ورابیها لابن الاقرع

ترد وتنجلی علی ذا کئیبها — لوجه ابی حبها فی الاناء قطوب

ترکت القذی من دونها وهی دونه — لها فی عظام الشاربین دبیب

کمیت اذا فضت وفی الکاس وردة

خیام

چون میگذرد عمر چه بغداد وچه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین وچه تلخ

می نوش که بعد از من وتو ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

حافظ

اکنون که بگل باز چمن شد چو بهشتی — ساقی می گلگون بطلب بر لب کشتی

رنگ غمت از دل می گلرنگ زداید — بشنو که چنین گفت مرا پیر کنشتی

گر محتسبت بر کدوی باده زند سنگ — بشکن قدحش تو سر او نیز بخشتی

قاسمی

میان مجلس رندان حدیث فردا نیست — بیار باده که حال زمانه پیدا نیست

خیام

من باده بجام یکمنی خواهم کرد — خود را بدو جام می غنی خواهم کرد

اول سه طلاق عقل ودین خواهم گفت — پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

حافظ

هنگام تنگدستی در عیش کوش ومستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

صنوبری گفته با آب و هوای اسپانیا را این طراوت سخن در نهاد به اراده

لا تبكين على الاطلال والدمن ولا على منزل اقوى من السكن
وقم بنا نصطبح صهباء صافية تنفي الهموم ولا تبقي على الحزن
بكرا معتقة عذراء واضحة تبدو وتخبرنا عن سالف الزمن
حمراء رقيقة صفراء فاقعة كانما مزجت من طيب نكهة الوسن
يسعى بها غنج في خده ضرج في ثغره فلج يحنى الى اليمن
في ريقه عسل يحلي به خجل في مشيه ميل ادنى على الغصن
كانه قمر ما مثله بشر في طرفه حور يدنو فيجرحني
سبحان خالقه يا ويح عاشقه يهدي لرامقه صنفا من الفتن
في روضة زهرت بالنبت قد كانما زينت من وجهه الحسن
يا طيب مجلسنا والطير يطربنا والعود يسعدنا مع منشد لسن

از مصحفی اندلسی است

حتى اذا نظرت في الزجاج فابصرت في الجسم منه مثل ظل لا مرتبغ
حبث الزمان بجسمها فتسترت = عن عينه برداء نور سابغ
خفيت على شرابها فكانما يجدون ريا في اناء فارغ

لابي نواس الحكمي

وتمشت في مفاصلهم

شرف قزوینی

گر باده را بشیشه آرد رون ز تیره سنگ تا کی زباده بشکنی سنگ ز بسوی ما

حافظ

طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

الشیخ فی زباده تا حم بدرخشان برات بر رنگ قدح که شبیه ه کمان برات

حافظ

مرا بی دگر باده از دست برد من زنده دگر باده ی دستبرد
هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی من رنگ زردی ببرد
بنازم بدستی که انگور چید مریزاد پایی که درهم فشرد

از علی بن جهم نامی است و به زبان فصیح بلیغ داشته

اما ترى اليوم ما احلى شمائله صحو وغيم وابراق وارعاد
كانه انت يا من لا شبيه له وصل وهجر وتقريب وابعاد
فباكر الراح واشربها معتقة لم يدخر مثلها كسرى ولا عاد
واشرب على الروض اذ لاحت زخارفه زهر ونور واوراق واوراد
كانما يوم ما فعل الحبيب بنا بذل وبخل وايعاد وميعاد
وليس يذهب عني كل فعلكم غي ورشد واصلاح وافساد

ابن نباتة مصری گوید

فوالله ما ادري اكانت مدامة من الكرم تجنى ام من الشمس تعصر

شرف الدین علی گفته است در وصف قدح باده

رق نوره وكثف ممسكه سال مع الجوهرين ترشفه

لابي الطيب

رايت الحميا في الزجاج بكفه فشبهتها بالشمس في البدر في البحر

للحكمي وهو ابو نواس

فكانها وكان شاربها قمر يقبل عارض الشمس

حافظ

روز عید است و من امروز در این تدبیرم که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
چند روز است که دورم ز می و جام بس خجالت که پدید آمد از این تقصیرم
من بخلوت ننشینم پس از این ور مثلا زاهد صومعه بر پای نهد زنجیرم
می بزیر کش و سجاده تقوی بر دوش آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم

لبعضهم

می نوش بهنگام که هنگام ربیع است گیتی ز گل و لاله پر از نقش بدیع است

قدسی نیشابوری مضمون لطیف گفته

دستم ز جام عکس می لاله گون گرفت گل چیده ام از آن قدر که گلم رنگ خون گرفت

للحاجری

لدواعی الهوی وفرط الخلاعه — الف سمع لا للوقار وطاعه
سیما والصبوح قد رفع الکاس — بایدی السقاة فیها شراعه
وندامی فتیة یشرب الحان — منهم فکاهة وبراعه
معشر غادروا صرف اللیالی (غادروا) — ودهروا ان لذة العمر ساعه
یاخلیلی عرجا لی جمیعا — نشرب الراح کالصلوة اجماعا

این اشعار را استاد ... حی که ز بیانه خود بنی معزور و شیفته بود گفته و نیکو گفته

اغنم زمانک هل سمعت — بما جری فی الدهر اول
وارکب جوادک للسرور — فاعلی الدنیا معول
واشرب علی وعد اتاک — به ملیح الوجه اکحل
واقرن الی خد الکؤوس — تری کوسک کیف یخجل
واجنح الی البدر المنیر — فوجنتی ابهی واکمل
ان شئت صفو العیش فاسمع — ما اشیر به وافعل
بادر صبوحک بالصبوح — ودع لحاجا حین تعذل
واشرب بکف معرق — بالآس عذرته مکلل
ودع التحمل للئام — فلا صبر دهر لمن تحمل
واعلم بانک راحل — فاغنم حیاتک قبل ترحل

خیام

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت — کرد اهل بهشت خوب یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت — این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

ولد الیمین

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور فاش مکن در مستان — کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور

حافظ

می بتی ده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

خیام

ای وای بر آن دل که در او سوزی نیست — سودا زده مهر دل افروزی نیست
روزی که تو بی باده بسر خواهی برد — ضایع تر از آن روز تو را روزی نیست

حافظ

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
چه در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش — که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه — که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم

خیام

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم — با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کاین چرخ و فلک بگاه رفتن ما را — چندان ندهد امان که آبی بخوریم

عاشق

دشمن تند تو ای بچه مرا — که از آن جمله یکی گردون است
تو هم از باده دگرگون میباش — گردش چرخ چو دیگرگون است

لبعضهم

وعاذل لج فی عذلی وفی عنفی — علی المدام وعشقی [illegible]
انی لبیب وما شربی لها رفث — ولا فسوق کما جاءت به القصص
لکن غصصت بزاد الهم اطعمه — والخمر حل الحان یذهب الغصص

سعدی شیراز هم در باده صحبت گفته

یا ندیمی قم بلیل واسقنی واسق الندامی — خلنی اسهر لیلی ودع الناس نیاما
ایها العاقل اف لبصیر یتعامی — فزبعا من قبل ان یجعلک الدهر حطاما
لا تلمنی فی غلام اودع القلب سقاما — فبدا والحب کم من سید اضحی غلاما

للنابغة الشیبانی

ایها الساقی سقتک مزنة — من ربیع ذی اهاضیب وطش
اصلح الکاس ومن اعملها — واسق قوما قتلونا بالعطش
انما الکاس ربیع باکر — فاذا ما غاب عنا لم نعش
وکان الشرب قوم موتوا — من یقم منهم لامر یرتعش
من حمیا قرقف حسیه — قهوة حولیة لم تمتحش
ینفع المزکوم منها ریحها — ثم تنفی داءه ان لم تنش
کل من یشربها یالفها — ینفق الاموال فیها کل هش

حافظ

ما را بمی افسانه کردند — پیران جاهل شیخان گمراه
من رند و عاشق آنگاه توبه — استغفرالله استغفرالله
با شیخ و زاهد کمتر شناسیم — یا جام باده یا قصه کوتاه
جام مینایی می سد ره تنگدلی است — منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

نظامی

در بزم تو می خجسته فال است — عینی بهشت می حلال است
با آنکه مراد ما خنک است — زنی کلثوم بهوی کی است
دریا کشم از کف تو ساقی — نگوارم هم جرعه باقی
بر یاد تو ای نگار بی هوش — گر زهر خورم هم بود نوش
مست تو شوم تو کام بردار — مستانه تو نیز جام بردار
می جز بصبوح خورد نتوان — ترک از می صبح کرد نتوان
سلطان که سر بباغ جوید — گنجینه بشب چراغ جوید
آن دزد بود که بر سر گنج — در تاریکی طلب کند گنج
هر خانه که بی چراغ باشد — زندان بود ار چه باغ باشد
در نزد غمت دم زدن است — دیگر بزنم که دم زدن است
خوشتر چه از آنکه چون تو مستی — در حلقه زلف تو زنم دست
گیرم سر زلف تو دل افزار — مستانه برادرم ببازار
در هر قدمی کنم صبوحی — وز هر نگهی خورم فتوحی

لابی العلاء صالح بن شریف

سلم على الحيّ بذات العرار / وحيّ من اهل الحبيب الديار
وخلّ من لام على حبّهم / فما على العشاق في الذل عار
ولا تقصّر في اغتنام المنى / فما ليالي الانس الا قصار
وانما العيش لمن رامه / نفس تدارى وكؤوس تدار
وروحة الراح وريحانه / في طيبه بالوصل او بالعقار
لاصبر للشيء على ضدّه / والخمر والمرء كماء ونار
مدامة مدنية للمنى / في رقة الدمع ولون النضار
معلق والبرء من علق / ما الطيب الخمرة لولا الخمار

ما احسن النار التي شكلها
كالماء ولوكف شرارها الشرار

لعكاسه
اذا اتا ملتمها في جسم كافور
وبعض ابنة في اللون تحسبها / دمع تحيّر في اجفان مهجور
تخال ان سقيط الطل بينهما

وله ايضا
كما اشتهت خلقت حتى اذا اعتدلت / تمت قواما فلا طول ولا قصر

لابی نواس
وندمان سقيت الراح صرفا / وستر الليل منسدل الجنوف
صفت وصفت زجاجتها عليها / كمعنى دقّ في ذهن لطيف

حافظ
بیا وطاکرزانی نزنی خراب شوم / که در رنج بگنجی درین خراب آباد

نوعی
کسان که روی گل توبه از شراب کنند / بقتل خود بهمیش از اجل شتاب کنند

اخطل تغلبی که شاعری نصرانی بود اما عبد الملک و ولید با و نظر عنایتی داشتند روزی خلیفه ملامتش نمود و درباره برتی وسکاری این دو شعر بدیهه گفت

اذا ما نديمي علني ثم علني / ثلاث زجاجات لهن هدير
خرجت اجر الذيل تيها كانني / عليك امير المؤمنين امير

لابی نواس
يسقي ويشرب لا تلهيه سكرته / عن النديم ولا يلهو عن الكاس
اطاعه سكره حتى تمكن من / فعل الصحاة فهذا افضل الناس

خالدی هم نزدیک مضمون صاحب بن عباد گفته
هتك الديك في الدجى فاسقنيها / خمرة تترك الحليم سفيها
لست ادري من رقة وصفاء / هي في كاسها ام الكاس فيها

لحسين بن ضحاك
احييت صبوحي فكاهة اللاهي / وطاب يومي بقرب اشباهي
فاستثر اللهو من مكامنه / من قبل يوم منغّص ناهي
بابنة كرم من كف منتطق / مؤتزر بالمجون تياه
يسقيك من طرفه ومن يده / سقي لطيف مجرب داهي
كاسا فكاسا كان شاربها / حيران بين الذكور والساهي

حافظ
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم / بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمیتوانم دید / که می خورند حریفان و من نظاره کنم
بدور لاله دماغ مرا علاج کنید / گر از میانه بزم طرب کناره کنم
گدای میکده ام لیک وقت مستی بین / که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
چو غنچه با لب خندان بیاد مجلس شاه / پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه / مرا چه کار که منع شراب خواره کنم

خالدی
هتف الصبح بالدجى فاسقنيها / قهوة تترك الحليم سفيها
لست تدري لرقة وصفاء / هي في كاسها ام الكاس فيها

حافظ
گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست / از می کنند روزه گشا طالبان یار
جز نقد جان بدست ندارم شراب کو / کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

امیرخسرو دهلوی
من ناتوان ز باد کمی گشته ام طبیب / آن دارویم بده که فراموشی آورد
دانا بمی گفته
چندان بیش ده که بیهوشی آورد / شد به که یاد با فراموشی آورد

شیفته باده بساده ابو نواس گوید

معتقة صاغ المزاج لرأسها ... اكاليل درّ ما لنا ظمها سلك
جرت حركات الدهر فوق سكونها ... فذابت كذوب التبر اخلصه السبك
وادركت منها الغائر من بقية ... من الروح في جسم اضرّ به النهك
وقد خفيت من لطفها فكانها ... بقايا يقين كاد يذهبه الشك

لابی بكر المخزومی الاعمی

من لی على رغم الحسود بقهوة ... بكر ربيبة حانة عذراء
موج من الذهب المذاب تضمه ... كاس كقشر الدرة البيضاء
والنجم فی افق السماء كانه ... عين تخالس غفلة الرقباء

لابن بقی الاندلسی

عجبت لمن ابقى على خمر دنه ... غداة رأى لون الحديقة نضرا

لابن الوكيع

هی فی اوجه الندامى عقيق ... وهی مثل النضار فی الاقداح

للبحتری

يخفی الزجاجة لونها فكانها ... فی الكف قائمة بغير اناء

حافظ

گو آن می دیرسال ز دور افکن تو ... محراب دل من و جبوه تن تو
بیخانه مقام من به دو مسکن تو ... خم بر سر من سبوی بر گردن تو

ابو نواس گفته

وندمان سقيت الراح صرفا ... وستر الليل منسدل السجوف
صفت وصفت زجاجتها عليها ... كمعنى دق فی ذهن لطيف

للحاجری

اتانی الغلام وما فترا ... يدير المدامة مستبشرا
وياحبذا الراح من شادن ... سكرت به قبل ان اسكرا
غزال غزا طرفه فی القلوب ... فلله كم عاشق اسهرا
نديمی حثا كبار الكؤس ... فان المؤذن قد كبرا
معتقة من بنات القسوس ... تجل عن الوصف ان تسطرا
لحانی العذول على شربها ... فقلت نعم اشرب المنكرا
اليك عذولی فانی فتى ... ارى فی المدامة ما لا ترى
ساجعل روحی وروح النديم ... فداها وارواح كل الورى

لابی الفضل الاندلسی

كانما الراح والراحات تحملها ... بدور تمّ وايدی الشرب هالات
حشاشة ما تركنا الماء يقتلها ... الا لتحيا بها منا الحشاشات
قد كان من قبلها فی كاسها ثقل ... فخف اذ ملئت منها الزجاجات

حافظ

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی ... فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم ... اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود ... به زهد همچو تویی و به فسق همچو منی

حافظ

نهادم عقل را ره توشه از می ... ز شهر هستیش کردم روانه
بده کشتی می تا خوش برانیم ... از این دریای ناپیدا کرانه

سعدی

مرا جامی بده وین جامه بستان ... مرا نقلی بده وین خرقه بفروش

محمد بن حازم را گفتند برای کجا توشه از می میخواهی
در تنی گفتی

صل حمزة بحمار / وصل خمار بالخمر
وخذ بحظك منها / زاد الی حیث تدری

پاسخ داد برای جهنم داشتن تا جهنم شما کور شود ای فرشته عرب

لبعضهم

اذا کنت ندمانی فباکر مدامة / معتقة زفت الحاجب طب شارب
اذا اعتقت فی دنها العام قلت / تردی رداء الحسن فی عین

ابراهیم موصلی گفته

اذا سکبت فی الکاس قبل مزاجها / تری لونها فی جلدة الکاس مثلها
وان مزجت راعت بلون تخاله / اذا ضمنته الکاس فی الکاس کوکبا
ابو ها نجا المزن والکرم امها / فلم ار زوجا منه اشهی و اطیبا
مخایل صفرا اشبهت غیر جنسها / وما اشبهت فی اللون اما ولا ابا

ابو نواس را دیدند نشسته و جام می بکف گرفته و دست را آتش خوشه انگوری است د طرف پیش شیدی بوز گفتند ش اینها چیست گرد

باده پهلوان گفت اب وابن ودوح القدس حسن الجابری

خیام

عمری است که مداحی می ورد من است / اسباب می است آنچه در گردن من است
زاهد اگر استاد تو عقل است اینجا / خوش باش که استاد تو شاگرد من است

مولوی

از باده چو لعل ناب شد بیکرها / آمد نفغان ز درشت ما گوهرها
از بسکه همی خوریم می بر سرها / ما در سری شدیم دی در سرها

حافظ

بفریاد خمار مفلسان رس / خدا را گر می دوشینه داری

منوچهری

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان / صبح نخستین نمود روی بنظارگان
که بکتف برگرفت جامه بازرگان / روی بشرق نهاد خسرو سیارگان
باده فراز آورید چاره بیچارگان

و دعا شرب الصبوح یا معشر النائمین

می زدگانیم ما در دل ما غم بود / چاره ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده کشته کژدم بود / می زده را هم بمی دارو و درمان بود
هر که صبوحی زند با دل خرم بود
با دو لب مشکبوی با دو رخ حور عین

بر کف من نه نبید بیشتر از آفتاب / تیز چه شوم بخور تیز چه بوم گلاب
می زدگان را دوا باشد قطره شراب / باشد بوی بخور بوی بخار کباب
آخته چنگ و چلب ساخته چنگ و رباب
دیده شکر بان گوش شکر نوین

خوشا وقت صبوح خوش می خوردنا / روی نشسته بنود دست نی رونا
مطرب سر مست را باز بپیش آوردنا / در گلوی او بطی باده فرو کردنا
گردان در پیش روی با بزن و گردنا

ساعت اندر پیاله باده است اندر یمین

ابن العمید وزیر سلطان بوبیه شیفته باده و معشوقه شده این اشعار را شب و روز و مغنیان را گفت تا در بزمش بخوانند

دعوت الغنی و دعوت المنی / فلما اجابا دعوت القدح
وقلت لایام شرخ الشباب / الی فهذا اوان المرح
اذا بلغ المرء اماله / فلیس له بعد ها مقترح

باداران سلطان فرو داد اگر فتند و کشتند

نوشته اند روزی برای خلیفه مامون از احمد بن یوسف وزیر پرسید امروز برای تو چه باید کرد گفت

ادعی غیبا تو لقه جنوب / واحسبه سیاتینا بهطل
فعین الرای ان تدعو بطل / فتشربه و تدعو لی برطل

شاعری خواسته است جامی تمام آورد
در بزم دوستان باقی د معاشران گفته حسن الجابری

کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا / ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا

لبعض الاندلسیین

والنهر یبسط کالشار فهم بنا / فلنا بابنة کرمة لم تمزج
وتجال الاخضر کالجین جری / فجد لنا بالتی فی اللون کالذهب
جاد الغمام بدمع / ...
طلع زمین چو گشت زبلور ساده بر / پیش آرا انکه همچو بلور ملون ارکیست

نظامی

می و معشوق و گلزار و جوانی / از این خوشتر چه باشد زندگانی
چه باشد باده و دلبر یار در بر / بروز خوش بنا به بود محمود

حافظ

صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی / برگ صبوح ساز و بزن جام یکمنی
خون پیاله خور که حلال است خون او / در کار یار کوش که کاری است کردنی
گر صبحدم خمار تو را درد سر دهد / پیشانی خمار بجان به که بشکنی

از حاج میرزا اسماعیل انصاری والد ضعیف است جزو مطایبات

آسمان کرده عرق امروز ... تر نقش خوش است
جمع با احباب و زمخواه تر نقش خوش است
گر سخن گفته وقت اما که تر نقش نکوست
بخت اگر تاریک شد از باده تر نقش نکوست
دل گرفت آتش زاده آب میخواهد زمی / گر که سوزش یافت از می باز تر نقش خوش است
طفل دیده غرق شد در آب چشم و خون دل / کور گر در چشم او این بچه تر نقش خوش است

حریری نوشته جمعی بباده گساری نشستند اوازه خوان این دوبیت حسان را
باهنگی نیکو ناک خواند

ان التی ناولتنی فرددتها	قُتلت قُتِّلت فهاتها لم تقتل
کلتاهما حلب العصیر فعاطنی	بزجاجة ارخاهما للمفصل

جوانان در مقصود حسان متحیر ماندند که چه شرابی خواسته خاصه که اول
گیر شراب را گفته و بعد دو شراب شده جوانی گفت زنش سه طلاق
مطلقه باشد اگر بهین شبانه معنی شعر را از قاضی عبید الله بن حسن نپرسد
همه با او همراه شده و برخاستند و قبیله بقبیله ساطی نموده تا بقبیله
بنی شعره رسیده قاضی را بحال نماز یافتند قاضی چون از نماز
فارغ شد گفتند شب بحاجتی خدمت قاضی امده ایم و گزارش را
براستی گفتند و جواب خواستند قاضی با آن همه زهد و خشک مقدسی
فرمود ان التی ناولتنی فرددتها مقصود حسان شرابی بوده
که اب مخلوط ان کرده بعد که گفته هر دو شراب دوشیده شده
یک غرض شراب خالص است که از انگور فشرده دوشیده شده و دوم انچه که
مخلوط ان بوده اب باران است که از ابر دوشیده شده و کنایه
از ان آیه قران است المعصرات الخ که میفرماید وانزلنا من المعصرات ماءً ثجاجا
حریری گوید با فی مشکلات شعر را قاضی بیان نفرموده که قتلت الخمر کنایه از شرابی کشته شده
شراب ممزوج باب شده مقصود است و حسان خواسته بساقی بفهماند که من همین اب
ممزوج خورده
انگاه بدان قناعت نکرده نفرین خود با قیرا داد گفته کشته شوی پس از ان بر نا اب ...

لبعضهم

ادرها وُقیت الدائرات فانها	رحًا طالما دارت علی الهم والحزن
ولست احب الخمر الا لانها	بخدرنی کیلا احس اذی المحن

وقال الاخر

رایت الحمیا فی الزجاج بکفه	فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر

اُقیشر یکی از شعرای معروف بوده روزی در خانهٔ که گیسه مردکور بامرو قطاط زمین گیر فالج بودند
شراب میخورد و مغنی اوازه برای او میخواند اقیشر بطرب امده انهار از باده خود نوشانید
بعد که انهار از شراب انهار الگرفت مردکور بخانه خواهش منزل را ارتب نمود برای اقیشر
وقیطط زمین گیر با نصف بدن خود برقص امده و بهر جهه میکرد سایه بدن فالجش ابم برقص اورد
انگاه اقیشر گفت

ومقعد قوم قد مشی من شرابنا	واعمی سقیناه ثلاثا فابصرا
شرابا کریح العنبر الورد ریحه	ومسحوق هندی من المسک اذفرا
من الفتیات الغر من ارض بابل	اذا شفها الحانی من الدن اکبرا
لها من زجاج الشام عنق غریبة	تانق فیها صائغ وتخیرا
ذخائر فرعون التی جبیت له	وکل یسمی بالعتیق مشهرا
اذا ما اداها بعد اتقاء غسلها	تدور علینا صائم القوم فطرا



حسن جابری گوید ابیات اشعار لطیف در وصف باده مشروبات زمان جوانی فراهم اورده و نوشتم اینک هیچ شعر هم در تشنیع گفته اند میگذارم

هرچند واعجاز این آیه کلام اثمهما اکبر من نفعهما امروزه برای فرنگیان روشن شده شنیدیم مردم امریکا مسکرات را بر خود حرام نموده اکتفا ننموده کافی است

ویافته اند چه مضراتی برای بدن آدمی دارد واهل روسیه نیز با نها ناتی کرده اند

(حکایت

نوشته اند در جاهلیت تاجری نزد قیس بن عاصم که بزرگ عشیره ومردی شرف دولت بود امد قیس او را میهمان فرمود

(وبا یکدیگر باده نوشیدند همینکه قیس را مستی اثر کرد تاجر را بریشانی بسته واین اشعار را در هجواو گفت

(وتاجر فاجر جاء الاله به — کان لحیته اذناب اجمال)

(پس که بهوش امد از رفتار خود پشیمان شده وشراب را بر خویشتن حرام کرده ومادام العمر ننوشید واین اشعار گفت

(فوالله لا احسو بها الدهر خمرة — ولا شربة تزری بذی اللب والفخر)

(فکیف اذوق الخمر والخمر لم تزل — بصاحبها حتی تکسع فی الغدر)

(وصارت به الامثال تضرب بعدما — یکون عمید القوم فی السر والجهر)

(ویبلی سرهم فی کل امر ینوبهم — ویعصمهم ما نابهم حادث الدهر)

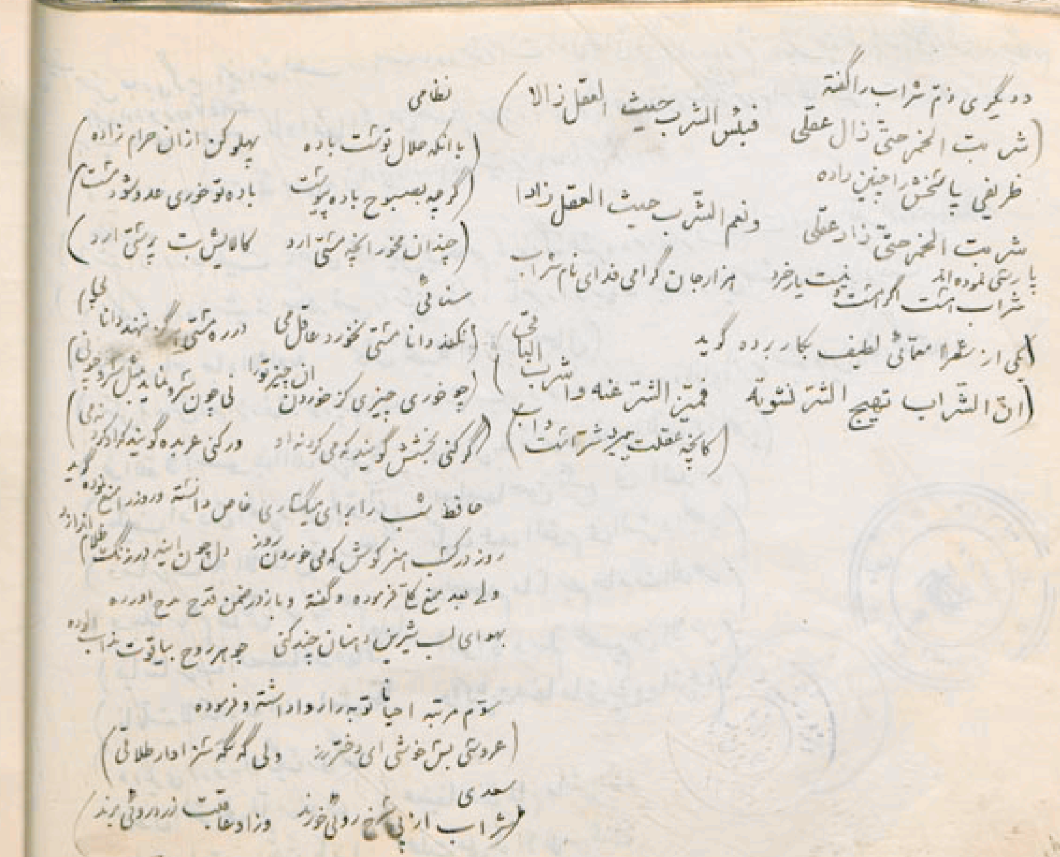
(فیا شارب الصهباء دعها لاهلها — الغواة وسلّم للجسیم من الامر)

(فانک لا تدری اذا ما شربتها — واکثرت منها ما تریش وما تبری)

ودیگری در توبه از میگساری گفته

یقول القوم لی لما راونی — عفیفا منذ عام ما شربت

علی ید ای شیخ تبت یا ذا — فقلت علی ید الافلاس تبت



دو یکی در ذم شراب را گفته

(شربت الخمر حتی زال عقلی — فبئس الشرب حیث العقل زالا)

ظریفی پاسخش را چنین داده

(شربت الخمر حتی زاد عقلی — ونعم الشرب حیث العقل زادا)

با رهی نموده اند

(شراب هست اگر هست و نیست یا خرد — هزار جان گرامی فدای نام شراب)

یکی از شعرا معانی لطیف بکار برده گوید

(ان الشراب تهیج النفس نشوته — فمیز النفس عنه واشرب الباقی)

(کانچه عقلت ببرد شر است و ابع)

نظامی

(با آنکه حلال توست باده — پهلو کن ازان حرام زاده)

(گرچه بصبوح باده پیوست — باده تو خوری عدو شود مست)

(چندان مخور آنچه مستی آرد — کالایش بت پرستی آرد)

سنائی

(آنکه دانا مستی نخورد عاقل می — در ره مستی برگ نهند دانا جاهل)

(چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا — نی چون سرو نماید مثل بید چو نی)

(گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او — ور کنی عربده گویند که او کرد نه می)

حافظ شب را برای میگساری خاص دانسته و روز را منع نموده گوید

(روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز — دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد)

ولی بعد منع کار فرموده و گفته و باز در صحن قدح صبح آورده

(بهوای لب شیرین دهنان چند کنی — جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده)

سوم مرتبه احیانا توبه را روا داشته و فرموده

(عروسی بس خوشی ای دختر رز — ولی گه گه سزاوار طلاقی)

سعدی

(شراب از پی سرخ روئی خورند — وز او عاقبت زرد روئی برند)

سنائی قدس سره من حدیقه

(بد چون طاعت دل و دینت — باده تلخ و عمر شیرینت)

(کوی پر رند و خانه پر اوباش — پاسبان را چه خوش بود خشخاش)

(چیست حاصل سوی شراب شدن — اول شر و آخر خراب شدن)

(در دل از شر او شرر دری نی — هر چه او داد جز غروری نی)

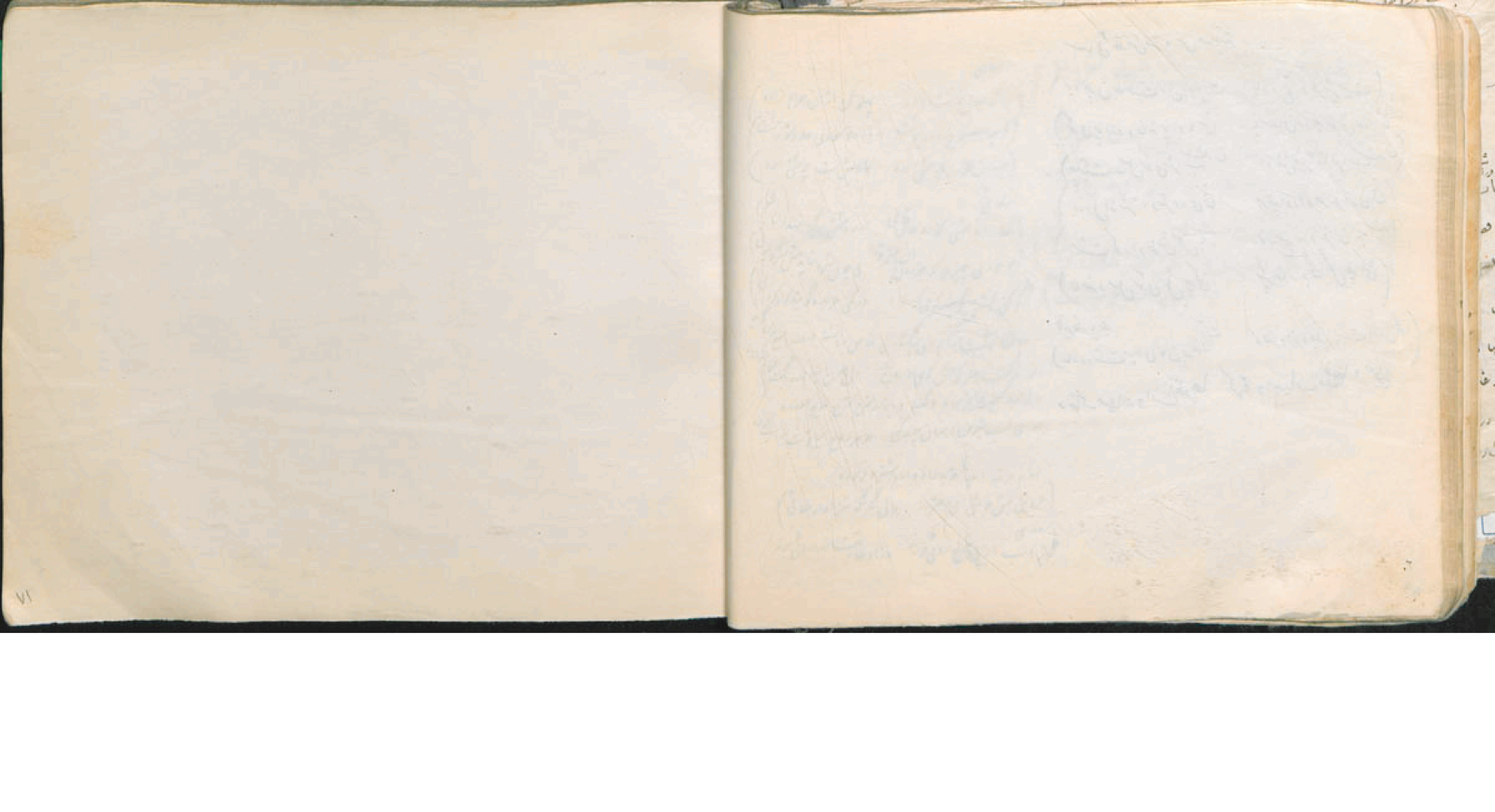
(مست کو را دو خوش سخن باشد — نور صبح رد و غرزن باشد)

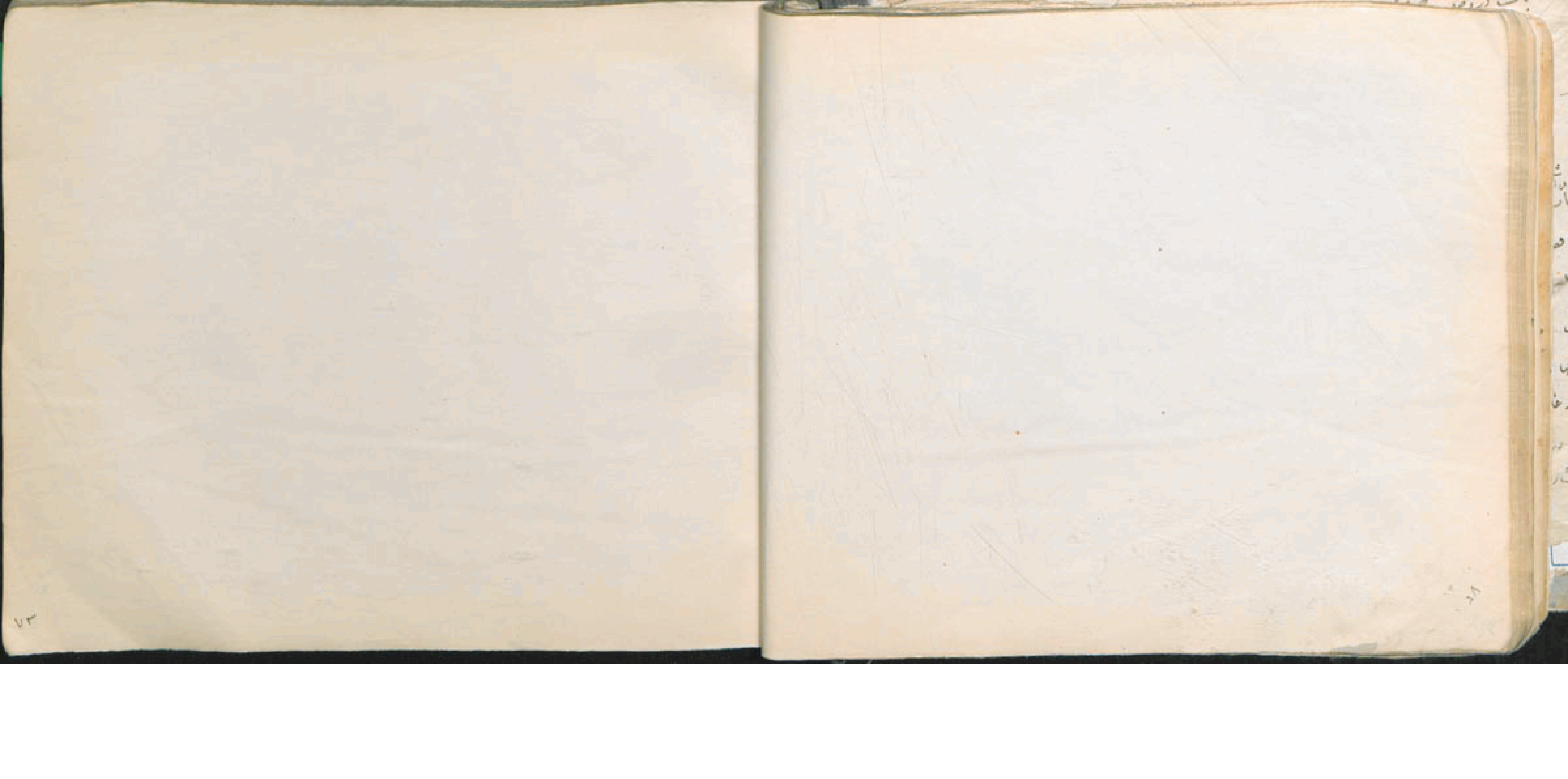
(با خرد میل سوی مل چه کنی — بهر خار برگ گل چه کنی)

ظهیر فاریابی

(باده دشت مینائی کان همه خونابست — که قطره قطره چکیده ز بت از دل انگور)

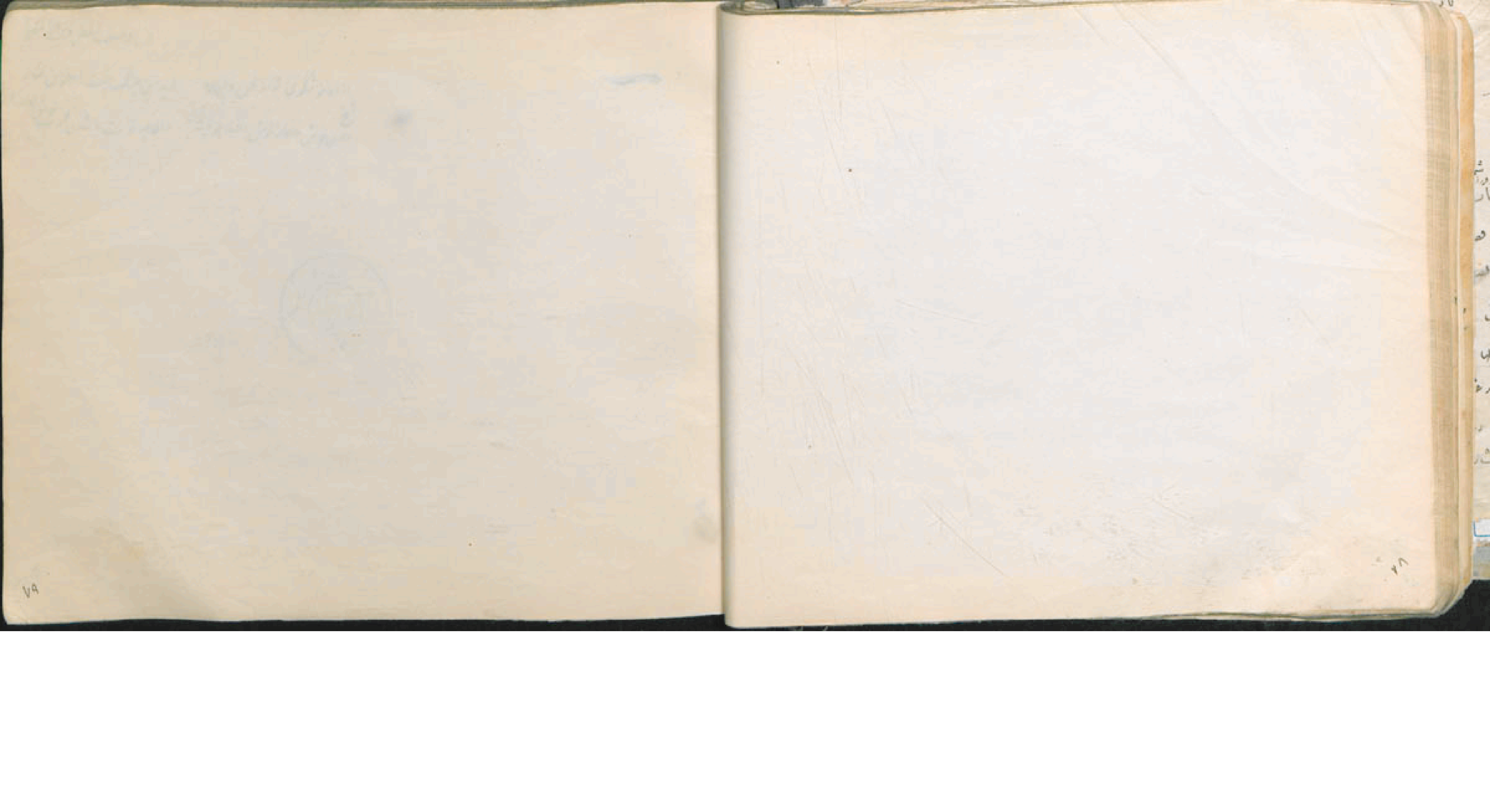
دنیاک صیلات وانت نظرها — کره و اسباب العطاء الغنها و صولح

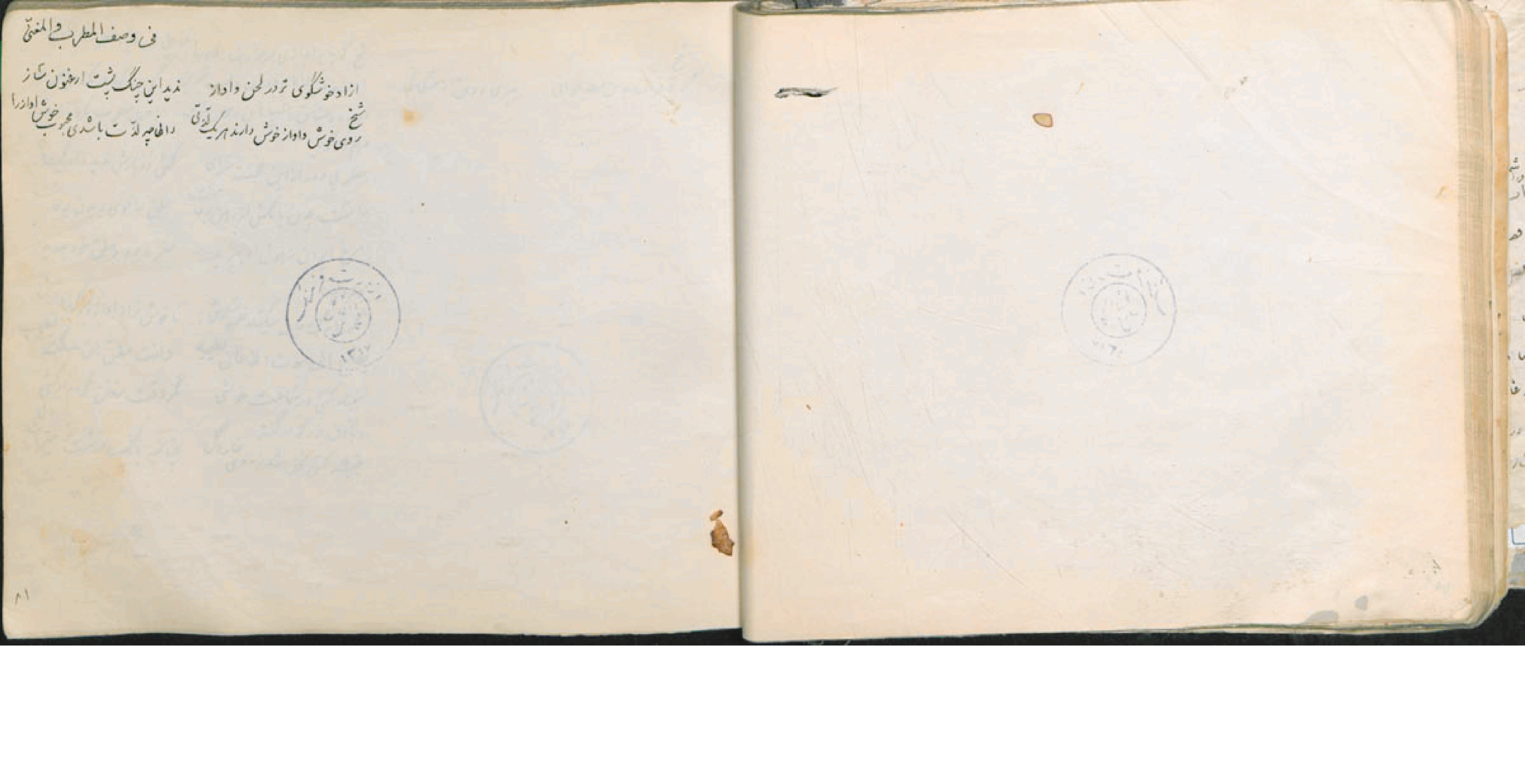










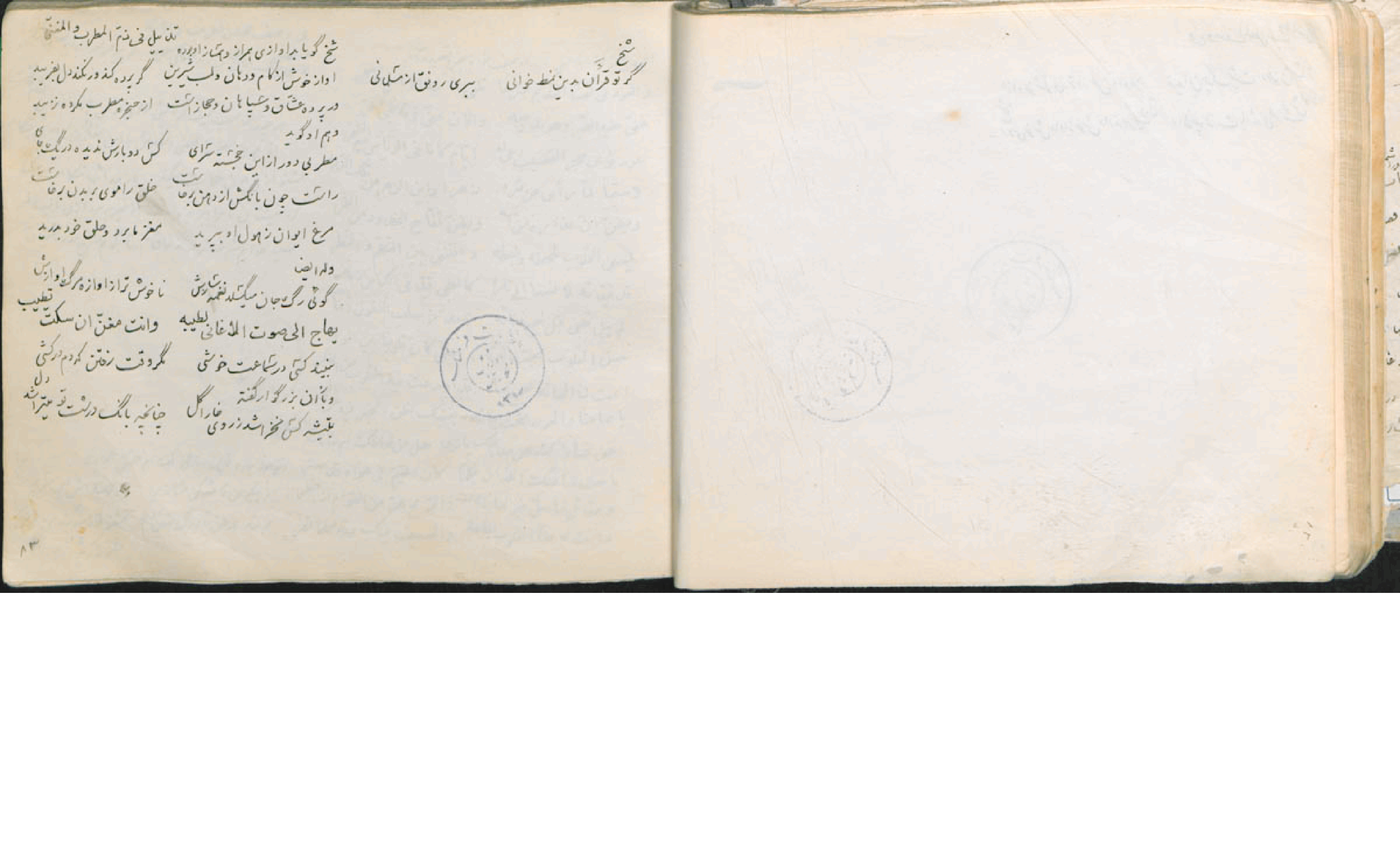


فی وصف المطرب و المغنی

ازاد خوشگوی تر در لحن و اواز | ندید این چنگ پشت ارغنون ساز

شیخ

روی خوش و اواز خوش دارند هر یک لذتی | را الحاصل چه لذت باشدی محبوب خوش اوازرا



شعر
گر تو قرآن بدین نمط خوانی   ببری رونق مسلمانی

تذییل فی ذم المطرب و المغنی

شعر گویا بد آوازی همراز دهش زاد بوده

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین   گر پرده کند ور نکند دل بفریبد
ور پرده عشاق و صفاهان و حجاز است   از حنجره مطرب مکروه نزیبد

و هم او گوید
مطربی دور ازین خجسته سرای   کس دو بارش ندیده در یک جای
راست چون بانگش از دهن برخاست   خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هول او بپرید   مغز ما برد و حلق خود بدرید

و له ایضا
گویی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش   ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش
یهاج الی صوت الاغانی لطیبه   وانت مغن ان سکت تطیب
نبیند کسی در سماعت خوشی   مگر وقت رفتن که دم درکشی

و با آن بزرگوار گفته
بتیشه کس نخراشد ز روی خارا گل   چنانچه بانگ درشت تو میتراشد دل

ابن زمرک اندلسی تار را وصف نموده جزو قصیده اش

والعود فی کف الندیم کانما تلقی لنا منه الانامل ما جهر
غنی علیه الطیر وهو بلد وجه والان غنی فوقه ظبی اغر
عود ثوی مجر القضیب دعوله ایام کانا فی الریاض مع الشجر
لاسیما لما رأی من ثغره زهرا وابن الزهر من تلک الدرر
ویظن ان عذاره من آسه ویظن تفاح الخدود من الثمر
لیسبی القلوب بلحظه وبلفظه واقتنی بین التکلم والنظر
قد قیدته لا نسنا اوتاره کالظبی قید فی الکناس اذ نفر
لم یبل قلبی قبل سمع غنائه بمعنه سلب العقول وما اعتذر
حبس القلوب بحبه اوتاره حتی کان قلوبنا بین الوتر
اسمعت لنا الحانه بجمیع ما قد اودعت فیه القلوب من الفکر
یا صامتا والعود تحت بنانه یغنیک نطق الخبر فیه عن الخبر
اعنی غنا وکت عن ملامک یا تری هل من لحاظک ام بنانک ذا السکر
یا حسن انا ملک اللذان بکلما کان المتیم فی هواه قد سحر
و مقاتل ما سل غیر لحاظه والرمح هز من القوام اذا خطر
دانت له منا القلوب بطاعة والسیف یملک ربه مما قهر

فی وصف مجلس الطرب والاته

حافظ
نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح که پیر صومعه راه در مغان گیرد

هر چند مناسب نیست فرمایش مولوی قدس سره را در این مقام نوشت
اما چون مضمون بعضی اشعارش با این اشعار نزدیک است مینگارد

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

وقتی خود بنده این رباعی گفته ام حسن الجاری

از پیکر من تا غم کن ساز مرا خود کاسته اش این سر بر او دلدار را
بر بند بدان تار رگ جان دلم بشنو تو ز نغمه من راز مرا
بشنو تو ز پرده های دل راز مرا

خاقانی در وصف زنار

ان آبنوسی شاخ بین با رشکم شو راخ بین فرشو بگو گستاخ بین لب بر لب یار

الهی همدانی

سازه خیاگران بزم تو را رشته آفتاب زیبد تار

کم تا فقط

وجه نیکو تشبیه مفهوم است سکه‌بیش شود دینار را ازبرد چو طبعش داشت

نرد بر اشت جهان که بر دنش با فلک است نزاد ازان بعیش کم است

دنیا منشین چو کعبتین نرد است برداشتنش براز انداختن است

و دیگری گوید

این آسمان تخته و انجم بود مهره نرد کعبتینش مه و خورشید شد و

با چنین مهره و این تخته و این کهنه حریف چشم بردن بود

۳ سررشته اختیار در دست تو نیست بیک بعلم فطرت

بر تقدیر چو کعبتین چو تقدیر چو نقش در دست تو نیست

دکتر جواد آقاخان نوشته

1 یکه در حرب امیر ارکانی | پور فرمانگذار ایرانی
2 گر که علم داشتم شطرنج | از فضولی نبنده هیچ برنج
3 این شنیدم که شدت جنگ | بد بناپارت لاعب شطرنج
4 در دوران علم من علم هستم | از عمل ولیک را فرو بستم
5 معنیش گفته‌اند دانایان | شطرنجی که نیستش پایان
6 زانکه غواص فکر و پیر خرد | قعر آن را بهوش پی نبرد
7 گوهر علم قعر آن شطرنج است | نقطه فکر محو آن خط است
8 پاره‌ای شطرنگ خوانندش | وین سخن را دلیل ارزندش
9 کاندر آن رنگ و حیله افزون است | شیوه‌هایش ز وهم بیرون است
10 بدر مکا و ستاده هر مهم است | این لطیفه سخن از او عمر است
که معرب ز لفظ شش رنگ است | بیش در این حرف رونق و رنگ است
چون اصول شطرنج و رنگ شش | ده دیگر فروع این روش است
[illegible]
69 مرد جنگ است بیدق خونخوار | رده بسته بپیش روی سوار
70 این هنرمند با کمانه و تیر | سینه خود سپر نموده چو شیر
71 راست یک خانه میرود دلفراز | نتواند ز ره بگردد باز

73 اندران گیرودار جنگ و ستیز | باغم و درد پنجه ساعد تیز
74 (یا که از سمند مراد | همچو من خسته و پیاده فتاد)
(توسن سرکش فلک زدم | میزند بر سرش لگد هر دم)
75 چاره جز صبر بهر او نبود | نیست شهدی که زهر او نبود
76 صبر چون امتحان اهل ولا است | اولیا را همیشه رنج و بلا است
77 صبر و تسلیم کار مردان است | کار زن شیون است و افغان است
78 لیک تسلیم صرف کافی نیست | صبر هم جهد را منافی نیست
79 این پیاده بجهد و صبر و رضا | بو که یابد مراد را ز قضا
80 طی کند عرصه را بخوف و رجا | گاه گیرد بصدر محفل جا
81 در فراز و نشیب محنت و رنج | چونکه شد پای او فرود گنج
82 گاه تکمیل او است در انجام | که به بالاکش رسد بدر تمام
83 بمیان هنروران لعب | اختلاف کلی است در مشرب
84 نزد و پیشینیان بدان این | کو شود بهترین سوار [illegible]
85 فرضا ار فرز بودی اندر قطع | شد سوار و دگر بخواهش طبع
86 حال بازیگران این ایام | تازه چرخنده تازه کرده مرام
87 که بهر جا گرفت کام شانه | میشود خود سواران خانه

هرکجا یافت [illegible] پیاده سوار | رود از جنگ [illegible]
22 برج یکی طایری است زرین پر | پر زرینش شعله آذر
23 زیر چنگال قرار او جیاب | همچو گنجشک بینوای عقاب
~~رنگ و در پنجه‌اش نهفته چو شیر | نوک منقار تیز تا [illegible]~~
خانه اولین مقام وی است | عرصه جنگ زیر گام وی است
چون مر چاره ده به منزل تیز | چاره ده خانه را تواند طی
~~[illegible]~~
29 راستی [illegible] زراستی چه بود | وز ره کج نبهره بهره رسید
31 اوستادان این گرامی فن | طرز بهتر بداده داد سخن
32 گو یکی ترک نامی است و رشید | رخ ز برج رونده کرده پدید
33 با کمان کشیده مرد دلیر
آفتاب است و قوس و خانه تیر
34 توسن تیز گام بند گسل | دو قمین خانه‌اش بود منزل
35 آتشین نعل و باد رفتار است | کوه مانند و ابر کردار است
36 اوج گیرد چو وهم گاه فراز | باز گیرد نشیب همچون باز
37 میرود هر طرف دو خانه براست | پیش و خانه کج [illegible]
38 هشت خانه برای او مقر است | وز شتر مهره جنگش هنر است

46 باش اژدر و دل ضرغام | سومین خانه را گرفته مقام
47 چونکه قدر راست کرد در رفتار | کج رود عرصه را بیمین و یسار
48 سیزده خانه‌اش مجال علی است
عدد بخش از کجی پیدا است
51 خانه چار مند شاه و وزیر | آفتاب مضیئی و ماه منیر
52 از میان شه آن وزیر دلیر | عجب است تازدی [illegible]
53 که زند چپ و راست گویده | [illegible]
54 قدرتش بین که میتواند رفت | اندران عرصه خانه هفت
55 به خبرکش وزیر را از طرف | نشسته ند بپایش حفظ شرف
56 جز بگیرد بزور رستن راه | یا شود آنچه مقابل شاه
~~[illegible]~~
59 فلک رفعت است و فلک شرف
تخت زرین شاه دریا کف
60 قلب لشکر مقام تخت شه است | تخت شه آسمان مهر و مه است
61 (جمله اعضا بقلب پاینده است | دل که زنده است آدمی زنده است
62 شه که برجای خود گرفته قرار | تا تواند بخندی از دو قار
63 قلعه گاهی رود بیمین و یسار | گشی زند کش بهر طرف
خانه [illegible] جای است گزیند | رخ با او آن شاه بنشیند
هشت خانه بگرد خود تا زد | چون بود کش مکان [illegible]

باب در وصف ... [illegible]

٦٦

شه بپهلوی شه رفت مصاف — که حریم شه آمد از اطراف

١٢ شاه را کش نکشته است بجنگ — مات او حبس هست در شطرنگ

بهتری مرد در این لعب اگاه کرست — نکند گر ... [illegible]

از کشته شه چو مات شد حرکت — نیست ممکن ورا بهیچ جهت

... [illegible] لعب اگاه — نکند گر ... شه ... شاه

سفره بر چنین که مهره بر چیدند

بازی دیگری ز نو چیدند

١٤ بوده در هند و اضعش شیرک — بهر تهذیب خسرو هند باک

١٥ خواست شاهش دهد بسی انعام — اگر کلیمش گفت مختصر عام

١٦ اول این خانه بهر کار راتب — گندم ضعف کن بهر خانه

١٧ چون بخانه چهار و شصت رسید — جمع کردید ... دهد

گفت ... [illegible]

... [illegible]

١٨ خنده زد و شه نشستی راتش — پس نفر بود بر تقاضایش

١٩ ... شاه ... [illegible]

~~... سر ... شد ... [illegible]~~

٢٠ جمع کردند جمله شد افزون — ان شماره ز بیزده کیلو ...

٢١ شه خجل شد که غیر بسیط زمین — دانه گندم ... [illegible]

(حاشیه:) بیت پیاده ... / دست اول که باز رقعه است / بیشتر شرط با قرعه است / ... مرد و بهیدق ... دو طرف / ... [illegible]

فی وصف آلات اللعب

یاد دارم که روزگاری در گلستان ... مرحوم میرزا الملک الانصاری

وزیر ... ایران نشسته بودم ... تکلیف بنودیم

مرا تکلیف نمود علم شطرنج ... آموزم این ... را

بچاره ... گفتم اینک ... که ... بازی

بضعف طفولیت ... نقل ...

و استغفر الله من کل ما کره الله — حسن الکابری

ایکه جانی ده شتر از جانی — پور ... و زیر ... [illegible]

خواستی رسم بازی شطرنگ — تا هزار افزون نامه شکنک

گو درای علم من علم هستم — از عمل دست ... و بستم

معنیش گفته اند دانایان — نقطه ... که نیستش پایان

زانکه غواص فکر و بیر خرد — قمر از ابهوش پی نبرد

(گوهر رای قرآن نقطه است — نقطه علم اندر ان خط است)

پاره شطرنج خوانند ش — وین سخن را دلیل آورند ش

کاندران رنگ و حیله افزون است — شیوه امثال ز دو هم بیرون است

چارم گوهر فن استاد است — بنده را این سخن از او یاد است

که معرب ز لفظ شش رنگ است — بس ... این حرف ... است

چون ششش رنگ مختلف آمد — باقی مهره ... ختلف آمد

اسب و فیل و رخ و پیاده و شاه — باز فرزین که هست پشت سپاه

زمان کاهدی شطرنج را بهتر از نظام بازی کرده گویند که رقعه شطرنج همه

سه طرف ... از دست راست و چپ ... نهاده بود و با حریفان

بازی میکرده و از هر سه آنها میبرده و محمد صوله شطرنج بازی ضرب المثل ام

و اصل بازی شطرنج را صصة بن داهر هندی اختراع نموده برای تعلیم پادشاه هند لذا عجمی است

تلاعبت بالشطرنج مع من احبه — فناد منی حتی سکرت من الوجد

وانشد فی حالی اراک مفکرا — ... و دعلی الشامات و هی علی الخد

سیف الدین بن مشد ورگفته

لعبت بالشطرنج مع شادن — رشاقة الاغصان من قده

احل عقد البند من خصره — والثم الشامات من خده

از این صانع خفی است

(تا قل ترى الشطرنج کالدهر دولة — نهارا و لیلا ثم بوسادانما)

(محرکها باق و تفنی جمیعها — و بعد الفنا تحیی و تبعث اعظما)

رخ یکی طایری است زرین پر   به زر تیغش شعله آذر
زیر چنگال قهر او بیتاب   بچه جنگ جیزای عقاب
رگه در پنجه اش نهفته چو شیر   هر پوش تیزتر ز صد شمشیر
خانه اولین مقام وی است   عرصه جنگ زیر گام وی است
بگذرد بر زیر پر کشد بگذار   راست چیره اندران پیکار
اوستاد آن این گرامی گش   هم بطرز دگر نمود چمش
کو یکی زرگ نامی است ورشید   رخ بزیر ... رونده گرده پدید
باکمان کشیده مرد دلیر   افتاب است و قوس خانه تر
یا چو بدری که صید رخ بشسته   قوس ابرو هلال پیوسته
عالم آشوب و فتنه انگیز است   گوئیا ترک ناشی خونریز است
توسن تیزگام بند گسل   خانه دومش بود منزل
آتشین نعل و بادرفتار است   که ماننده واد گرد ...
اوست در بهر شرف فرهنگ   اوست در کوه ... چنگ
اوج گیرد چو وهم گاه فراز   باز گیرد نشیب بچون باز
راست طی میکند دو خانه تمام   خانه چپ نشیندان هنگام
هشت خانه بر شمش ...   وز شتر مهره جستنش ...

مرد جنگ است بیدق خونخوار   صف کشیده و پیش روی سوار
ان هنرمند ... باکمانی و تیز   سینه خود سپر نموده چو شیر
ولی از جور چرخ کج رفتار   خسته مانده است و بسته راه فرار
چون من زار از خمند مراد   هر که بگیرم پیاده گشت و فتاد
توسن سرکش فلک زد شتم   میزند بر سرش لگد هر دم
رخ بهر جا کند بلا بیند   خویش در بند ابتلا بیند
حادثات زمانه پی در پی   سینه هندش ز ساغر غم ...
نه مقام درنگ و دست ستیز   نه مجال فرار و پای گریز
این پیاده چو من زبون گشته   در ... عرق خون گشته
راست یگانه بیرون بغراز   نتواند ز ره بگردد باز
چون بپوشد ز کین دل جوش   خانه چپ ... [illegible]
اندران گیرودار و جنگ و ستیز   باغم و درد ... دار ...
همه محنتش شکیبائی است   وین شکیبش ... دانائی است
صبر چون امتحان اهل ولاست   او بیارا ... رنج و بلاست
صبر و تسلیم کار مردان است   کار زن شیون است و افغان است
لیک تسلیم صرف کافی نیست   صبر هم جهد را منافی نیست
این پیاده بصبر و جهد و رضا   با مرادش چو یار گشته قضا
طی کند عرصه را بخوف و رجا   تا شود خانه کمالش جا
بعد صد محنت و مشقت و رنج   یا بد اندر مقام آخر گنج
گاه تکمیل اوست در انجام   که شود ان هلال بدر تمام

در میان

تقی الدین گفته
قد اصبحت تلک الحدیقة جنة   الم تنظروا الانهار من تحتها تجری
فوق عیون الزهر بین شطوطها   عیون المها بین الرصافة والجسر
ان جزت فی الرمضاء بین غصونها   جلبن الهوی من حیث ادری ولا ادری
وکانة الفردوس فی اکنافه   ظل دنا فاکهة وماء جاری

لابن زمرک الاندلسی
انظر الی الدوح والانهار تکنفها   مثل الندامی سواقیها سواقیها
کم حولها من بدور تجتنی زهرا   فتحسب الزهر قد قبلن ایدیها
حصباؤها اللؤلؤ قد شفت جواهرها   والنهر قد سال ذوبا من لآلیها
ومنها
لم یرقص الدوح بالاکمام من طرب   حتی شدا من قیان الطیر شادیها
فخلق الله ایام السرور بها   صفرا عشیا تمابیضا لیالیها
لبعضهم
وتری الغصون اذا الریاح تناوحت   ملتفة کتعانق الاحباب
نقشه او المعابر تشبیهی بدیع نموده
ولازوردیة باهت بزرقتها   فوق البیاض علی زرق الیواقیت
کانها فوق طاقات نهضن بها   اوائل النار فی اطراف کبریت
چه آتشی که بگوگرد بردود بگیرد ...
ولقد ... الورد ... خده   ویقول وهو علی البنفسج
لا تقربوه وان تضوع نشره   مابینکم فهو العدو الازرق

الباب فی وصف البساتین والاشجار والریاحین والازهار والحیاض والانهار والطیور الساجعات
نظامی در وصف جوی و حوض سنگی که فرهاد برای شیر نوشیدن شیرین کنده بود
بهشت و جوی شیر و حوض حور   بلی باشد ز کار آدمی دور

وله ایضا از زبان خسرو
چنان دیدم که من در بهن باغی   بدست آوردمی روشن چراغی
چه باغ الحق عجب باغی دل افروز   نشیمن باده خواه و باد نوروز
ریاحینش لطیف و آبها نغز   هوادار دل و آسایش مغز
درختانش کشیده سر بعیوق   چو دست عاشقان بر زلف معشوق
بهشتی رسته بر هر میوه داری   بشکل طوطی بر شاخساری
گلش صد کان گوهر باز کرده   گیاهش بر زر تر ناز کرده
بنفشه بر سر سبزه پدیدار   چو خط نورسیده بر خد یار
ز شیرین گرچه تلخیها چشیدم   بخواب خوش درین باغ آرمیدم
چراغی یافتم روشن درین باغ   چو تابان ماه در جنگ سیه زاغ

یکی از کنیزکان عبد الله بن معتز طبقی گل سرخ و سپید برای او هدیه فرستاد عبد الله گفت

اهدت الی التی نفسی الفداء لها   الورد نوعین مجموعین فی طبق
کان ابیضه من فوق احمره   کواکب اشرقت فی حمرة الشفق

ابو الفضل بن وفا گوید

زها الروض حسنا وازدهی فکانما   علی الارض من وشی السماء مطارف
جوامع للذات یخلب حسنها   علی انها للهو ایضا مقاصف
حمائمها قیناتها وغصونها   کراسی واوراق الغصون مصاحف

ذو الوزارتین الاندلسی گفته

ادر الزجاجة فالنسیم قد انبری   والنجم قد صرف العنان عن السری
والصبح قد اهدی لنا کافوره   لما استرد اللیل منا العنبرا
والروض کالحسنا کساه زهره   وشیا وقلده نداه جوهرا
او کالغلام زها بورد خدوده   خجلا وتاه بآس معذرا
روض کان النهر فیه معصم   صاف اطل علی بساط اخضرا

لابن الزقاق الاندلسی

ورياض من الشقائق اضحت   یتهادی بها نسیم الریاح
زرتها والغمام یجلد منها   زهرات تفوق لون الراح
قلت ما ذنبها فقال مجیبا   سرقت حمرة الخدود الملاح

مولوی

عجب این درختان [illegible]   چو مریم که نه معشوقه و نه شوهر دارد

سعدی

باغ مزین چو بارگاه سلیمان   مرغ سحر برکشیده نغمه داود

قدسی

چنین که خاک چمن دلکش است و دلگیر   عجب که گل بدر آید اگر کشی تو بازار

وهم او گفته

ز جوش گل شده تنگ آن چنان فضای چمن   که غنچه گشته دراز عندلیب پر و بال
کجا شد گل و می چنانکه مرغ چمن   اگر بزم شد آشیان کند فی الحال
ز حسن دامن صحرا پریرخان داغند   که داغ لاله گرو برده از شکیبایی خال

انوری

زمین شده چون سپهر از نقش بدایع   خزان شده چون بهار از نقش نوادر
درخت مفلس از گنج طبیعت   توانگر شده با انواع جواهر

قدسی

چمن شد از هجوم گل چنان تنگ   که مرغان را برای ناله جا نیست

حسن جابری گوید از روز که گل سرخ بر شاخ چمن تاج شهی ریاحین بسر گذارده کسی او را جایز تشبیه نبوده جز ابن رومی که هر چیز برای او گفته

وقائل لم هجوت الورد معتمدا   فقلت من قبحه عندی ومن سخطه
کانه سرم بغل حین یخرجه   عند البراز وباقی الروث فی وسطه

واین تشبیه گل لذت میشود که از روز منظور داشته از جهة بزرگی [illegible]
ولاتیشان

لابن زمرک الاندلسی

فالورد بین مضمخ ومضرج   والزهر بین مکلل ومتوج
طلع البهار ولاح نور شقائق   وبدت سطور الورد بین بنفسج
فکان یومک فی غلالة فضة   والبیت من ذهب علی [illegible]

لمحمد بن عفیف الاندلسی

قامت حروب الزهر ما بین   الریاض السندسیه
واتت باجمعها لتغزو   روضة الورد الجنیه
لکنها انکسرت لان   الورد شوکته قویه
خوب ایهامی گفته [illegible]

لصفی الدین الحلی

والورد فی اعلی الغصون کانه   ملک تحف به سراة جنوده
والیاسمین کعاشق قد شفه   جور الحبیب بهجره وصدوده
والنرجس الغض الجنی کانه   طرف تنبه بعد طول هجوده
والسحب تعقد فی السماء ماتما   والارض فی عرس الزمان وعیده
ندبت فشق لها الشقیق جیوبه   وازرق سوسنها للطم خدوده

ابو طاهر [illegible] گوید

ناولتنی وردة مضاعفة   حمراء من حسن خلقة الباری
کانها وجنة الحبیب وقد   نقطها عاشق بدینار

نظامی از لیلی و مجنون

چون پرده کشید گل بصحرا   شد خاک بروی گل مطرا
خندید شکوفه بر درختان   چون سکه بروی نیکبختان
از لاله سرخ و از گل زرد   گیتی علم دو رنگ برکرد
سیرابی سبزه های نوخیز   از لؤلؤ تر زمرد انگیز
لاله ز ورق فشانده شنگرف   کافتاده سیاهیش از این حرف
زلف چو بنفشه از درازی   در پای فتاده وقت بازی
غنچه کمر استوار میکرد   پیکان کشی بکار میکرد
گل یافت ستبرق حریری   شد باد بگوش راه گیری
نیلوفر ز آب تلخ رنگ   بر آب سپر فکنده بی جنگ
شمشاد ز زلف شانه کردی   گلنار بنار دانه کردی
سنبل در نافه باز کرده   گل دست به رادی دراز کرده
نرگس زده داغ آتشین تاب   چون می زدگان بجسته از خواب
جوشیده ز قطره های باده   خون از رگ ارغوان گشاده
گل دیده به ترس باز کرده   چون مست ندیده ناز کرده
سوسن بزبان که تیغ زر   نی نی غلطم که تیغ بر سر
از برگ نوا بباغ دستان   با برگ و نوا هزار دستان

رايت ازهارها بالطل ممتزجا   كانها خدّ خود حف بالعرق
انسيم روضتها مسك وتربتها   كانها مزجت بالعنبر العبق
لبعضهم
على اوراقها رشحات طل   كخود قد تعرق وجنتاها

وقد ما قول الصفي الحلي
والورد في اعلى الغصون كانه   ملك تحفّ به سراة جنوده
لابن ظافر الاندلسي
والنخل كالغيد الحسان تقرطت   بسبائك المنظوم والمنثور

لبعضهم
كتب الورد الينا   في قراطيس الخدود
يا بني اللهو صلوا   قد دنا وقت الورود

لابن عباس بن مكنون
يا من الى منتزها في روضة   ازهارها من حسنها تتوقد
انظر الى الاشجار من دوحاتها   والريح تكشف والطيور تغرد
فترى الغصون تمايلت اطرافها   وترى الطيور على الغصون تغرد
ودر تمايل شاخها از ميوه ها بزمين گفته
حارت عقول الناس في ابداعها   السكرها ام شكرها تاود
فيقول ارباب البطالة تنثني   ويقول ارباب الحقيقة تسجد
لبعضهم
شقائق يحملن الندى فكانها   دموع التصابي في خدود الخرائد
وقال
وكان محمر الشقيق اذا تصوب او تصعد   اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد

نظامي
دراج ز دل کبابی انگیخت   قمری نمکی بسینه میریخت
هر فاخته بر سر چناری   در زمزمه حدیث یاری
بلبل ز درخت سر کشیده   مجنون صفت آه بر کشیده
گل چون رخ لیلی از عماری   بیرون زده سر بتاجداری
نخلستانی در آن زمین بود   کارایش نخلهای چین بود
هم خیمه نخل نخل کاهش   در باغ ارم کشیده راهش
صحنش ز بلندی درختان   خرم چو دل بلند بختان
در دامن هر شکفته باغی   هر برگ گلی چو شبچراغی
در هر چمنی چو چشم جانی   مینوکده رنگ رنگ جانی
گلهای شکفته جام بر دست   بر داشته بانگ بلبل مست
لبعضهم
شقایق بر یکی پای ایستاده   چو بر شاخ زمرد جام باده

في وصف البساتين والاشجار والرياحين والازهار والحياض والانهار والطيور الساجعات

سعدی شیرازی بزبان تازی گفته
والنا رنين عليها جلنار   علقت بالشجر الاخضر نار
ابن طاهر گفته
كانما الجلنار حين بدا   مفتحا في زبرجد القضب
كوس عقيق مشرق حسن   قد ادعوه قراضة الذهب

سعدی
در باغ بهشت بگشودند   باد گوئی کلید رضوان داشت
غنچه دیدم که از نسیم صبا   همچو من دست در گریبان داشت
منوچهری
نافه آهوست هر تو بگذری در بوستان   دانه در است هر چون بگذری در نوبهار
آن یکی درّی که دارد بوی مشک ختنی   وان دگر مشکی که دارد رنگ در شاهوار
از خسرو شیرین عرفی
ز آب سبزه و سنبل رفته در تاب   ز بوی گل بنفشه جسته از خواب
روزی برای ابی عامر منصور ابی حسن یا طبقی از غنچه گل سرخ بهم آوردند
صاعد لغوی که حاضر بود بدیهه گفت
اتتك ابا عامر وردة   تحاكي لك المسك انفاسها
كعذراء ابصرها مبصر   فغطت باكمامها راسها
شیخ در وصف غنچه
گل تر خش چو عارض خوبان   سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از نهیب برد عجوز   شیر ناخورده طفل دایه هنوز
چو دوشیزه که از شرم سر بپوشد
تورا هنجا
لابن النبيه
تبسم ثغر الزهر عن شنب القطر   ودب عذار الظل في وجنة النهر
فان رق واعتل النسيم صبابة   اذا رقت في تلك العذار فعن عذر
تو سوست الاغصان حد هبوبه   فمابرنت الاعلي رقية النهر
تكاد عن الورد الجني وانني   بوجنة من اهواه قد حرت في امري
قائلی زرد لیک با این مضمون لطیف گفته بطرز دیگر
بوستان سرخ گل چرا هی لگد   پنهان شود زیر برگ چو باد بروی وزد
چو دختر دوشیزه که زیر چادر خزد   ز خوف نامحرمی که خواهدش لب مزد
کناره گیرد همی ز بیم بوسش دکنار

و در وصف یاسمین

ولما نظرنا ها سماء زبرجد　　لها انجم زهرا من الزهر الغض
تناولها الجاني من الارض قاعدا　　ولم ار من يجني السماء من الارض

لمحمد بن عبادة الاندلسي

يا حبذا الياسمين اذ يزهر　　فوق غصون رطيبة نضر
قد امتطى للجمال ذروتها　　فوق بساط من سندس اخضر
كانه والعيون ترمقه　　زمرد في خلاله جوهر

للصفي الحلي

والزجيب الغض لم تغضض نواظره　　فزهره بين منقض ومزرور
كانه ذهب من فوق اعمدة　　من الزمرد في اوراق كافور
والاقحوان زهاها بين البهار بها　　مثل الدراهم ما بين الدنانير

لابي سعيد الرستمي سه

كان عيون النرجس الغض بيننا　　نشاوى كرى اغضا فهن موايل
كان شقيق الابرقين كواكب　　عليهن من صبغ الجساد غلائل
وضمنا خيل الضيران كانها　　مراذب فوق الهام منها الكلال
ودوحة قضبان الخلوف فاورقت　　اصابع ابخلق لهن انامل
تخال اذا هبت الرياح خلالها　　مصابيح ليل ما لهن فتائل
وقد حملت سوسنا فانها جموعها　　دوانع الا انهن حوامل
وقد شربت ماء الغمامة فانثنت　　كما يتثنى الشارب المتمايل

نظامی از هفت گنبد

دیدنی هیکلی گرامایه　　سبزه در سبزه بیدی بی مایه
صد هزاران گل شکفته در او　　سبزه بیدار و اب خفته در او
هر گلی گونه گونه از رنگی　　بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سنبل بحلقه های کمند　　کرده حبه قرنفلش را بند
اب گل را بکار برده سمن　　ارغوان را زبان گزیده چمن
گرد کافور و خاک عنبر بود　　ریگ زر سنگلاخ گوهر بود
چشمه های روان بسان گلاب　　در میان عقیق در خوشاب
چشمه کابین حصار پرورده　　کرده زان اب و رنگ در یوزه
ماهیان در میان چشمه اب　　چون دُرهای یتیم در سیماب
سبزه گوهر فزوده بینش را　　داده سرسبزی افزایش را
نرگس تر بچشم خواب الود　　هر کجا چشم دید خواب ربود
باد صبح از نسیم نافه گشای　　بر سواد بنفشه غالیه سای
سرو کز باد سیانه زده　　حبه شش در ابش نه زده
غنچه های نوازش که فراخ　　کرده لولو چو برگ لاله فراخ
چشم نیلوفر از شکنجه خواب　　جان در انداخته لعلعه اب
گوشش از بهر تاج نرگس تخت　　گوشه رز نهاده بر کف دست
کاتب الوحی گل باب حیات　　بر شقایق بخون نوشته برات

لابن زمرک الاندلسی

اذا ما تحلت درة زهر غرسه　　يبيت لها النمام بالطيب واشيا

وصفها

مصارفة النقدين فيها بمثلها　　اجاز بها النقدين منها كما هيا
فان ملئت كف النسيم بمثلها　　دراهم نور خلق عنها مكانيا
فيلا حجر الروض حل غصونها　　دنانير شمس تترك الروض حاليا
تعود في افنانها الطير كلما　　تجس به ايدي القيان الملاهيا
تراجعها سحبا فتحسب انها　　باصواتها تملي عليها الاغانيا
فلم ندر روضا منه انعم نضرة　　واعطر ارجاء واحلى مجانيا
ولم نر قصرا منه اعلى مظاهرا　　وارفع افاقا وافسح ناديا

للشريف الاصم الاندلسي

ايا طيب ايام تقضت بروضة　　على لمح غدران وشم حدائق
اذا غردت فيها حمائم دوحها　　تخيلتها الكتاب بين المهارق
وما باختيار الطرف فارقت حسنها　　ولكن بكيد من زمان منافق

لابي الحسن بن سعيد الاندلسي

وعشية بلغت بنا ايدي النوى　　منها محاسن جامعات للمنتخب
فجلس اثق ما بلغهن حد اول　　وبلابل فوق الغصون لها طرب
والنخل امثال العرائس لبسها　　خز وحليتها قلائد من ذهب

وهم از نظامی

برگ نسترن بگوهر اموده　　شاخ سنبل بتوتیا سوده
جعد بر جعد بسته مرزنگوش　　دیلم اسا فکنده سر بر دوش
سنبل از خوشه های مشک امیز　　بر قرنفل گشاده عطسه تیز
داده خیری بشرط هم عهدی　　یاسمن را خط ولیعهدی
ارغوان و سمن برابر بید　　رایت افراشته سیاه و سپید
بر سر سرو بانگ فاختگان　　چون طرب در رگ نو آهنگان
نای قمری بناله سحری　　خنده برده ز کام کبک دری
بانگ دراج بر حوالی کشت　　کرده تقطیع جنتهای بهشت
زند چون از نهیب نامه زند　　در شب اورده خواند حرفی چند
عندلیب از نوای تیز آهنگ　　گشته باریک چون بریشم چنگ
باغ چون لوح نقشبند شده　　مرغ و ماهی نشاط مند شده

محی الدین ابن قرناص حموی

وحديقة غنّاء ينتظم الندا	فيها كالدر في الاسلاك
والبدر يشرق من خلال غصونها	مثل المليح يطل من شباك

ابن تميم گويد

لم لا اميل الى الرياض وحسنها	واعيش منها تحت ظل ضافي
والزهر يلقاني بثغر باسم	والماء يلقاني بقلب صافي

ابو الحسن علی بن فضل گويد

رعى الله ايام المقام بروضة	نروح علينا بالسرور ونغتدي
كان الشقيق الغض بين بطاحها	نجوم عقيق في سماء زبرجد

از ابن نبيه اندلسی است

غدونا على الروض الذي طله الندى	سحيرا واوداج الاباريق تسفك
فلم نر شيئا كان احسن منظرا	من النور يجري دمعه وهو يضحك

علامه مقری از نفح الطيب میگويد

روض به اشياء ليست	في سواه تالف
من الهزار ترنم	ومن القضيب تعطف
ومن النسيم تلطف	ومن الغدير تعطف

لبعضهم

من سره ان يرى الفردوس عالية	فلينظر الى ايوان كيوان

شعر عقبت از ابراهیم میرزا گذشتم زاهد نامی که در باغش از بنده عشقی ... اوشیروان
بهمه این اشعار را در وصف آن باغ که با فن شکفته ارغوان
درخت لیمو که در آن بود با قد افه

اقتراح جابری

خوش است در ابراهیم میرزا باغ زاهد	بهشتی در زمین آورده است
بخاکش بیخته کافور و عنبر	نسیمش بیخته با مشک اذفر
درختانش کشیده سر بافلاک	چو چتر دلبران رعنا و چالاک
زمرد خیمه بود در صد هزارش	ستون از لعل و مرجان میشمارش
بهر یک صد هزاران اختری بود	فروزان شمع اخگر گوهری بود
یکی گوی طلا نارنج بستان	که در چوگان زلف نارسیان
کجا بستان دلبر مثل لیمو	غبار رمو دران اصباف دو دو
ز نخلش سرو قدان سرفکنده	با نخیرش خط سبز است بنده
ترنج از خیمه خضراب خورده	انار از نار موسی آب برده

ابو بکر وزیر اسپانیا با ابو العباس بن صاره در روزیکه هوا بنهایت
لطافت و سبز زمین از گریه ابر بهاری بخنده در آمده و نسیم جنوب
و شمال شاخهای درختان چون عاشق و معشوق دست بگردن شده
بجیش آمده ابن صاره گفت

هذی البسيطة كاعب ابرادها	حلل الربيع وحليها النوار

ابن قطرية گفت

وكان هذا الجو فيها عاشق	قد شفه التعذيب والاضرار

ابن صاره گفت

فاذا شكا فالبرق قلب خافق	واذا بكى فدموعه الامطار

ابن قطرية جواب داد

فمن اجل ذلة ذا وعزة هذه	تبكي الغمام وتضحك الازهار

حسن الحاجری الانصاری

لابی عبد الله بن عايشه

وروضة قد علت سماء	تطلع ازهارها نجوما
هفا نسيم الصبا عليها	فارسلت نحوها رجوما
كانما الجو غار لما	بدت فاغرى بها النسيما

در وصف سرو بستانی سعد بن حمید گفته

حفت بسرو كالقيان تلحفت	خضر الحرير على قوام معتدل
فكانها والريح جاء يميلها	تبغي التعانق ثم يمنعها الخجل

وابن وضاح گويد

اياسر ولا يعطش منابتك الحيا	ولا بد عن اعطافك الخضر النضر
فقد كسيت منك الجذوع بمثلها	تلف على الحقي رايات الخضر

نظامی

هوای خوش و بیشه های فراخ	درختان بار آور سبز شاخ
روان آب در سایه آب خورد	چو سیماب در سایه لاجورد
هوا ای ترا دوزی آراسته	چنانکه ارزدش از خدا خواسته
هوا از لطافت در او مشک بیز	زمین از لطافت در او چشمه خیز

بهشت این و آن است دوزخ سرشت	به دوزخ نیاید کسی از بهشت
از اینسو همه زینت و زندگی	وز آنسو همه آز وافکندگی
کرا دل دهد که چنین جای نغز	نهد پای خود را از آن پای لغز

طافر حداد اندلسی گفته

من لی بدهر کان لی بوصاله   سمحا و وعدی عنده منجوز
والعیش مخضر الجناب انیقه   ولاوجه اللذات فیه بروز
والروض نحو حلل النبات کانما   فرشت علیه دمالج وخزوز
والماء یبدو فی الخلیج کانه   ایم لسرعة سیره محفوز
والزهر یوهم ناظریه کانما   ظهرت به فوق الریاض کنوز
فاقاحه ورق ومنثور الندی   درر ونور بهاره ابریز
والروض فیه تغازل وتمایل   وتراسل وتشاغل ولغوز
والطیر فیها بالغصون تطارح   وتصایح وتفاصح ورموز

ابن سرج الکحل اندلسی گوید

طفل المساء وللنسیم تضوع   والانس یجمع شملنا ویجمع
والزهر یضحک من بکاء غمامة   ریعت لشیم سیوف برق تلمع
والنهر من طرب یصفق موجه   والغصن یرقص والحمامة تسجع
فانعم ابا عمران واله بروضة   حسن المصیف بها وطاب المربع
الشمس تزرب نورها ولربما   کسفت وذرک کل حین یسطع

نظامی

پدید آمد آن سبزه وجوی و باغ   جهان در جهان روشنی چون چراغ
دهی چون بهشتی برافروخته   بهشتی صفت حله بردوخته
خوش نزهت باغ در نوبهار   جوان گشته هم روز وهم روزگار
بنفشه طلایه کنان گرد باغ   بهمان رنگی آورده برکف چراغ
زخون سمن مرغکان بجوش آمده   دل از جوش خون در خروش آمده
شکم کرده بر زیر شت دو تیره   خروس صراحی ز خون تذرو
برقص آمده آهوان تیگره   زده شت آمد آواز آهو بره
بت طره گل افکنده بر طرف جوی   برامشگری بلبلان نغزگوی
نسیم گل و ناله فاخته   چو یاران محرم بهم ساخته

مرحوم حاج میرزا علی در وصف باغی که برخلاف این ابیات
از مردی بخیل بوده و بوی عشقی در آن نوزیده گفته

باغی که در آن نه شهد باشد نه شراب   نی شاهد و نی چغانه وچنگ ورباب
نه بوی کباب آید از آن نه گلاب   آن باغ نه باغ است خرابی است خراب

گویا نظیر بعضی خانه های بزرگان بوده که برای هیچ فقیری بوی چیزی نیست
چنانچه مولوی گوید

خود در اینجا نیست وجه زیستن   در چنین خانه بباید گریستن

حسن جابری گوید چون اوصافی که از معموریت قصور سبا زبان تسلط اعلام نوشته اند عقل را حیران مینماید یک عمارتی قصر الزهرا که معتبر است که نمونه بهشت شداد بوده و سلاطین قرطبه ساخته باختلاف ملوک دور و شهوت راند عموم بدست زنجیان دارند ابن طاهر در وصف یکی از آن قصور گوید

قصر بمدرجة النسیم تحدثت   فیه الریاض بسرها المستور
خفض الخورنق والسدیر سموه   وثنی قصور الروم ذات قصور
لاث الغمام عمامة مسکیة   واقام فی ارض من الکافور
غنی الربیع به محاسن وصفه   نافرت عن نور یروق ونور
فالدوح یسحب حلة من سندس   تزهو بلؤلؤ طلها المنثور
والنخل کالغید الحسان تقرطت   بسبائک المنظوم والمنثور
والبحر یرعد متنه فکانه   درع لیشن بمعطفی مغرور
وکاننا والقصر یجمع شملنا   فی الافق بین کواکب وبدور

وابن زیدون وزیر فرماید

وبیت ملک کان الله انشاه   مسکا وقلد انشاء الوری طینا
او صاغه ورقا محضا وتوجه   من ناصع التبر ابداعا وتحسینا

نظامی در وصف بهشت شداد

پدید آمد آن باغ زرین درخت   که شداد ازو یافت آن تاج وتخت
درآورد فت سالار گیتی نورد   زمینش از درخشان زر دید زرد
بجای یکی درختانش از میوه بر   همه میوه بیجاده ولعل ودر
زهر شاخی او بخته سیب و نار   همه بار یاقوت و یاقوت بار
ز نارنج سیمین و زرین ترنج   فریب آمده با طرفهای بنیج
بهارش جواهر زمین کیمیا   ز بیجاده گل در زمرد گیا
بت طی کشیده در آن صحن باغ   ز گوهر برافروخته چون چراغ
ستودانها سی از زر انگیخته   زهر صورتی قالبی ریخته
ز بلور رد حوضها ساخته   چه ریخ پاره سیم بگداخته
در آن ماهیان کرده از جزع ناب   نماینده تر زانکه ماهی در آب
دو خشتی برآورده قصر عظیم   یکی خشت از زر دگر خشت سیم
رواقی جداگانه دیدار عقیق   ز بنیاد تا سر بگوهر غریق
در او گنبدی روشن از زر ناب   درخشنده چون گنبد آفتاب
بیفتاده گوی بران زر خنک   بجز خاک او عنبر و گرد مشک
ستودانی از جزع تابنده دید   که از او بوی کافور تر میدمید
نهاده بر آن نوش حیا سرشت   یکی لوح یاقوت چونا بهشت
نبشته بدان کی خداوند زور   که رانی سوی این ستودان ستور
در این خیمه خفته است شداد عاد   که اورنگ در روشن گردان ایی گلاد

لابن مرج الكحل الاندلسي

وعشية كم كنت ارقب وقتها سمحت بها الايام بعد تعذر
والورق تشدو والاراكة تنثني والشمس ترفل في قميص اصفر
والروض بين مفضض ومذهب والزهر بين مدرهم ومدنر
نهر يهيم بحسنه من لم يهم ويجيد فيه الشعر من لم يشعر
ما اصفر وجه الشمس عند غروبها الا لفرقة حسن ذاك المنظر

علامه مقرى آغاز نفح الطيب با ناله زار بياد منازل اندلس و چمن و بستانش گوید

واربع احباب اذا ما ذكرتها بكيت وقد يبكيك ما انت ذاكر
بطاح وادواح يروقك حسنها بكل خليج نمنمته الازاهر
فما هو الا فتنة في ربا وجد تساقط فيه اللؤلؤ المتناثر
بحيث الصبا والترب والماء والهوا عبير وكافور وراح وعاطر
وما جنة الدنيا سوى ما وصفته وما ضم منه الحسن نجد وحاجر

قاضى ابو الحسن در ابر و برق گفته

من اين للعارض الساري تلهبه وكيف طبق وجه الارض صيبه
هل استعار جفوني فهي تنجده ام استعار فؤادي فهو يلهبه

فرخى

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای آب مروارید گون و ابر مروارید بار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

وفوق جفن الورد طل كانه دموع الاغاني في الخدود النواعم

در تشبیه ... عبد الجبار بن حمدیس اندلسی در وصف برکه که آب از دهان مجسمه های شیران [illegible] در آن برکه میریخته از شاذروان [illegible]

والماء منه سبائك من فضة ذابت على درجات شاذروان
وكانما سيف هناك مشطب القته يوم الحرب كف جبان
كم شاخص فيه يطيل تعجبا من دوحة نبتت من العقيان
عجبا لها تسقى الرياض ينابعا نبعت من الثمرات والاغصان
حنت بطائرة على فنن لها حسنت فافرد حسنها من ثان
قس الطيور الخاشعات بلاغة وفصاحة من منطق وبيان
فاذا اتيح لها الكلام تكلمت بخرير ماء دائم الهملان
وكان صانعها استبد بصنعه فخر الجماد بها على الحيوان
اوفت على حوض لها فكانها منها على العجب العجاب روانى
فكانما لمنت حلاوة مائها شهد افلذاقته بكل لسان
وزرافة في الجوف من انبوبها ماء يريك الجري في الطيران
مركوزة كالرمح حيث ترى له من طعنة الحلق الغطاف سنان
وكانها ترمي السماء ببندق مستنبط من لؤلؤ وجمان
لو عاد ذاك الماء نفطا احرقت في الجو منه قميص كل عنان
في بركة قامت على حافاتها اسد تذل لعزة السلطان
وكان برد الماء منها مطفئ نارا مضرمة من العدوان
وكانما الحيات من افواهها يطرحن انفسهن في الغدران
وكانما الحيتان اذ لم تخشها عقدت من المنصور عقد امان

منوچهرى در وصف باران و آب انهار بهار

آن قطره باران که چکد بر گل خیری چون قطره می بر لب معشوقه میخوار
وان قطره باران ز بر سوسن کوهی گویی که ثریاست بدین گنبد دوار
بر برگ گل و نسترن آن قطره دیگر چون قطره خوی بر زنخ لعبت فرخار

وله ايضا

آن دایره ها بنگر اندر شمر آب هر گه که در آن آب چکد قطره امطار
چون مهر که بر کار شد قطره باران وان دایره بر آب نشان خط پرگار
آن دایره بر کار از جای بجنبد وین دایره در جنبش صعب اندر رفتار

سعدى

بهم بر آمده آب از نهیب باد بهار مثال شاهد غضبان گره فکنده جبین را

دیگری گفته

آب چنین یافته در مهر از باد همچو پرگار حریر ختنی

شاپور طهرانى

لطیف گشته بر آنگونه آب در جدول که از نسیم بپیچد بخویش چون طومار

ظهورى

ز زیر سبزه درخشنده همچنان آب چنانکه از نسبت خط عکس چهره دلدار

ابن زیدون وزیر اسپانیا وتمتی غرب در وصف برکه ابه که فواره های بسیار داران بر کرکه

غضبت مجاریها فاظهر غیظها ما فی حشاها من خفی مضمر
وکان نبع الماء من جنباتها والعین تنظر منه احسن منظر
قضب من البلور اثمر فرعها لما انتهت باللؤلؤ المتحدر

ابن صاره گفته

والنهر قد رقت غلالة خضره وعلیه من صبغ الاصیل طراز
تترقرق الامواج فیه کانها عکن الخصور تهزها الاعجاز

دیگری از ادبا گوید

والنهر مکسو غلالة فضة فاذا جری سیلا فثوب نضار
واذا استقام رأیت صفحة منصل واذا استدار رأیت عطف سوار

ابو سعید رستمی گفته

میاه علی الرضراض تجری کانها صفائح تبر قد سبکن جداولا
کان بها من شدة الجری جنة لذا البستهن الریاح سلاسلا

بعضهم فی صفاء ماء الحوض

انتم من النصول علی خضاب ومن صافی الزجاج علی العقار

مهدی اندلسی مکل ورد را گفته درخت

اهدیت شبه قوامک المیاس غصنا رطیبا ناعما من اس
وکانما یحکیک فی حرکاته وکانما تحکیه فی الانفاس

حسن مخاطب گوید

بالشط لی سکن افدیه من سکن اهدی من الاس لی غصنین فی غصن
فقلت اذ نظرا العین والتبسا سقیا ورعیا لفال فیکما حسن
فالاس لاشک اس من تشوقنا شاف واس لنا یبقی علی الزمن
البشر تمانی باسباب تجمعنا ان شاء ربی ومهما نقضه یکن

ابن زمرک اندلسی زنبق را گفته

رعی الله زهرا ینتمی لقرنفل حکی عرف من اهوی واشراق خده
ومنتبه فی شاهق متمنع کما امتنع المحبوب فی تیه صده
اصیل اذا الاغصان تمایلت برؤیة اعانق منها القضب شوقا الله
واهفو لخفاق النسیم اذا سری واهوی اریج الطیب من عرف ندی

ابو عامر بن مسلمه در وصف سوسن گفته

وسوسن راق مرآه ومخبره وجل فی اعین النظار منظره
کانه اکؤس البلور قد صنعت مسدسات تعالی الله مظهره

دیگری گوید

یا رب سوسنة قبلتها کلفا وما لها غیر نشر المسک من ریق
مصفرة الوسط مبیض جوانبها کانها عاشق فی حجر معشوق

تشبیه عجیب ووجه غریب

یکی از شعرا با عکیه از قاضی القضاة طلب بوداده

گل درخت بان را دیده وان درختی است که از تخمش روغنی

خوشبوی گیرند گفته

لله بستان حضرنا دوحه فی جنة قد فتحت ابوابها
والبان تحسبه سنانیر رات قاضی القضاة ففتشت اذنابها

قصد شاعر از این تشبیه کنایه بحالتی بوده که گربه عارض میشود

وقتی سگ را می بیند چنانچه موهای او راست میشود

ابن تميم گويد

وريحان يميس على غصون … يطيب لشمّه شرب الكؤوس
كسودان لبسن ثياب خضر … وقد وقفوا مكاشيف الرؤوس

وهم او گفته در وصف شقايق

وشقيقة حمراء ذات توقّد … مطوية في اليوم تنشر في غد
فكأن حمرتها وسود سوادها … خدّ الحبيب ذها بخال اسود

والقحوان را گويد

والاقحوانة هيفاء وهي ضاحكة … عن واضح غير ذي ظلم ولا شنب
كانها شمسة من فضة رصّعت … خوف الوقوع بمسمار من الذهب

وله ايضا در باره

وناظر نحو عين الشمس يرقبها … حتى اذا غربت اغضى بتنكيس
كانه ودموع الماء تشمله … تحت الشعاع اكاليل الطواويس

احمد بن محمد اشبيلية نيلوفر را گفته

ربّ نيلوفر غدا محمل الرائي … اليه نفاسة وغرابة
كمليح للزنج في قبة بيضاء … يدنو الدّجى فيغلق بابه

شمس الدين كوفی گويد

روح الزمان هو الربيع فبكّر … وانهض الى اللذات غير مفكر
هذا الربيع يليع من لذاته … اصناف ما تهوى فاين المشترى
فافرح به فلفرحه بقدومه … رفل الشقائق في القباء الاحمر
والكون مبتهج وخفاق الصبا … يحيي القلوب بنشره المتعطر
والغيم يبكي والاقاحي باسم … لبكائه كتبسّم المستبشر
والسرو ان عبث النسيم فهزّ … اعطاف الغصون يميس ميس موقّر
وكانما التفاح فستق نفخة … يهدى اليك اريج مسك اذفر
وكانما المنثور في الوانه … الوان ياقوت انيق المنظر
وترى البهار كعاشق متحرّق … متشوّف باد بوجه اصفر
وكانما النارنج في اغصانه … القناديل والاوراق شبه صنوبر
وكانما الخشخاش قوم جائهم … ضرب بشيرهم بطيب المخبر
نشنوا املا لسهم لفرط سرورهم … كي يخلعوا فرحا بقول المخبر
فتعلقت اذيالهم بالكفهم … وتعلقت اذيالها بالمنجر
والطل من فوق الرياض كانه … در نثرن على بساط اخضر
وترى الربا بالنور بين متوّج … ومدملج ومخلخل ومسوّر
ورياضها بالزهر بين مقرطق … ومطوّق ومنطق ومدثر

باب في وصف الربيع وما انعمه الله من الحسن البديع في الربيع

قاآنی

جهان فرتوت بازجوانی از سر گرفت … بسر زیاقوت سرخ شقایق افسر گرفت
چو تیره زاغی سحاب بر آسمان پر گرفت … زجرخ اختر ربود زنجم زیور گرفت
که تا کند جمله را بفرق نسرین نثار
صبا سرخ ارغوان بشوخی از بس مکد … چودانهای عقیق زعارضش خون چکد
وزان تبسم شرخ گل زخشم چندان ژکد … که پوست در پیکرش چو نار می بر کفد
بخون شد مش خون دل چو دانهای انار
طبق طبق سیم وزر بفرق عبهر چراست … بشمیگون پنجه اش پیاله زر چراست
بجام سیما بیش شراب اصفر چراست … شرابش آمیخته بمشک و عنبر چراست
نخورده می بهر چیست بچشمکانش خمار
نشسته لاله خموش چوشاهی پر دلال … زبسکه خورده است می بطرف باغ و تلال
رخانش گشته است آل زبانش گشته است لال … بهر گلی رنگ گون نهاده از مشک خال
چو عاشقی کش بود جگر زغم داغدار
چمن بباغ اندرون چو بر فلک مشتری است … چو برگ بید و بن بشکل انگشتری است
چنان بود تا بناک که زهره اش مشتری است … بهار صنعت نما چو تاجر مشتری است
که دیبه رنگ رنگ فکنده بر جویبار
شکوفه طفلی است خورد تنش بنرمی حریر … رخش برنگ سهیل لبش ببوی عبیر
ندانم از رنج دهر بکودکی گشته پیر … ویا دویده از دلش بعارضش رنگ شیر
چنانکه رنگ شراب بصورت باده خوار

بقیه قصیده شمس الدین کوفی

والورد بین مضعف ومشنف ... ومکفف ومطرف لم یعصر
والزهر بین مذهب ومفضض ... ومرصع ومدرهم ومدنر
والنبت بین مطیب وممسک ... ومعطر ومصندل ومعنبر
والورق بین مرجع ومرجح ... ومفجع ومسجع فی منبر
ومغرد ومردد ومعدد ... ومبدد فی الخلاء المجر

صفی الدین حلی گفته

خلع الربیع علی غصون البان ... حللا فواضلها علی الکثبان
ونمت فروع الدوح حتی صافحت ... کفل الکثیب ذوائب الاغصان
وتتوجت هام الغصون وضرجت ... خد الریاض شقائق النعمان
وتنوعت بسط الریاض فزهرها ... متباین الاشکال والالوان
من ابیض یقق واصفر فاقع ... مع ازرق صاف واحمر قان
والظل یسرق فی الخمائل خطوه ... والغصن یخطر خطرة النشوان
والشمس تنظر من خلال فروعها ... نحو الحدائق نظرة الغیران
فاصرف همومک بالربیع وفصله
ان الربیع هو الشباب الثانی

حافظ

رسید باد صبا غنچه در هواداری ... ز خود برون شد و بر تن درید پیراهن
ز دو ببرد صبا گرد گل کلاله ببین ... شکنج گیسوی سنبل نگر بروی سمن
عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش ... معاینه دل و دین میبرد بوجه حسن

مولوی علیه الرحمه

برون کردند سرها سبزپوشان ... پر از طوق جواهر گوش و گردن

ازرقی

نوبهاران بر که عزم عشرت آبادی کنیم ... بگذریم از بوستان از دوستان یادی کنیم
خیمه سلطان گل بر سبزه و صحرا زدند ... خیز تا انجا رویم از دست دل دادی کنیم
بلبلان از بوی نوروزی بفریاد آمدند ... کم نه ایم از بلبلی ما نیز فریادی کنیم
دهر بنیاد جوانی میکند ساقی کجاست ... موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم

سعدی

علم دولت نوروز بصحرا برزد ... شکر نعمت بگذار ... برخاست
برعروسان چمن بست صبا هر گهری ... که بغواصی ابر از دل دریا برخاست

انوری

بوی خاک از نرگس و گوش چو شکرتی ... روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار

حافظ

گر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را ... کر باد غالیه سای است و خاک عنبر بوست

فقیه ابوبکر بن قوطیه گوید

ضحکت الثری وبدا لک استبشاره
فاخضر شاربه وطر عذاره
ورنت حدائقه وآزر نبته
ونفحت انواره وثماره
واهتز ذابل کل ماء قراره
لما اتی متطلعا آذاره (آذار ماه رومی است)
وتعممت صلع الربی بنباته
وترنمت من عجبها اطیاره

عبدالله بن معتز عباسی گفته

حبذا آذار شهرا ... فیه للنور انتشار
ینقص اللیل اذا جاء ... ویمتد النهار
وعلی الارض اخضرار ... واصفرار واحمرار
فکان الروض وشی ... بالغت فیه التجار
نقشه آس ونسرین
وورد وبهار

رشید وطواط

بهار جانفزا آمد جهان خرم و زیبا ... بباغ و راغ گسترده فرش حله دیبا
همه اطراف صحرا هست پیاقوت و زبرجد ... همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیده وامق ... زمین شد تازه و خندان بسان چهره عذرا
جهانست این ندانم یا فضای جنة المأوی ... زمین است این ندانم یا رواق گنبد خضرا

معزی

از زمین گوئی برآوردند گنج شایگان ... بر چمن گوئی پراکندند در شاهوار
مشک و شنگرف است گوئی ریخته بر کوه ها ... نیل و زنگار است گوئی بیخته بر جویبار
فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان ... جامه های ششتری گسترده شد در کوهسار
گر به لاله نگری دارد پر از لؤلؤ دهان ... در بنفشه بنگری دارد پر از عنبر کنار
گرچه پنهان است بر گردون بهشت جاودان ... کرد یزدان بر زمین خرم بهشتی آشکار

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را ... نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ... ببرد آب همه معجزات عیسی را

سعدی

خاک تبز اورنگ است و باد گلشن دلخوش ... ابر مروارید باران و هوای مشکبوست
تیر باران بر سر و صوفی گرفتار نظر ... مدعی در گفتگوی و عاشق اندر جستجوست

ابو مدین اندلسی گفته

بکت السماء فاضحکت لبکائها   زهر الریاض وفاضت الانهارا
وقد اقبلت شمس النهار بحلة   خضرا وفی اسرارها اسرارها
واتی الربیع بخیله وجنوده   فتمتعت فی حسنه الابصار
والورد نادی بالورود الی الجنی   فتسابق الاطیار والاشجار
والکاس ترقص والعقار تشعشعت   والجو یضحک والحبیب یزار
فالهوا وتطیبوا واستغنموا   قبل الممات فدهرکم غدار

ابو بکر بن احمد بن محمد صنوبری گوید

اقبل النیروز اقبال عروس تتکبر   واکتسی الروض نباتا بین وردة ومعصفر
وصفا الجو صفاء العقد وانی المذکر   وبدت رائحة الانوار کالند المعنبر
فعیون المزن من غیر بکاء تتقطر

منوچهری

ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار   باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
آن یکی گل بر دمد از کوهسار از مرغزار   وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار
خاک پنداری بباده دشتی آتش است   مرغ پنداری که مست اندر گلستان شیرخوار
آن یکی گویا چراغ است نارسیده چون ترنج   وین دگر گویی چو جوی بریم چرا بود است
ابر دریا دزد دریا دزد اندر بوستان   باد عنبر سوز عنبر سوز اندر لاله‌زار
این که این سوز دارد آتش و مجمر بپیش   وانکه آن دزد ندارد رشته و سوزن بکار
چنگ بازان است گویی شاخ شاه اسپرغم   پای عقاب است گویی برگ بر شاخ چنار

سعدی

اول اردی بهشت ماه جلالی   بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی   همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

حافظ

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه‌گشای   درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار   که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد

از صفی الدین حلی است

ورد الربیع فمرحبا بوروده   وبنور بهجته ونور وروده
وبحسن منظره وطیب نسیمه   وانیق ملبسه ووشی بروده

ابن وکیع تنیسی گفته

وکانما الدنیا عروس اقبلت   فی کل انواع الملابس تنجلی

سنائی قدس سره

گویی که هوا غالیه آمیخت بخروار   پر کرد از آن غالیه‌ها غالیه‌دان را
گنجی که به هر کنج نهان بود ز قارون   از خاک برآورد مران گنج نهان را
ابری که همی برف ببارید بر آن بید   شد غرقه بحری که ندید ایچ کران را
آن ابر دربار ز دریا که بر آمد   پر کرده ز دُر ودرم ودانه دهان را
از بسکه بیارید بباب اندر لؤلؤ   چون لؤلؤ تر کرده همه آب روان را

سعدی

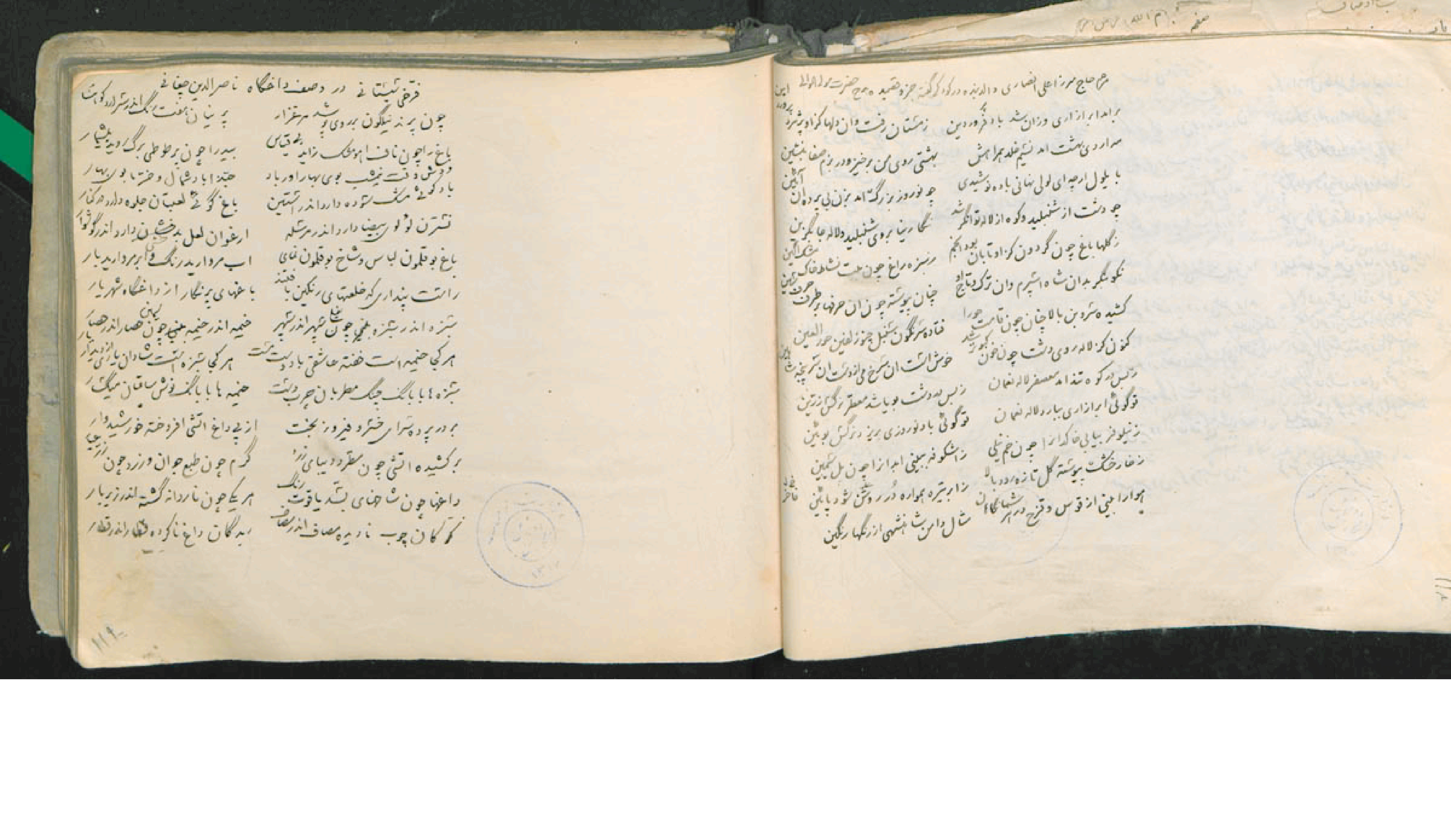
اگر مطالعه خواهی کنی بهشت برین را   بیا مطالعه بین نوبهار روی زمین را
گهی شکوفه بخندید در وی عطر براه   که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را

والهم ایضا

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند   جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی   نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط   ز بس که عارف و عامی برقص برجستند
برون نیز ور از خانقه یکی هشیار   که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

ولله دره

خنیه بیرون بر که فراشان باد   فرش دیبا در چمن گسترده‌اند



فرخی سیستانی در وصف داغگاه ناصرالدین [illegible]

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

باغ را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست — خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

کودکان چوب نادیده مصاف اندر مصاف — [illegible] داغ ناکرده قطار اندر قطار

۱۱۴

مرحوم حاج میرزا علی انصاری والد بنده در [illegible] قصیده در مدح حضرت [illegible]

برآمد ابر آذاری و زان شد باغ فروردین — زمستان رفت و آن دلها که او پژمرده بود اینک

[illegible] بهشت آمد نسیم خلد همراهش — بهشتی روی من برخیز و در بزم صفا بنشین

ببلبل [illegible] لولی نهانی باده نوشیدی — چه نوروز بزرگ آمد بزن پی پرده آیین

چه دشت از شنبلید و کوه از لاله احمر شد — نگارینا بروی شنبلید و لاله جا بگزین

ز گلها باغ چون گردون که او تابان بود انجم — ز سبزه راغ چون [illegible]

نکو بنگر بدان شاه اسپرم وان زرک تاج او — چنان پوشیده چون زان [illegible]

کشیده سرو بن بالا چنان چون قامت حورا — فتاده سرنگون سنبل چو زلفین حور العین

کنون کز لاله روی دشت چون خون کبوتر شد — خوش است آن سرخ می از دست آن [illegible]

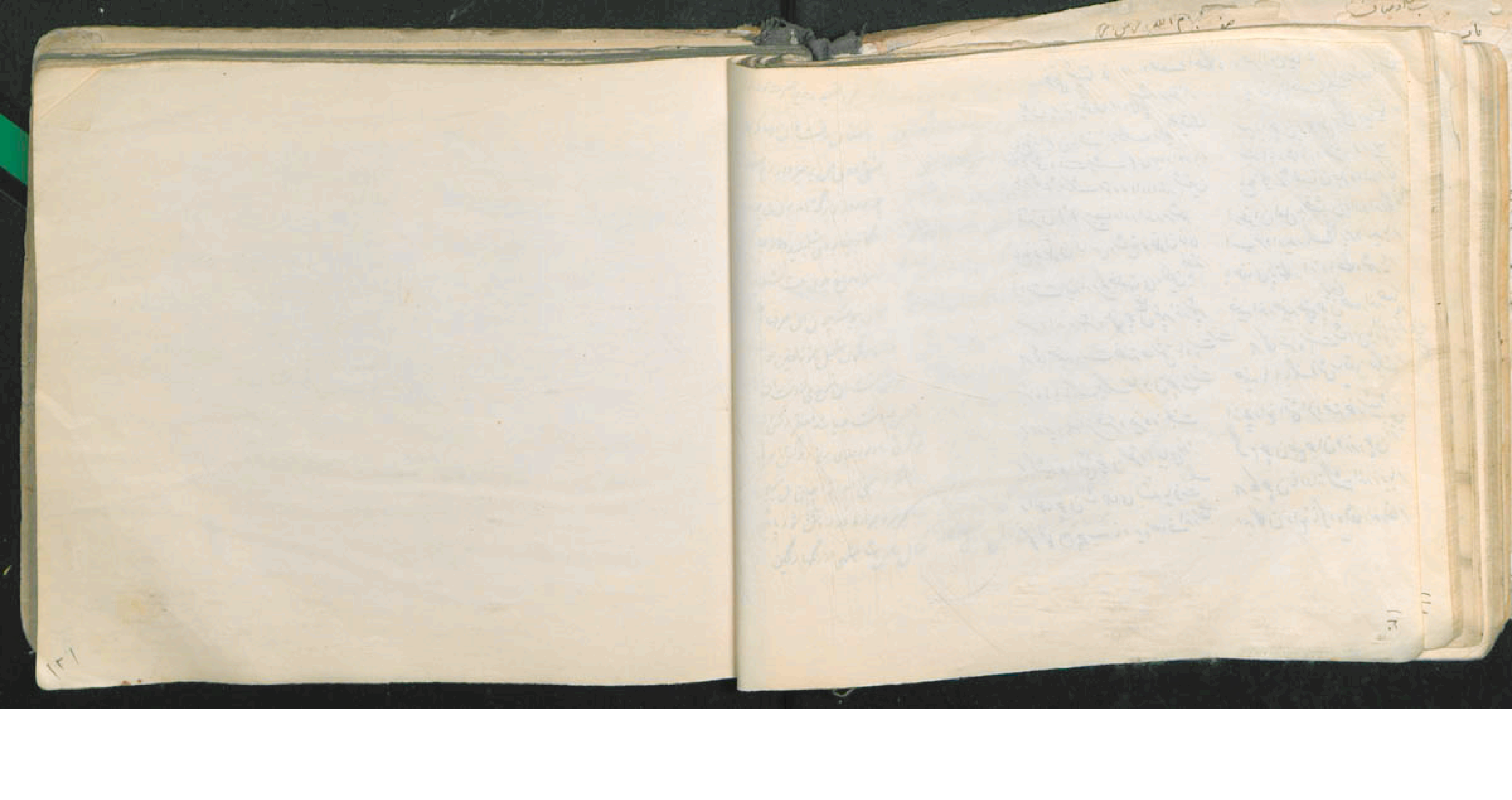
ز بس در کوه تند آمد معصفر لاله نعمان — ز بس در دشت بو یابد معطر [illegible] زرین

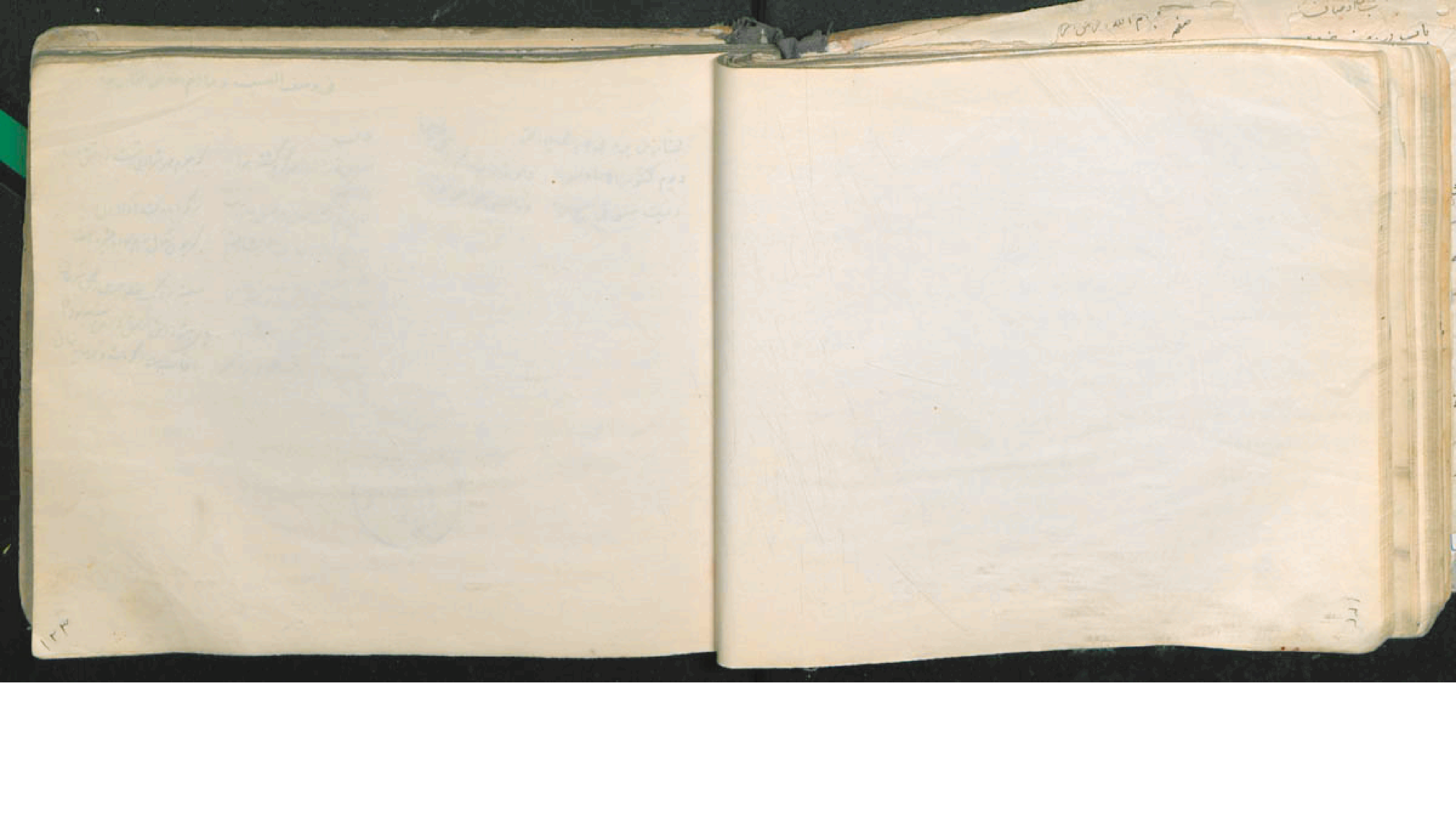
تو گویی ابر آذاری ببارد لاله نعمان — تو گویی باد نوروزی بریزد نرگس [illegible]

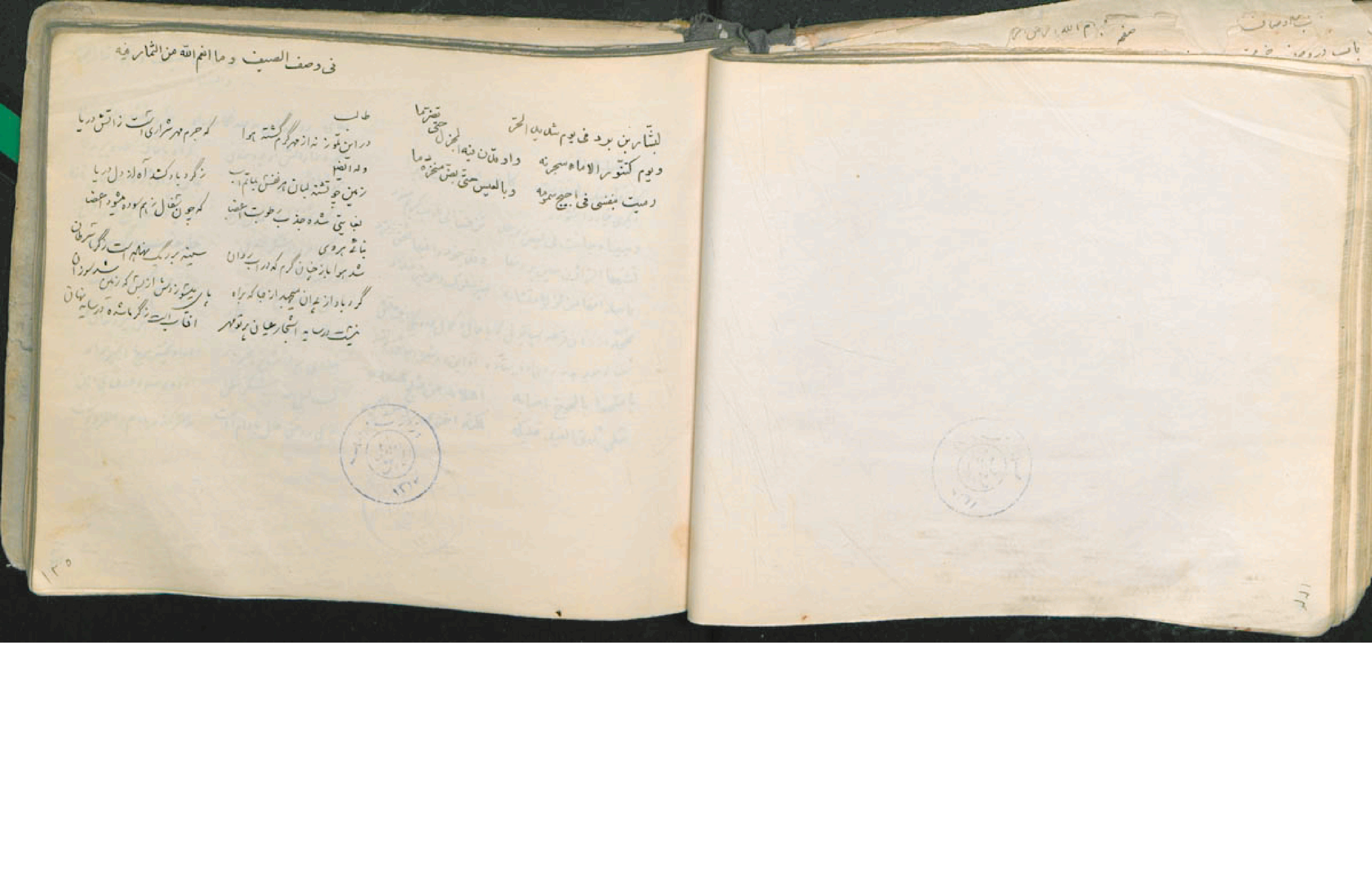
ز نیلوفر بیابی خاک را چون زخم نیلی — ز شکوفه ببینی ابر را چون [illegible] سیمین

ز نقش خاک پیوسته گل تازه رود بالا — ز ابر تیره همواره دُرر روشن شود پایین

هوا را بینی از قوس و قزح در هر شبانگاهان — [illegible] از رنگها رنگین







فی وصف الصیف و ما انعم الله من الثمار فیه

لبشار بن برد فی یوم شدید الحر

ویوم کتنور الاماء سجرنه / واوقدن فیه الجزل حتی تضرما

رمیت بنفسی فی اجیج سمومه / وبالعیس حتی بض منخره دما

طالب

در این تموز نه از مهر گرم گشته هوا / که جرم مهر شراری است ز آتش دریا

وله ایضا

زمین چو تشنه لبان هر نفس بماتم آب / ز گرد باد کشد آه از دل دریا

لعاب تیغ شده جذب رطوبت اعضا / که چون ثقال ز نم سوده میشود اعضا

باقر هروی

شد هوا باز چنان گرم که در آب روان / سینه بر رنگ نهنگ است رگ سرطان

ماهی میشود ز تبش از تبش گرمی زمین / شد بروز

گرد باد از عرقان سیجهد از جا که براه / آفتاب است نگه داشته در سایه نهان

منزلت در به اشجار عیان پر تو مهر



في الخيار في القثاء

كأنها عند ما تبدت — كافورة البست حريرا

ديگري خيار را ستوده

وبيضاء جاءت في قميص زبرجد — تزف الى الحب كريم مسود

تشبهها الراؤون حين يرونها — وقد جردوا فيها المحق زبرجد

فاحسد افغاها من لؤلؤ متشابه — بغير سلوك وهو فيها منضد

مجمة از زنان قرطبه ... كه با جمال و كمال بوده يكي از عشاق

شفقا او بخوبي ... براي او فرستاده او اين دو شعر را بعاشق نوشته

يا متحفا بالخوخ احبابه — اهلا به من مبلغ الصدور

حكى ثدى الغيد تقبيله — لكنه اخزى رؤوس الايور

في ثمار الصيف ويتلوه ثمار الخريف والشتاء

نظامی: روضه گاهی چو صد نگار درو — شکر و شیر بیشمار درو

میوه دارانش از برومندی — کرده با خاک سجده پیوندی

میوه‌هائی برون ز اندازه — جان از او تازه او چو جان تازه

رنگ شفتالو از شمایل کاخ — کرده یاقوت سرخ در زر فراخ

شکر امرود در شکرخندی — عقد عناب در گهربندی

وله رحمه الله

ز بس میوه شاخ آراسته — زمین محتشم گرد از خواسته

ز شادی لب پسته خندان شود — رطب بر لبش تیز دندان شود

ز هندوی بیم از شخ انجیر بار — در آویخته مرغ انجیرخوار

لب لعل عناب شکرشکن — زده بوسه بر فندق بی دهن

ز بی روغنی فال بادام دست — ز شکرگنده بادام را مغز پوست

در وصف سیب عباس بن احنف گوید

ذکرتک بالتفاح لما شممته | و بالراح لما قابلت اوجه الشرب
تذکرت بالتفاح منک سوالفا | و بالراح طعما من مقبلک العذب

ابن جبیر گفته و نام ابیاته بخود او ده برای دوستی که سیب بوی بخشیده [illegible]

خلیل لم یزل قلبی قدیما | یمیل بفرط صاغیة الیه
اتانی مقبلا و البشر یبدی | و سایل بوة کرمت لدیه
وجاء بعرف تفاح ذکی | فقلت الی الخلیل بسیبویه
فاهدی من جناه بکل شکل | یلوح جمال معدیها علیه

دیگری گوید در سیب سرخ و زرد

تفاحة جمعت لونین قد حکیا | خدی حبیب و محبوب قد اجتمعا
لاحا علی الغصن کالضدین من عجب | فذاک اسود والثانی به لمعا
تعانقا فبدا واش فراعهما | فاحمر ذا خجلا واصفر ذا فزعا

و غیر او گفته

تفاحة جاد بها شادن | تشبه فی الحسن اذ توصف
حمراء بیضاء لها رونق | کانها من خده تقطف

محبوبه سیبی بحبه دوستش فرستاده ان دوست گوید

فدیت من حیا بتفاحة | و جنة کانها فی اللون من خجله
لنسیمها یخبر عن انفها | تسترق الانفاس من نکهته
لما حکت بوجین من وجنته | قبلتها شوقا الی من رقیته

نظامی
سیب چون لعل جوهری رحیق | نار بشکل و سرخ های عقیق

منوچهری
وان سیب چو مخروطی یکی گوی طبرزد | در معصفری اب زده باری بکیسه
برگرد رخش بر نقطی چند ز عنبر | واندر دم او سبز جلیلی زرز مرد
واندر شکمش خرد که خرد که دو سه گنبد
زنگی بچه خفته بهر یک در چو ن قار

و له ایضا
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار | کز جمله اعضا و تن او را دو رخ است
یک نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ | این را همچنان دم و ان از خفقان است

مولوی
سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد | از گل و زعفران حکایت کرد

لبعضهم
و تفاحة من سوسن کان نصفها | و من جلنار نصفها و شقایق
کان الهوی قد ضم من بعد فرقة | علی وجنة المعشوق من خد عاشق

ابو العباس احمد بن شکیل شربینی گوید
تفاحة بت بها لیلتی | اشمها سترا و الشکوی
اضمها معتنقا لانها | اذا ذکرت خد من اهوی

نظامی
مرغ سیب سرخ اندر اید بلنج | بگردن کشی سر در ارد و رنج

سعدی
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی | هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار

لبعضهم
سیب را با ذقن یار شبه کردند | رنگ او سرخ شد و روی چراغ
سیب مانند چراغی است درخشان بدرخت | روز روشن بسر شاخ که دیده است بباغ

صاحب جعفر مصحفی وصف به ترنج

ومصفرة تختال فی ثوب نرجس   وتعبق من مسك ذكی التنفس
لها ريح محبوب وقسوة قلبه   ولون محب حلة السقم مكتسی
فصفرتها من صفرتی مستعارة   وانفاسها فی الطيب انفاس مونسی
وكان لها ثوب من الزغب اغبر   علی جسم مصفر من التبر املس
ولما تعرت فی يدی من برودها   ولم تبق الا فی غلالة نرجس
ذكرت لها من لا ابوح بذكره   فاذبلها فی الكف حر التنفس

دیگری بهتر خواسته و نه انشته

حاز السفرجل اوصاف الوری فغدا   علی الفواكه بالتفضيل مشكورا
كالراح طعما ونشر المسك رائحة   والتبر لونا وشكل البدر تدويرا

نظامی
به چوگوئی برکشیده دمبک   بپسته با خنده ترنج از لب ترنجت

سعدی گویا اصفهان امده و تقریر جور تاتار یار بین فتنه گفته
بسیار دیده ایم درختان میوه دار   زین به ندیده ایم که در بوستان تو است

منوچهری
آبی چو یکی جوجکک از خایه بجسته   چون جوجکگان بر تن او موی برسته
مادرش بجسته تبرش از تن بگسسته   نیکو و بادام چرا جنش بجسته
یکچند یک اندر از تن اندر بگسسته
وان جنبه اوراندر گریه نگونسار

عبد الله بن معتز برای نارنج گفته
كانما النارنج لما بدت   صفرته فی حمرة كاللهب
وجنة معشوق رأی عاشقا   فاصفرت ثم احمر خوف الرقيب

ابن صاده گوید
يا رب نارنجة تلهو النديم بها   كانها كرة من احمر الذهب
او جذوة حملتها كف قابسها   لكنها جذوة معدومة اللهب

نظامی
شاخ نارنج در رگ تازه ترنج   نخل بندی گشت ده در بهر گنج

سعدی
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین   ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نارا

منوچهری
نارنج چو دو کفه سیمین ترازو   هر دو ز زر سرخ طلا کرده بر و سو
آگنده بکافور و گلاب خوش دولو   و انگاه یکی زرگک زیرک جادو
بازیره بهم بازنهاده لب هر دو
روی دیش بشر سوزن برآژده هموار

منوچهری نامش احمد بن یعقوب دامغانی و چون مداح منوچهر بن قابوس بوده بنام او تخلص نموده و بعد بوسیله عنصری که ملک الشعرای محمود غزنوی بود بمداحی سلطان مسعود و پسرش سلطان مشهور و مباهی گردید و شهرتش نظر مسمطات با لطف اقسامست که خوب گفته و بسیار حافظه داشت و اندک عمر بوده وفاتش در چهارصد و چهل هجری

عبد الله میرزا بوصف لیمو گفته

اهدی الیّ بروحة لیمونة ... واشار بالتشبیه فعل المستهام
فصمت حیناً ثم قلت کجلجل ... من فضة تعلوه صفرة عسجد

دیگری گفته

یا حبذا الیمونة ... تحدث للنفس الطرب
کانها کافورة ... لها غشاء من ذهب

حاج میرزا علی انصاری بجز بند حنیف گوید

باز ز شیراز ما نوبر لیمو رسید ... نوبر لیمو ازان دلبر بیمو رسید
بنده که شیرازیم لیمو به دردم ... نافه مشک ختن باز باهو رسید
لیمو چون مشک ناب لیمو خوش آب ... بنده چو دریا و باز نکهبو رسید
لیمو بستان یار بنده خوش ... مژده که دولتم بدان یار نکو رسید
لیمو اگر ترش بود زدست شیرین نگار ... ماما ابش ازان دو دابرو رسید
قدچه ز پیری خمیده شدم دوباره جوان ... تا کف چو کمانم ازان دو تا گو رسید
حاجی انصاری است نخورده لیمو فصیح
چگونه گوید سخن اگر بلیمو رسید

شاعری بوصف اترج گفته که معشوقه برای عاشق فرستاده

حباک من تهوی باترجة ... ناعمة مقدودة خفته
فنصفها من ذهب اصفر ... وجسمها الناعم من فضة

سعدی

آب در پای ترنج و به و بادام روان ... همچو در زیر درختان بهشتی انهار

منوچهری

بنگر بترنج ای عجبی دار که چون است ... پستانی سخت است و درازا است و نگون است
زرد است و سپید است و سپیدیش فزون است ... زردیش برون است و سپیدیش درون است
چون سیم درون است و چو دینار برون است
آگنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار

ابن نزار برای انار گفته

ورمانة قد فض عنها ختامها ... حبیب اعار البدر بعض صفاته
فکسر منها نهد عذراء کاعب ... وناولنی منها شبیه لداته

دیگری گوید

ورمان رقیق القشر یبدو ... نهود البکر اذ برزت نهود
اذا قشرته یبدو ولدینا ... من الیاقوت ما لبد العقود

وصف گل آن را چنین گفته اند

وکمثری تراه حین یبدو ... علی الاغصان مخضرة الشباب
کثدی ملیحة ابدته تیها ... له طعم الذ من الشراب

نظامی

شود چهره نار افروخته ... چو تاجی دراو لعلها دوخته
ز بس نار کاو در بستان ز شاخ ... پر از نار بستان شده کوه و کاخ

منوچهری

وان نار بکردار یکی حقه بسته ... بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده ... لختی شطب زرد بر آن روی فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سوزن دینار

وله ایضا

وان نار بسی مانده بزن حامله ماند ... وندر شکم حامله مثنی پسران است
مادر بچه را یاد و بچه زاید یا نه ... وین نار چرا مادر شاهد بچگان است

لبعضهم

انارش چون لب دلدار خندان ... حریفان را حریف آب دندان
برای امتحان گردون زرکار ... فکنده جوهر یاقوت در نار

سعدی

شکل امرود چه گویم که بشیرینی و لطف ... کوزه چند نبات است معلق بر بار

خربزه را ابن حیان اندلسی گفته

و حبلی بابنائه لها قد تحفنوا ... باحشائها من بعد ما ولدوها

کسوها غداة الطلق برداً معصفرا ... علی نبق ازرارها عقدوها

و لما راوها قد تکامل حسنها ... و ابدر منها طالع حسدوها

فقدوا قمیص البدر بالبرق واجتلوا ... اهلتها من بعد ما فقدوها

ولو انصفوا ما انصفوا البدر تحتها ... ولا اعدموا الحسناء اذ وجدوها

و دیگری گفته است

و بطیخة خمریة عسلیة ... واوراقها من فوقها کخمام

اذا شققت شبهتها باهلة ... وان کملت کانت کبدر تمام

نظامی

و بستانی شعبه از هر رنگ ... خربزه حقه های رنگارنگ

دیگری گفته

خربزه گوئی که دران سبز گشت ... گوی بره از ثمرات بهشت

سبز خطی در خط او موی نه ... مشک دمی مشک بآن بوی نه

دعا فرد و وصف خرما ابیاتی گفته که حضرت بهجا که از برا بهدیه فرستاده دارد

بعثت بتمر فی طبیق کانما ... بعثت بیاقوت فوقها کالجمر

فلو ان ما تهدی سنیا قبله ... ولکنما اهدیت مثلک فی القدر

کان الذی اهدیت من بعد شقه ... الینا من الملقی علی صفقة الجمر

سعدی

حشو الجبر چو حلواگر استاد کداد ... حب خشخاش کند در عسل شهد بکار

شاعری بوصف خوشه انگور گفته

شربنا عصیر الکرم تحت ظلاله ... علی وجه معشوق الشمائل اغید

کان عناقید الکروم وظلها ... کواکب در فی سماء زبرجد

نظامی تاک انگور کج نهاده کلاه ... دیده در حلم خود سپید و سیاه

زاب انگور و نار آتش گون ... هم بانگور بسته مغز خون

وله ایضا

عروسان رز در از می گشته مست ... همه سیب و نارنج می در بدست

زنخ عنبی انگور مشکین کلاه ... بانگشت پیچیده زلف سیاه

سعدی

عقل حیران بود از خوشه زرین عنب ... وهم عاجز بود از حقه یاقوت انار

منوچهری چون قوس و قزح رنگ بدو داد و بنگند ... در قوس و قزح خوشه انگور کمان است

انگور سیاه است و چو ماه ... زیرا که سیاهی صفت ماه دوان است

عیبش چرا نیست که ابستن گشته است ... او نیز یکی دخترکی تازه جوان است

بی شوی شد ابستن چون مریم عمران ... وین قصه عجب تر بود خوشتر از آن است ۱۳۰

این ... از ... دان ... گفته ... از ...

بقیهٔ اشعار قصیدهٔ منوچهری

زیرا که گرانستن مریم بدهان شد — این دختر رز را نه لب است و نه دهان است
آبستنی دختر عمران به پسر بود — آبستنی دختر انگور بجان است
آن روح خداوند همه خلق جهان بود — وین راح خداوند همه خلق جهان است
علق قیمتی بوده حسن اجاری است
آنرا بکرفتند و کشیدند و بکشتند — وین را بکشند و بکشنداین به جهان است
آن زنده بکرد او و روا کرد به معجز — وین زنده کرجان همه خلق جهان است
گر قصه چو دان بد در کشتن عیسی — درکشتن این قصه همه خلق جهان است
از آسمان مکان کشت و دیرانی او را — بردست امیران و وزیرانش مکان است

وهم از منوچهری است در مسمطات

دهقان بسحرگاهان کز خانه بیاید — نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید و در رز را بگشاید — تا دختر رز را چه بکار است و چه باید
یک دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن الا همه بیمار
گوید که شما دخترکان را چه رسیده است — رخسار شما پردگی از که بدیده است
وز خانه شما پردگیان را که کشیده است — وین پرده ابر روی شما بر که دریده است
تا من بشدم خانه در اینجا که رسیده است
گردید به کردار و بکوشید بگفتار
تا مادرتان گفته که من بچه بزادم — از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر بنهادم — درهای شما هفته بهفته نگشادم
کس را ببل سوی شما بار ندادم
گفتم که برآیید نکونام و نکوکار
امروز همی بینمتان بار گرفته — وز بار گران جرم تن ادبار گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته — زهدانکتان بچه بسیار گرفته
پستانکتان شیر بچه وار گرفته
آورده شکم پیش و زگونه شده رخسار

یکی وصف بادنجان گفته و چون بنده از آن منوّم خوش مرام
و باذنجٍ لبستانٍ انیقٍ رأیتُه — والوانُه تحکی لمقلة وامق
قلوبُ ظباءٍ ازرقتْ من کبودها — علی کلّ قلبٍ عاشقٍ کفّ باشق

اسمعیل بن حبیب وصف باقلاء زبان گشوده و بازنبقه اجلّی شعار خوش ترتیب حسن اجاز
اری الباقلاء الباقل اللّون لابسا — جرودیحا من سحابٍ شعاعا
تری نورها یلتاح فی ورقاته — کبلق جیادٍ فی جلالٍ تُراده

وهم از مسمطات منوچهری در وصف انگور سیاه

بچگان رز بنهادند تن خویش در آب — بچمیدند و بخسپیدند از بستر خواب
گرد کردند سرین محکم کردند رقاب — روی ها بکتره کردند بمطار خضاب
داد شان رزبان پیوسته شرابی چو گلاب
نشد از جابشان غایب روزی و شبی — جهان خندند
گفت پندارم این دخترکان آن خندند — چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان خندند
تا بیاشند در این رز در مهمان خندند — رز فردوس بهشت ایشان رضوان خندند
تا در این باغ و در این خان و در این مان خندند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی
رزبان تا ختنی کرد بشهر از رز خویش — در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش
بود کیهفته بنزد یکی بیگانه و خویش — زار زودی بچه رز دل او خسته و ریش
گفت که صبر نمانده است در این فرقت بیش
رفت سوی رز با تا ختنی و جلبی
در چه بگشاد بدان دخترکان کرد نگاه — دید چون زنگی هر یک او در دی سیاه
جای جای بچه تابان چو زهره و ماه — بچه سرخ چو خون دیگر زرد چو کاه
سر نگونسار رز شرم و دردی تیره ز گناه
هر یکی با شکم حامل و دیو نازلبی

رزبان را بهوا بردی بر افتاد گره
گفت لا حول ولا قوة الا بالله

این بچه‌ی بچگان را حق من امروزه
همه اشتین گشتند بیک گروه

نیست ممکن بمیان همگان ادیر بر
این چنین زانیه باشند بچه هر عقبی

راست گوشید که این قصه و این نادره چیست
انکه اشفتان کرد بگوشید که کیست

این چه شیرینی و چیاکی و بیداد گریست
جای آن است که باید بشما بر بگریست

زنگی و دزد و دو شده و مستار دو دویست
هرگز این دخت بشود نتواند عزبی

دختران رز گویند که ما بیگنهیم
ما تن خویش بدست بنی آدم ندهیم

ما همه عزت برآبستن خورشید دهیم
تا توانیم که از خلق جهان دور جهیم

نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهان ستور ندارد هربی

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما
خویشتن بر فکند بر تن ما و سر ما

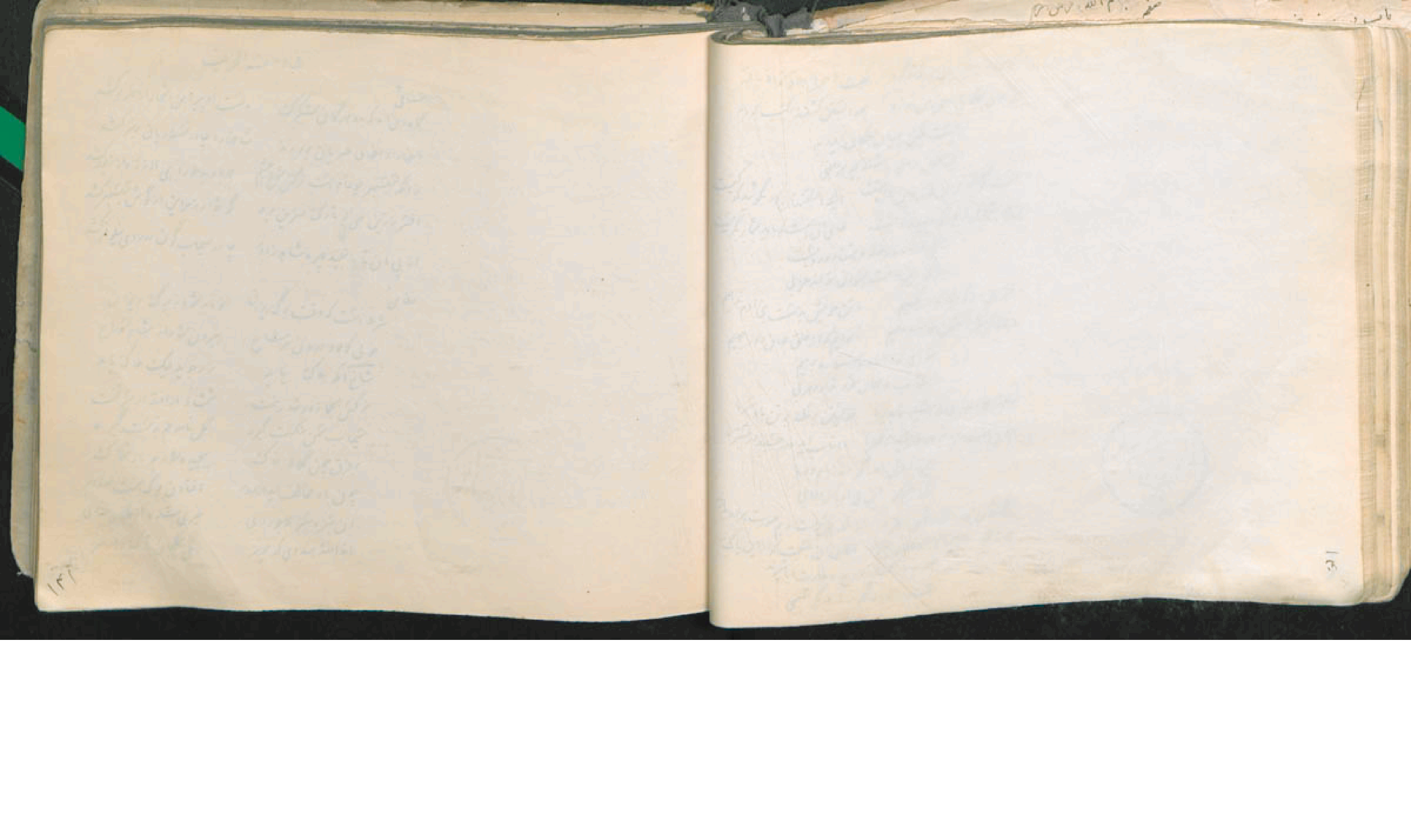
چون شب آید برود خورشید از محضر ما
ماهتاب آید و درخشید در بستر ما

این دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی ادبانه ز ادبی

بچگانمان همه مانند شمس و قمرند
زانکه هم سیرت و هم صورت هردو پدرند

تا بنا گفته از ایراکه دو علوی پسرند
بچگان آن بشب که از این با گذرند

چهره و رنگ و رخ و عادت ابا ببرند
نیست آلوده نگردند بدیگر نسبی



فی وصف الخریف

سنائی

گاه آن آمد که باد مهرگان لشکر کشد | دست او پیراهن اشجار را از بر کشد
باغها را از قبای عبقریان برکند | شاخها را چادر نسطوریان بر سر کشد
زانکه تیغ تیز چون قامت است نرگس شوخ چشم | هر دو بدخو را همی از زر و در زیور کشد
افسر زرین همی از تارک نسرین برد | گوشوار زمردین از گوش نیلنبر کشد
از پی آن تا نبیند چهره شاه رزد و | چادر سیماب گون در روی نیلوفر کشد

نظامی

شرط است که وقت برگ ریزان | خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ | بیرون شود از مسام سوراخ
شاخ آبله هلاک یابد | زر جوید لیک خاک یابد
نرگس بجنازه بر نهد رخت | شمشاد در افتد از سر تخت
سیماب شمن سکنه گیرد | گل نامه غم بدست گیرد
بر فرق چمن کلاله خاک | پیچیده شود چو مار ضحاک
چون باد مخالف آید از دور | افتادن برگ هست معذور
آن سبزه سبز لاجوردی | خیری شده از غبار زردی
انداخته هندوی کدیور | زنگی بچگان تاک را سر

بقیه اشعار نظامی

سرهای تهی ز طره کاخ   آویخته هم طره شاخ
سیب از زنخی بدان نکوئی   بر نار زنخ زنان که چونی
نار از جگر کفیده خویش   خونابه چکانده بر دل ریش
بر پسته که شد دهان دریده   عناب زده دو لب گزیده
نارنج ز زردی گزروئی   برده ز ترنج شکوئی

ازرقی

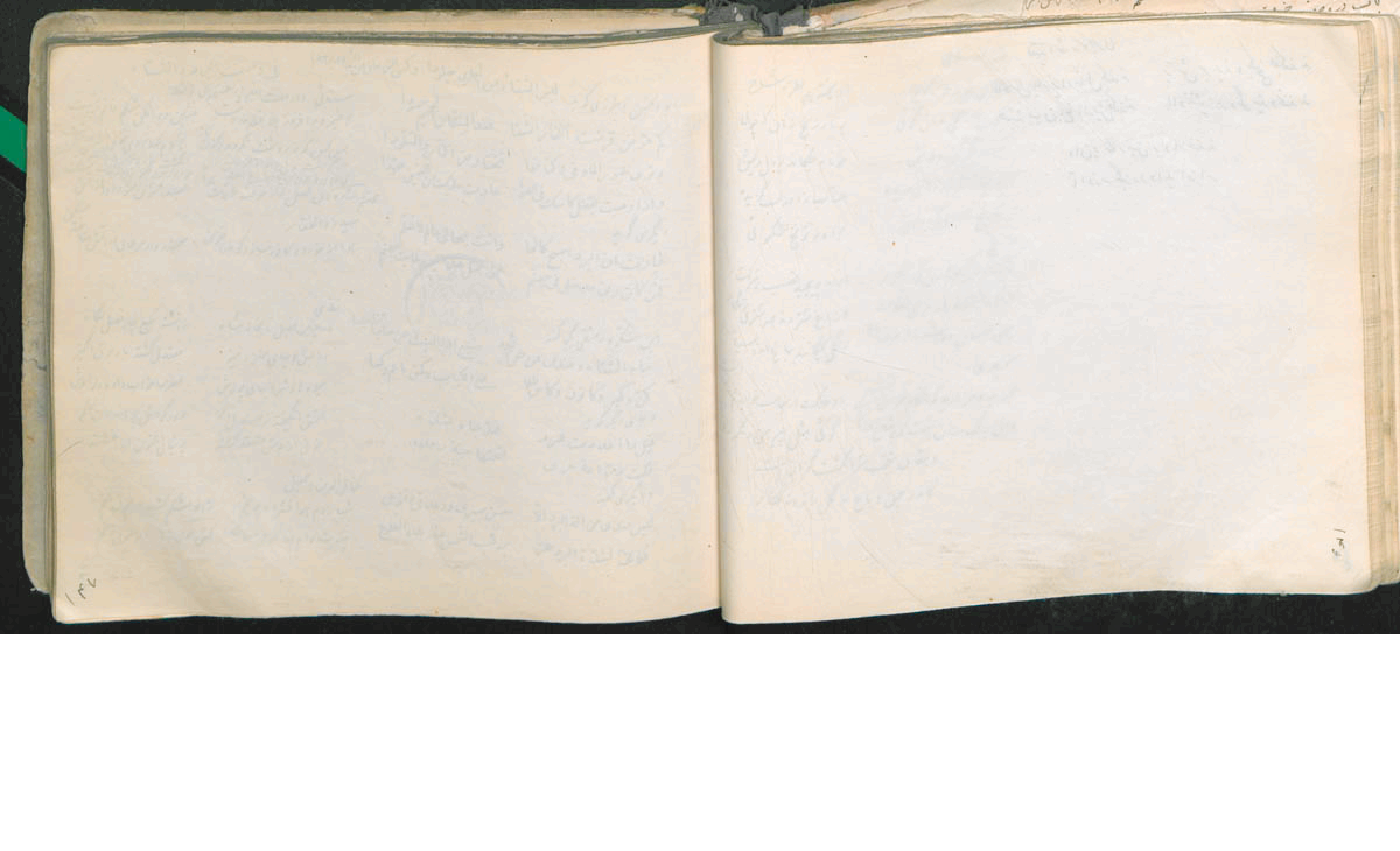
تا باد خزان حمله برون کرد ز گلزار   ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار
از کوه نشستند همه سرخی شنگرف   وز باغ سترده همه سبزی زنگار
چینی صنمان دور شدند از طرف باغ   زنگی بچگانند به باغ آمده بسیار

منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است   باد خنک از جانب خوارزم وزان است
وان برگ رزان است که بر شاخ رزان است   گوئی به مثل پیرهن رنگرزان است
دهقان به تعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

بقیه اشعار منوچهری

طاوس بهاری را دنبال بکندند   پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته به میان باغ به زاریش فکندند   با او ننشینند و نگویند و نخندند
وان پر نگارینش بر او باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آذار



في وصف البرد والشتاء

ابو الحسن باخرزی گوید

لبس الشتاء من الجليد جلودا / وكسى الزمان من البرود برودا

کم مؤمن قرصته اظفار الشتا / فغدا لسكان الجحيم حسودا

وترى طيور الماء فی وكناتها / تختار حر النار والسفودا

واذا رميت بفضل كاسك فی الهوا / عادت عليك من العقيق عقودا

دیگری گوید

فيا رب ان البرد اصبح كالحا / وانت بحالی عالم لا تعلم

لئن كان يوما مدخلی فی جهنم / ففی مثل هذا اليوم طابت جهنم

ابن سکره دمشقی گفته

جاء الشتاء وعندی من حوائجه / سبع اذا الغيث عن حاجاتنا حبسا

كن وكيس وكانون وكاس طلا / مع الكباب وكس ناعم وكسا

وجای دیگر گوید

قيل ما اعددت للبرد / فقد جاء بشده

قلت دراعة عری / تحتها جبة رعده

و دیگری گفته

ليس عندی من آلة البرد الا / حسن صبری ورعدتی وقنوعی

فكانی لشدة البرد حرباء / يرقب الشمس عند بدو الطلوع

سنائی در صفت اقلیم از زمهریر نوشته

برخیز و در فرو بند بلا قبله زردشت / بنشین و در افکن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید و کنون باز / ناکام بکنده روی سوی قبله زردشت

سید ذو الفقار

هوا از خورده کافور سازد کوه را خرمن / سمندر وار مرغابی از آتش ساخته مسکن

نظامی

در چنین فصل تا بخانه شاه / داشته طبع چار فصل نگاه

از بس بوهای مغز آمیز / معتدل گشته باد برق انگیز

میوه‌ها و شرابهای چو نوش / مغز را خواب داده در آغوش

آتش انگیخته ز صندل و عود / دود گردش چو هندوان بسجود

خونی از جوش منعقد گشته / پرنیانی بخون در آغشته

کمال الدین اسمعیل

شبها ز دم هوا فسرده چو یخم / زانو بشکم کشیده همچون نخم

چنبر شده ام چنانکه می نشناسند / کش موی زنار از موی زنخم

ابو الحکم بن هردن اندلسی برای امیری که او را نیز هردون نام بوده نگاشته

یا سمیّی فی علم مجد کت ما | یحتاج فیه هذا النهار المطیر
ندف الثلج فیه قطنا علینا | فرنا نعدکم لتسخیر
والذی ابتغیه فی الحفظ منه | ورضاب الذی هویت نظیر
یوم قرّ یود من حلّ فیه | لو تبدّی لمقلتیه السعیر

ابن عبد اندلسی گوید

اقبل الثلج لانبساط السرور | فاشربن بالصغیر ثم الکبیر
اقبل الجو فی غلائل نور | یتهادی بلؤلؤ منثور
فکان السماء صاهرت الارض | وذاک النثار من کافور

و باز ابو الحسن باخرزی گفته

یوم دعانا الی حث الکؤس به | ثلج تساقط وغیم غیر منجاب
واحسب البرد حتی الشمس ما طلعت | الا مزملة فی فرو سنجاب

و دیگری گوید

فاذرت علینا لجبها کم راهم | توالت من الاطباق عند نثار
اذا قابلتها الشمس خلت سحابها | مقابل شیب ناهل بعذار

لبعضهم

نثر السحاب من السماء دراهما | وکسا الجبال من الحواصل ملبسا
والثلج باردة الهبوب کانها | انفاس من عشق الحسان فافلسا

بنظر بنده خوب بود بگوید انفاس من لعب القمار فافلسا

نظامی
ز بس سو قطره‌های برف باران | شده بارنده چون ابر بهاران
ز هیبت کوه چون گل میگدازید | ز برف ارزیز در دل سنگ
ز زیر خنجره از برف دم برف | نقاب قطره خنکی بسته شیشه

وله از هفت گنبد

داده نقاش باد شبگیری | آب را حلقه‌های زنجیری
تاب سرما که برد از آتش تاب | آب را تیغ و تیغ را کرد آب
دهن سوهان انداز بدست | چشم ببست و چشمه‌ای ببست
شیر در جوش چون پنیر شده | خون در اندام زمهریر شده
کوه قاقم ز مین حواصل پوش | چرخ سنجاب برکشیده بدوش
کیمیاکاری جهان دو رنگ | لعل آتش نهفته در دل سنگ
زیبقیهای آبگینه آب | تخته بر تخته گشته نقره ناب

نظامی از اسکندرنامه

ز بار دمینا برکافور وار | سمن رشته از رشته‌های چنار
بنفشه فرو ده سر غمزه تیز | ببرگ بهار آسمان برف ریز
درخت گل از بار آبستنی | شکم کرده پر بهره گوشتی
دهن باز کرده لب انجیر | کرده لب سبزه را بوی شیر
شده بلبله بلبل انجمن | چو کبک دری قهقهه در چمن
مشکین ز کال آتش لاله رنگ | در افتاده چون عکس گوهر بسنگ
ببین رحمتی داده بیر مجوس | سواد عنبر را بتاراج روس
سیاهی بمازندران برده رنگ | جبل کرده با توشه زنگ خنگ

بقیه اشعار نظامی از اسکندرنامه

چو در کوره مرد اکسیر گر | فرو برده آهن برآورده زر
بخار از بر شعله آذری | چو بر شاخ گل برگ نیلوفری
چو برگ گل سرخ بر شاخ نو | برادگاه دراج و گاهی تذرو

قاضی عیاض در شکرهای گل سرخ گفته

کان کانون اهدی من ملابسه | شهرا ازاسرا انواعا من الحلل
او الغزالة من طول المدی خرفت | فلا تفرق بین الجدی والحمل

ابن زمرک اندلسی گوید

والثلج یسقط کالنثار فقم بنا | نلتذ بابنة کرمة لم تمزج

لبعضهم

یوم من الزمهریر مقرور | علیه ثوب الضباب مزرور
کانما حشو جوه ابر | وارضها فرشها قواریر
وشمسها حرة مخدرة | لیس لها فی سمائها نور

وقال الاخر

وافرط البرد حتی الشمس ما طلعت | الا مزملة فی فرو سنجاب
ولما شاب راس الدهر غیظا | لما قاساه من فقد الکرام
اقام یمیط هذا الشیب عنه | وینثر ما اماط علی الانام

از مطایبات مرحوم حاجی با مرحوم حاج میرزا سید علی مسعود السلطنه
که هر یک بنوعی شعر میگفته برای دوستان خود

میرزا سید علی دارو ز برف | دفع سرما ز زیر کرسی میکنیم
زیر کرسی کنیم | بعد از او احوالپرسی میکنیم

دوم از آن مرحوم است جزو مطایبات

امشب شب شنبه است و میاید برف | افسوس که خواهد گذرد وقت بحرف
نه باده که کام تر شود زو صرف | نه ساده که تا رویش آب بظرف

وله ایضا

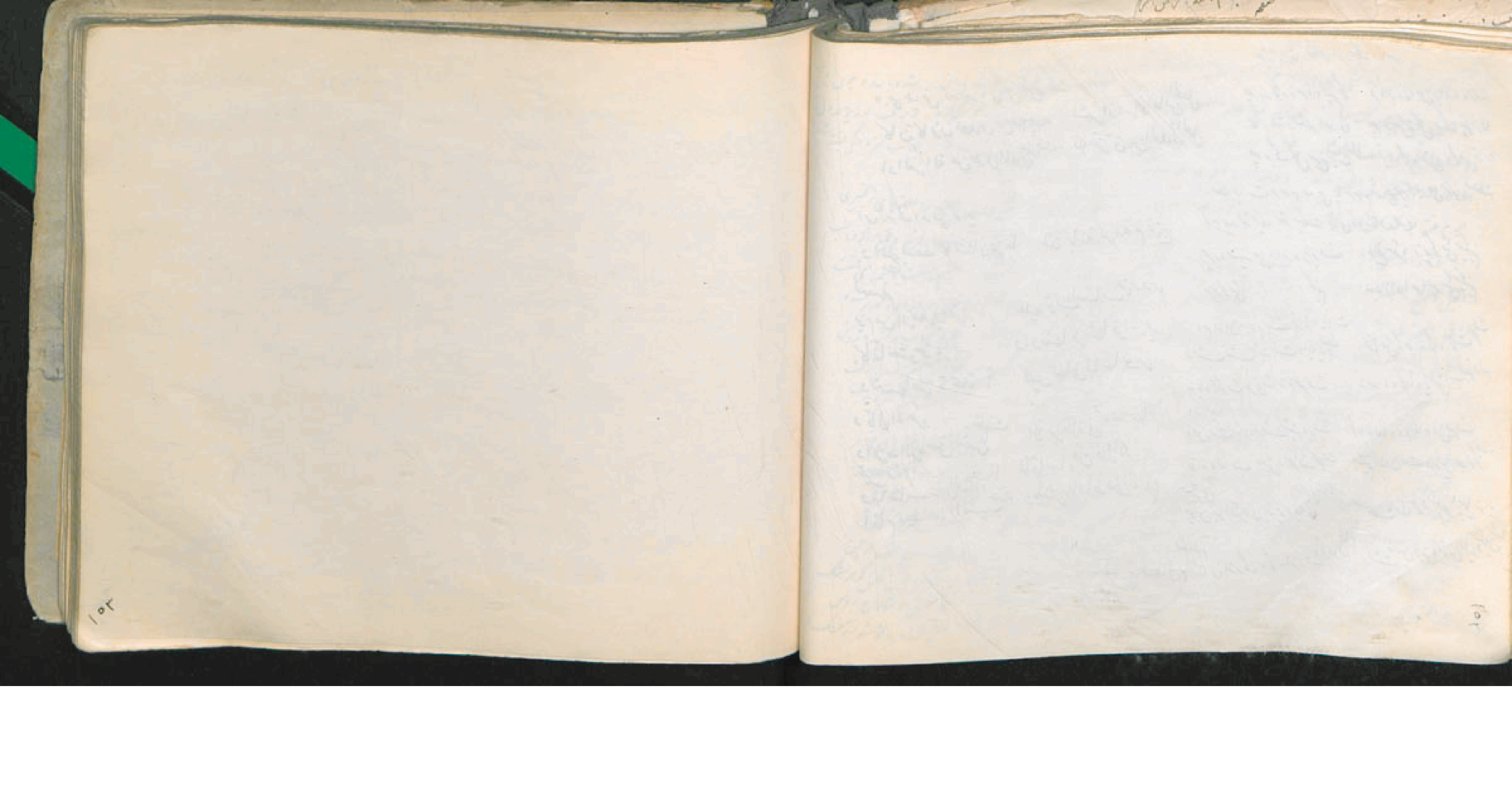
باز آن بت ساده در شب شنبه و برف | کردیم لب باده بکام دل صرف
خواندیم کتاب عیش را حرف بحرف | بستیم از آن بت و از این لعل خوش ظرف

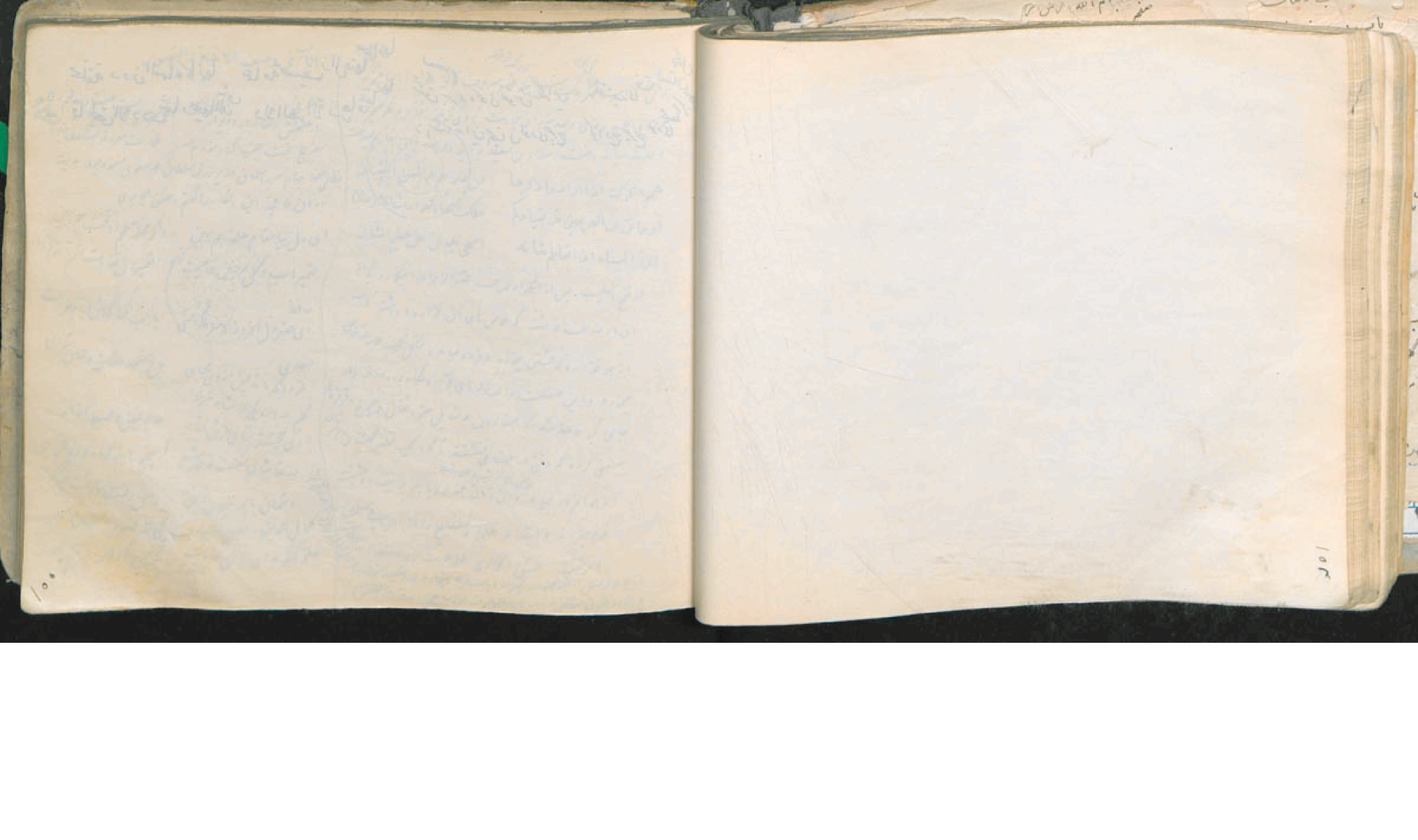
معزّی

چون هوا گردی پذیرد جای ما کاشانه به | مصحف ما ساغر و تسبیح ما پیمانه به

لبعضهم

بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام | گشت زرّین فرش و سیمین حلیه و مشکین شعار





مخلقة دون السماء كأنها غمامة صيف زال عنها سحابها
فما يلحق الاوردی شماریخها الذی ولا الطیر الا نسرها وعقابها

لبعضهم
عشق بر ده بجوی نقوش درگرایی زنقشبندی خار لعبتان چگل
زاستانه این همچنان نوری چرخ کز اوج چرخ نوری محیط گوکل

وقتی که امیر ناصر عبد الرحمن ملک اسپانیا قصر معروف الزهراء را بنا مینمود و برای طرح ریزی و هندسه ان عمارت بروی زمین افتاده فکر مینمود و نقشه میانداخت منذر بن سعید بر امیر وارد شد و این اشعار بدیهه گفت

هم الملوک اذا ارادوا ذکرها من بعدهم فبالسن البنیان
او ما تری الهرمین قد بقیا وکم ملک محاه حوادث الازمان
ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الشان

در نفح الطیب پس از انکه اوصاف قصر الزهراء را مینگارد یکی از ان اوصاف نوشته که حوضهای ان فواره ها داشته که اب از هر فواره که جستن مینموده و فرود میامده بشکل یک جانوری مینموده و این صنعت را در لولهای فواره بکار برده بودند و در جاهای دیگر ملاحظه شده که است و ان بوسایل جر اثقال و چرخ و قرقرهها صنعتی کرده که وقتی در فضا می نشستند ناگاه یک قطعه گلستان برابر شان از هوا فرود میامده و ان زمان همه اروپا در بربریت و وحشیت قدم میزدند و ابتدای علوم و صنایع را از اعراب و مسلمین اموختند حسن الجابری

طول عمارت الزهراء از شرق بغرب ... ذراع و عرضش از قبله بجنوب یکهزار و پانصد ذراع و چهار هزار و سیصد استوانه داشت و سالی دو ملیون مثقال ... صرف ان بنا مینموده

الباب فی وصف الابنیة والقصور

عرفی
از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را

عمارت معروف بنگارستان ... سفرنج تخت جمشید گذر مینمودم در ... نظامی بخط خادم سر اسلمان وزیر بزرگ سلطان محمد صفوی ... در ان طاقچه این اشعار را گفتم حسن الجابری

ای دل بیا مقام علو هم ببین ذکر مخلد عجم و تخت جم ببین
تعمیر آب و گل که چنین خاصیت دهد تعمیر دل تفاوتش تا بعرش ... ببین

حافظ
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی یارب مکناد آفت ایام خرابت

سعدی
نه در ... بل دستمهد ...

کلیم دربارهٔ یکی از عمارات شاه عباس
ای خجسته بنای عرش آثار عالم فیض و مهبط انوار
در تماشای سقف تو خورشید پنجه ها بند کرده بر دیوار
آسمان با همه بلندی خویش دامن رفعت تو گرفته غبار

کمال الدین اسمعیل در وصف یکی از قصور اصفهان
علو کنگره ان بدان مقام رسید که چرخ گرد وزد از چشم خیزان افکند

ودر وصف مستنصریه بغداد گوید

هذا ابناء معرب عن قدره | رفعت قواعده بفضل مظفر

حسدت به الارض السماء ولم یزل | حسد الفضائل فی طباع العنصر

انظر بمجد نظم الثریا فی ذری | شرفاته وضیاء نور المشتری

هی جنة الفردوس تجری تحتها | من ماء دجلة مثل نهر الکوثر

صاحب بن عباد در اصفهان وقتی خانه معروف در ساخت و شعرا بوصف

آن عمارت هر یک قصیده ساختند که در یتیمة الدهر و دیگر کتب نوشته است

یکی این اشعار را گفت

دار بتاهی به الدنیا وساکنها | هذا دکم کانت الدنیا تمناها

من فوقها شرفات طال ادناها | بید الثریا فقل لی کیف اقصاها

انظر الی القبة الغبراء مذهبة | کانما الشمس اعطتها محیاها

لما بنی الناس فی دنیاک دورهم | بنیت فی دارک الغراء دنیاها

ولو صنعت مکان البسط اعیننا | لم تبق عین لنا الا فرشناها

وابو الحسن صاحب برید بوصف آن خانه چنین گفت

دار علی العز والتأیید مبناها | وللمکارم والعلیاء معناها

والیمن اصبح موصولا بیمناها | والیسر اقبل مقترنا بیسراها

در تجارب السلف است

بیت

چون بغداد شهری در همه روی زمین

نیز چون مستنصریه در همه بغداد نیست

مبتدا شهر که سلطان در دو ده عقد بنیست

لبعضهم

جائی رسیده که نبیند محیط تو | گر گوی چرخ بر شود اندیشه حالها

روزی که روزگار بنای تو مینهاد | ناهید رود بار زد و خورشید فالها

وجیه الدین نسفی

این قبه مقرنس واین طاق دلگشای | چون دین بلند قدر و چو دنیا نکو بپای

خاکش ز مشک اذفر و گل از عبیر | هر خشت از او نمونه جام جهان نمای

هر صبح تا بشام در او دهر عود سوز | وز شام تا بصبح در او ماه مشک سای

از بهر ثبت وصف کمین پاسبان او | نه کرسی فلک بنهد اندیشه زیر پای

جاوید عیش باد در او وز قبول بخت | همچون بهشت خرم و چون خلد جان فزای

بر درگهش نوشته سعادت بخط خوش | کای شاه اندرون رو و هرگز برون میای

گرد دایره گرد آب از آن در مدرسه تمغان و امیر المسلمین یوسف بن تاشفین ساخته بود جشن محمود

اشعار بجای بریان دار نقش کرده و گنده و آن و آنرا در وقت شعر گوید از بدایع

و عجایب بوده

و غرایب عالم در جهان بوده

انظر بعینک بهجتی و سنائی | وبدیع اتقانی وحسن بنائی

وبدیع شکلی واعتبر خیاتی | من نشاتی بل من تدفق مائی

جسم لطیف ذائب سیلانه | صاف کذوب الفضة البیضاء

قد حف بی ازهار وشی نمقت | نفدت لمثل الروض غب سماء

اسحق موصلی بوصف دیر مریم گفته

نعم المحل لمن یسعی للذته | دیر لمریم فوق الظهر معمور

ظل ظلیل وماء غیر ذی اسن | وقاصرات کامثال الدمی حور

دیگری بوصف خانه گوید

الا یا دار لا یدخلک حزن | ولا یغدر بصاحبک الزمان

فنعم الدار انت لکل ضیف | اذا ما ضاق بالضیف المکان

نظامی در وصف خورنق که نعمان ملک عرب ساخته بود در ان عمارت

بهمان خانه و خورد نگاه او بود که معرب نموده خورنق گفتندش

کوشکی دیده کرده چون گردون | آفتابش درون و ماه برون

آفتاب از درون بجلوه گری | مه ز بیرون چراغ رهگذری

بستر او همیشه بار وزان | دور از آن باد کوشت بار خزان

چون فرو دید چارگوشه کاخ | ساحتی دید چون بهشت فراخ

از یکی سو روانه آب فرات | بگوارندگی چو آب حیات

وز دگر گوشه سبزه چو حریر | رهی انباشته ز روغن و شیر

بادیه پیش و مرغزار از پس | بادش از نافه برگشاده نفس

گرد بر گردان رواق بهشت | سرخی لاله دید و سبزی کشت

همه صحرا بطرف شوشتری | جایگاه تذرو و کبک دری

قیصری نویسنده

زهی خجسته بنا که از تو روی زمین | مزین است چو گردون برشته پروین

تو وصف دانش این که بهشت خوبرست | نمونه ایست ز خرمی بهشت برین

بدین قرار که ز رفعت نظیر منظر تست | ز شوق می رسد یار آسمان ببین

شرف ترا ز گوینده از مکین باشد | چو کعبه صد شرف افزاید این مکان بمکین

حاج میرزا علی انصاری برای شکوفه ظل السلطان گفته که در طهران ساخته و هنگام فرمانگذاری

بنیه ایران پولهای گزاف که برای شاهزاده میرسید صرف آن بنیان میشود

فرخنده شه گیتی شبل خدیو محمود | ظل شه فلک قدر شهزاده شه مسعود
در مورد خلافت بنیاد کرد کاخی | آراسته چو جنت خوش چون بهشت موعود
آبش ز عین تسنیم خاکش تراب فردوس | جنبنده سرشته از خلد چوبش قرنفل و عود
بهتر ز قصر عدان نیکوتر از خورنق | خرم چو عرش بلقیس با فرش پر ز داود
ما نا بهشت باشد مؤمن درو است مکرم | ابلیس از آن گریزان مجرم درو است مردود
لی بهتر از بهشت است زیرا بهشت موعود است | در هر کنار او است جنت غیر معدود
بنیاد او ست گوئی از زر و سیم ساده | از فسق که شد دور او خرج گنج روان منقود
زاینه های چینی از پس در او بکار است | اسرار کل عالم در سطح او ست مشهود
با این صفات ممدوح آن کعبه جلالت | بر زائرین عاشق در باغ جنت مسدود
آن کعبه معظم باشد مطاف عالم | بر خاک آستانش شاهان فتاده مسجود
کز عنصری هریری این قصر لب بهشتی | از مدح شهر عزیز در عهد شاه محمود
خادم در آن نشسته مهمان بهشتی | ناظر کشت دو آبرو گسترده چو آن مقصود
لیکن چه انخواه جز جایگاهی اینجا | کافر در آن نبیند الا ابلیس مردود
تکمیل یافت اینجا چون از همه بدایع | تاریخ گفت هرکس نظم بدیع مسعود

انصاری از سر شوق بنمود نیز این لحن
آباد باد باغ این کاخ شاه مسعود
بنده ۱۳۰۲

حافظ

جای حضور و گلشن امن است این سرای | زین در رشک دهانی و عیش و طرب در آی
ای کاخ دولتی تو چه کاخی که مدح است | در شاخسار گلشن تو سایه همای
هر صبح در هوای درت میکند صبوح | جمشید تخت چرخ بجام جهان نمای
باد تو همچو آتش موسی خجسته پی | خاک تو همچو آب خضر زندگی فزای
فرخنده و ذو گل تو چمن را حیات بخش | هر غنچه تو صبا را دل گشای
مرغول سنبل از دم کوی تو خوش نسیم | زلف صبا ز خاک جناب تو مشک سای
خورشید در هوای تو چون ذره پای کوب | جمشید در حریم تو چون بندگان بپای
حافظ مقیم درگه او باش و عیش کن | کاندر بهشت بهتر از این گوشه نیست جای

حق جابری گوید این ابیات خاص آن روزگار رید که ظل السلطان را حکیمی چون [illegible]
نصیحت میکرد تا آنچه از مردم میگرفت میپوشید عمارات و بنیان نکرده و دیگری [illegible]
نه بعد از مردن پدر بنده [illegible]

چنانچه وقتی پل خواجو ویران شده بود بنده و مرحوم مشیرالملک انصاری تجدید نمودند
تا ظل السلطان امر به ساختن نمود بنده تاریخ گفت

بعدل هر چه بنا شد در این سپنج سرا | بجا بماند بگیتی چندان خجسته بنا
چنانچه این پل خواجو که از ملوک سلف | بعدل یافت بنا ماند تاکنون برجا
مرور دهرش اگرچه کند ویران | عبور نهرش لابد بهر نمود و هبا
ز اصل باید بنیان هر بنا محکم | ز بیخ باشد بنیاد هر سرا بر پا
چه صدمه ها که بدید پل ز سیل از آن سیل | چه رخنه ها که بدان شد ز آب و باد و هوا
اگر نه عدل ملک [illegible] | [illegible] که آفتاب ملوک است ظل ظل خدا
شهنشه همه آفاق ناصرالدین شاه
طلب نمود مهندس و معمار | شدند جمع ز هر گوشه عامل و بنا
ز کوه ها بکشیدند سنگهای گران | بدان شماره که عاجز شد از شمار حساب
ساخت پل را استوار تر ز دو روز | قوا شد [illegible]
[illegible] تاریخ بنده انصاری
ز ظل سلطان این پل بماند پای بجا
۱۲۹۶

نظامی در باغستانی که تربت لیلی را قرار داده گوید

لیلی چو ز دل در زمین کرد | دیوار خزینه آهنین کرد
جمله عرب از فراق رویش | گشتند شکسته دل چو مویش
روضه اش که بهشت دوستان بود | گوئی که بهار و بوستان بود
خاکش ز شکوه و تابناکی | حاجتگه خلق شد ز پاکی
بر مشهد او که موج خون بود | آن سوخته دل [illegible] چون بود
آن روضه که رشک بوستان شد | حاجتگه جمله دوستان شد
هر کو بدی از فراق رنجور | در حال شدی ز رنج و غم دور
ز آن روضه کسی که [illegible] انگشتی | تا حاجت او روا نگشتی

بنده در تاریخ بنای مسجد تخت پولاد که مرحوم حاجی میرزا سلیمان خان رکن الملک ساخت گفتم

قل لسلیمان و رکن العلی | انعمک الله العزیز الحمید
لما بنیت مسجداً عالیا | کالمسجد الاقصی برکن سدید
الهمنی الرب بتاریخه | اسس من رکن بتقوی شدید
۱۳۱۷

تاریخ تعمیر پل شهرستان از گفتار مرحوم حاج میرزا علی والد که اول تعمیر هم نمود مرحوم حاجی والا ظل السلطان بعد پل از بر رفتن از اینجا بیست و رسیدن

در این دور زمان کز لطف شه خلقند آسوده   بنای هر دلی بنمود ز ریج رنج دهر فرسوده
تمام ملک آبادان و مردم شاد و خرم دل   خرابی نیست در عالم مگر یاری آلوده
پل شهرستان که بنیادش از اول نیست بود و کج   گرفتش سیل حوادث کند نقص از ابتدا بوده
ولی عدل شهش آباد کرد و ساختش محکم   که گنجشتی از آن دیگر نگرد هیچگه سوده
سیل پادشه مسعود شه عادل باذل   که شاهنش ظل سلطان خوانده وحی بستوده
بملک اندر هران رخنه که پیدا گشت ار بسته   ولیکن چشمهای رحمت بر خلق بگشوده
بامرش احتشام السلطنه آباد کرد این پل   که هست ادهم زنسل پادشاهی و از آن دوده
پی تاریخ گفت انصاری این مصراع نیکو را
بنای این پل دستت ناصرالدین شاه فرموده
۱۳۰۳

مدرسه شفیعیه را تاریخ بنا خوب گفته بودند
خرد سال آغاز و انجام آن را
در یقین گفت و مقام افاضل
و این مدرسه از بنای مرحوم میرزا شفیع نواب صفوی بود
و بکلی از میان رفته در ۱۳۳۶ حسب اجل
آقای رکن الملک صدری تعمیر نموده از بنده تاریخی
خواسته گفتم
از صفی زاده شفیع آن زبده اهل صفا
این گرامی مدرسه بد یادگار ای صفی
لیک مدرس از سموم تیز و برف بهمنی
چون دروس شایقین گردید مدروس و هبا
نه اصولی نه کلامی نه محدث نه فقیه
هر شب از بوم و غراب آنجا جدل گشتی بپا
همتی مردانه رکن الملک بست و زر بریخت
کرد تعمیر کل و دل در چنین قحط و غلا
سال تاریخش رقم چون خواست گفت جاری
احسن تعمیر رکن الملک به از ابتدا

ابن حمدیس اندلسی در وصف خانه المعتمد که در اندلس بنا ساخته گفته

وباحسن ادا را قضی الله انها   یجدد فیها کل عز ولا یبلی
مقدسة لوان موسی کلیمه   مشی قدما فی ارضها خلع النعلا
وما هی الاحلة الملک الذی   یحط الیه کل ذی امل رحلا
اذا فتحت ابوابها خلت انها   تقول بترحیب له ادخلها اهلا
وقد نقلت صناعها من صفاته   الیها افانینا فاحسنت النقلا
فمن صدره رحبا ومن نوره سنا   ومن صیته فرعا ومن حلمه اصلا
فاعلت به فی رتبة الملک نادیا   وقل له فوق السماکین ان یعلی
نسیت به ایوان کسری لانتی   اراه له مولی من الحسن لا مثلا
کان سلیمان بن داود لم تبح   مخافة الجن فی صنعه شکلا
تری الشمس فیه لیقة تستمدها   اکف اقامت من تصاویرها شکلا
لها حرکات اودعت فی سکونها   فما اتبعت فی نقلهن بها رجلا
ولما عشینا من توقد نورها   تخلن ناسنا ها فی نواظرنا کحلا

مرحوم آقا میرزا محمد علی گلستانه شهرستانی شاعرای که دارای مراتب بلند بود گوشت اتفاق افتاده و در زبان عوام معروف بمیرزا محمد علی قوزی شده مسجدی در محله ..... اصفهان ساخت که معروف بمسجد صفاست میرزا ای جان پرتو ماده تاریخی گفت که بنشستند زیر تو تاریخ آن شد سؤال بگفتا لساعیه فوز عظیم

مرحوم حاج میرزا علی والد از راه ظرافت یک نقطه روی فای فوز گذارده و این لطیفه شهرت نموده که لساعیه قوز عظیم تا شخص بخود مرحوم میرزا محمد علی رسید گفته بود حاج میرزا علی هم قوزی بالای قوز ما گذاشت رحمهم الله اجمعین که همه ظرفا و دانشمندانی بودند

دهم ابن حمدیس در وصف عمارتی که منصور امیر اشبیلیه بنا نهاده گوید

اعمر بقصر الملک نادیک الذی | اضحی بمجدک بیته معمورا
قصر لو انک قد کحلت بنوره | اعمی لعاد الی المقام بصیرا
واشتق من معنی الجنان نسیمه | فیکاد یحدث بالنظام نشورا
نسی الصبیح مع الفصیح بذکره | وسما ففاق خورنقا وسدیرا
لو ان بالایوان قوبل حسنه | ماکان شیئا عنده مذکورا
اعیت مصانعه علی الفرس الاولی | رفعوا البناء واحکموا التدبیرا
ومضت علی الروم الدهور وما بنوا | لملوکهم شبهاله ونظیرا
اذکرتنا الفردوس حین اریتنا | غرفا رفعت بناءها وقصورا

نظامی

دیر ز هنگی گران مایه | سبزه در سبزه سایه در سایه
کوشکی داشت برکشیده باوج | زو محیط سپهر یافته موج
شصت پایه رواق منظر او | کرده جای نشست برگذر او
باغ در باغ گرد برگردش | خلد مولی و روضه شاگردش
گر خورد باده شاه بر شاد او | خاک بوسه ستاره بر باد او
طرح کرده سرخ خورنق را | فرش افکنده چرخ ازرق را
ارم آرام دل نهاده نام | خوانده مینوش چرخ مینا فام

ابو الصلت امیة بن عبد العزیز اندلسی برای قصری در اشبیلیه که نامش را منزل العز نهاده بود گفته

منزل العز کاسمه معناه | لا عدا العز من به سماه
منزل ودت المنازل فی | اعلی ذراه لو صیرت اباه
فاجل فیه لحظ عینیک تبصر | ای حسن دون القصود حواه
سال فی سقفه النضار ولکن | جمدت فی قراره الامواه
وبادجاه مجال طراد | لیس تنفک من وغی خیلاه
تبصر الفارس المدجج فیه | لیس تدمی من الطعان قناه
وتری النابل المواصل للنزع | بعیدا من قرنه مرماه
وصفونا من الوحوش وطیر | الجو کل مستحسن مرآه
سکنات تخالها حرکات | واختلاف کانه اشباه
کمحیا الحبیب صرفا بحرف | ما تعدی صفاته اذ حکاه
ورده وجنتاه نرجسه الفتان | عیناه آسه عارضاه
وکان الکافور والمسک فی | الطیب وفی اللون صبحه ومساه
منظر یبعث السرور ومرأی | یذکر المرء طیب عصر صباه

گیتی بهشت برین را جواب اگر جوید | بیاریافتن مجالست کند تعبیر

دیگری گفته

فانه الیک زبزم تو ذکر روضه جنت

لبعضهم

ز خاک مجلس او بوی خلد میاید | چنانچه نکهت عنبر ز کلبه عطار

و نیز ابو الصلت در وصف یکی از عمارات اشبیلیه خطاب بسلطان و خلیفهٔ زمان خود

لله مجلسک المنیف قبابه … بهر العقول بحسنه المتأنس

فلک تحیر فیه کل منجم … واقر بالتقصیر کل مهندس

فالناس اجمع دون قدرک رتبة … والارض اجمع دون هذا المجلس

ابو بکر مخزومی اندلسی شاعر کور بوده در وصف خانهٔ وزیر اشبیلیه سعیدی ابیاتی گفته که محل شنودن

دیدن هر دو میرود اما بنکوهش وزیر هم متمایل است

دار السعیدی ذی ام دار رضوان … ما تشتهی النفس فیها حاضر دانی

سقت اباریقها للند سحب ندی … تحدی برعد لاوتار وعیدان

والبرق من کل دان ساکب مطرا … یحیی به میت افکار واشجان

هذا النعیم الذی کنا نحدثه … ولا سبیل له الا باذان

ابو جعفر اندلسی معروف باعمی گوید برای حمامی که ابو علی از بلاد اشبیلیه ساخته بود گفته

یا حسن حمامنا وبهجته … مرأی من السحر کله حسن

ماء ونار حماها کنف … کالقلب فیه السرور والحزن

وهم او نیکو گفته

لیس علی لهونا مزید … ولا لحمامنا ضریب

ماء وفیه لهیب نار … کالشمس فی دیمة تصوب

وابیض تحته رخام … کالثلج حین ابتدی یذوب

وابن بقی اندلسی گوید

حمامنا کزمان القیظ محتدم … وفیه للبرد برد غیر ذی ضرر

ضدان ینعم جسم المرء بینهما … کالغصن ینعم بین الشمس والمطر

لبعضهم

وحمام دخلناه لامر … حکی سقرا وفیه المجرمونا

ویصطرخوا یقولوا اخرجونا … فان عدنا فانا ظالمونا

تتمة فی وصف الحمام

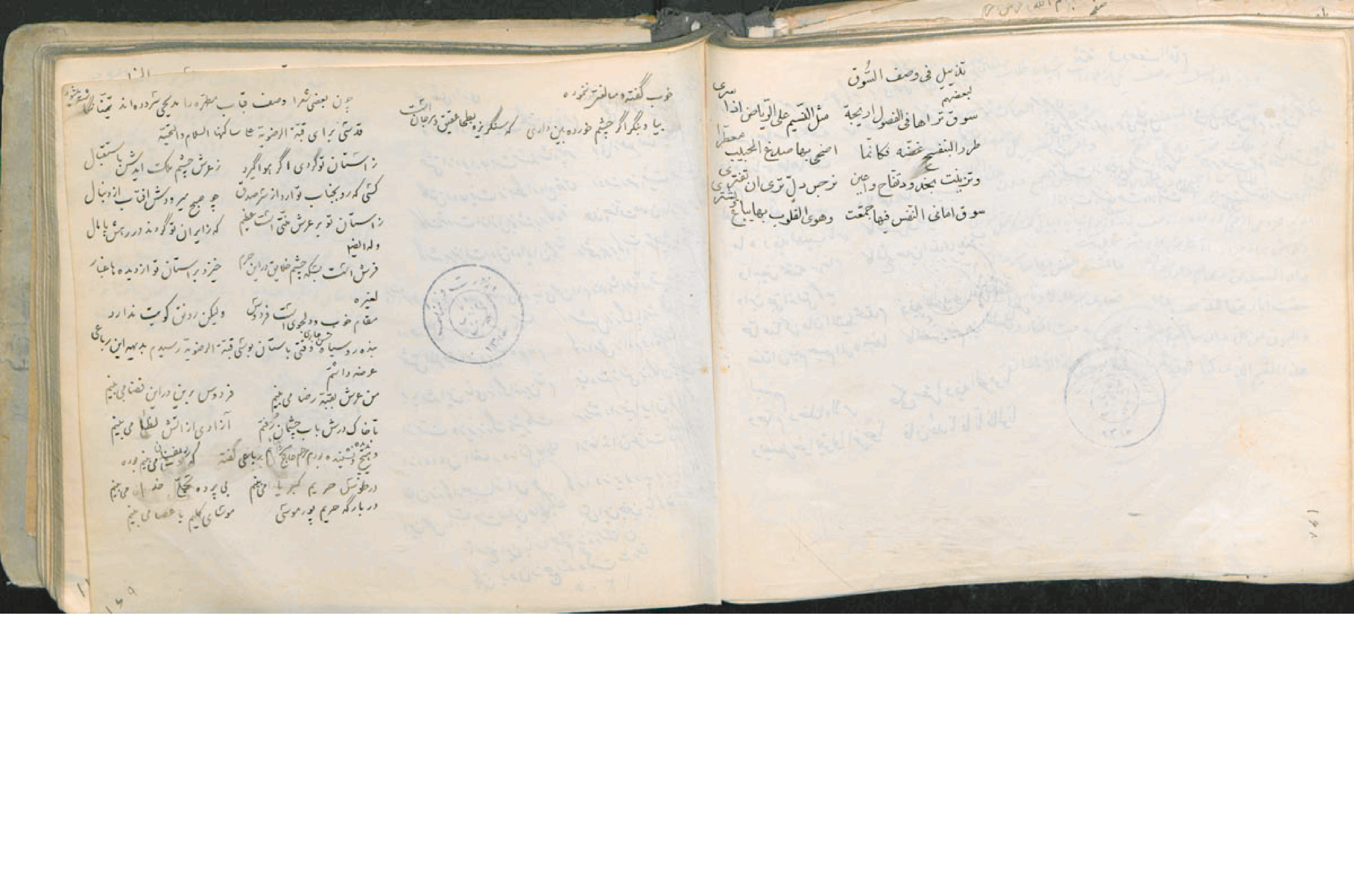
منوچهری

ای پیکر منور محرور خوی جهان … ثعبان آتشین دم و دو دینه اژدهان

و منها

ترکیبت از طبایع و مشتق از حواس … در موقفت جهنم و در ساحت جنان

از ذات استطاعت و از آتشت نظام … با آب استقامت و با آتشت قران



تذییل فی وصف السوق

لبعضهم

سوق تراها فی الفصول اریجة … مثل النسیم علی الریاض اذا سری

طرد البنفسج غضة فکانما … اضحی بها صدغ الحبیب معطرا

وتزینت بجد ودفاح واجین … نرجس دل تری ان تفتری

سوق امانی النفس فیها جمعت … وهوی القلوب بها یباع ویشتری

(۱۶۸)

خوب گفته و مبالغه نموده

بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری … که سنگریزه بطحا عقیق در جان است

چون بعضی شعرا وصف قباب مطهره را هریکی کرده‌اند تیمناً ذکر میشود

قدسی برای قبة الرضویة علی ساکنها السلام والتحیة

ز آستان تو گردی اگر بهوا گیرد … ز عرش چشم ملک آیدش باستقبال

کشی که رو بجناب تو آرد از سر صدق … چو صبح میرود ش آفتاب از دنبال

ز آستان تو بر عرش حق است عظیم … که زائران تو گردند در رهش پامال

وله ایضاً

فرش است بسکه چشم خلایق در این حرم … خیزد بر آستان تو از دیده ها غبار

لغیره

مقام خوب و دلجوی است فردوس … ولیکن رونق کویت ندارد

بنده روسیاه حسین جابلقی وقتی باستان بوسی قبة الرضویة رسیدم بدیهه این رباعی عرضه داشتم

من عرش بقبة رضا می بینم … فردوس برین در این فضا می بینم

تا خاک درش باب جنان گردیدم … آزادی از آتش لظی می بینم

و شیخ نشنیده ام در حرم حاجی … رباعی گفته که رو عقیقانی می بینم بوده

در طوس حریم کبریا می بینم … بی پرده تجلی خدا می بینم

در بارگه حریم پور موسی … موسای کلیم با عصا می بینم

یحیی قانی رازی

گوشهٔ از بزم عشرت گلشن باغ ارم | کنجی از ایوان قدرت روضهٔ خلد
خشتی از دیوار جاهت مسند شاه شهیر | بوئی از عطر فضایت ...
گلشن روحانیت نزهتگه ارواح قدس | روضهٔ رضوانیت جنت سرای
کلک قدرت از ازل بنوشته بر درگاه تو | هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
گوشهٔ هر منزلت رونق ده ایوان چرخ | رشحهٔ هر برکات سرچشمهٔ ماء معین

وله ایضا مرحوم حاج میرزا علی انصاری در بنای صحن امام زادهٔ شاه رضا در قصبهٔ قمشه باذکر تاریخ

در عهد ظل سلطان مسعود پادشا | شبل بزرگ پادشه قطر آسیا
شمس الملوک ناصر دین شه جم خدم | کو را شهی ز آدم بوده است در بنا
بر پا شد این بنای بزرگ اندرین مقام | بنیاد شد ز شهی بزرگان چنین بنا
از همت وزیر بزرگ و شیر ملک | سررشته دار منبع ایران ز از کیا
از دودمان انصار و زنسل جابر | از خاندان عزت و دیگر صفا
خان بزرگوار حبیب الله ابن عم | کو را وزیر بود ... پدر ...
این صحن را بساخت در این جایگاه ... | بس این چنین بنا که نموده است او بپا

تاریخ این بنا را جستم ز دوستان
بگفتن بر دن ز حج شد و گفت شه رضا
۱۳۰۵

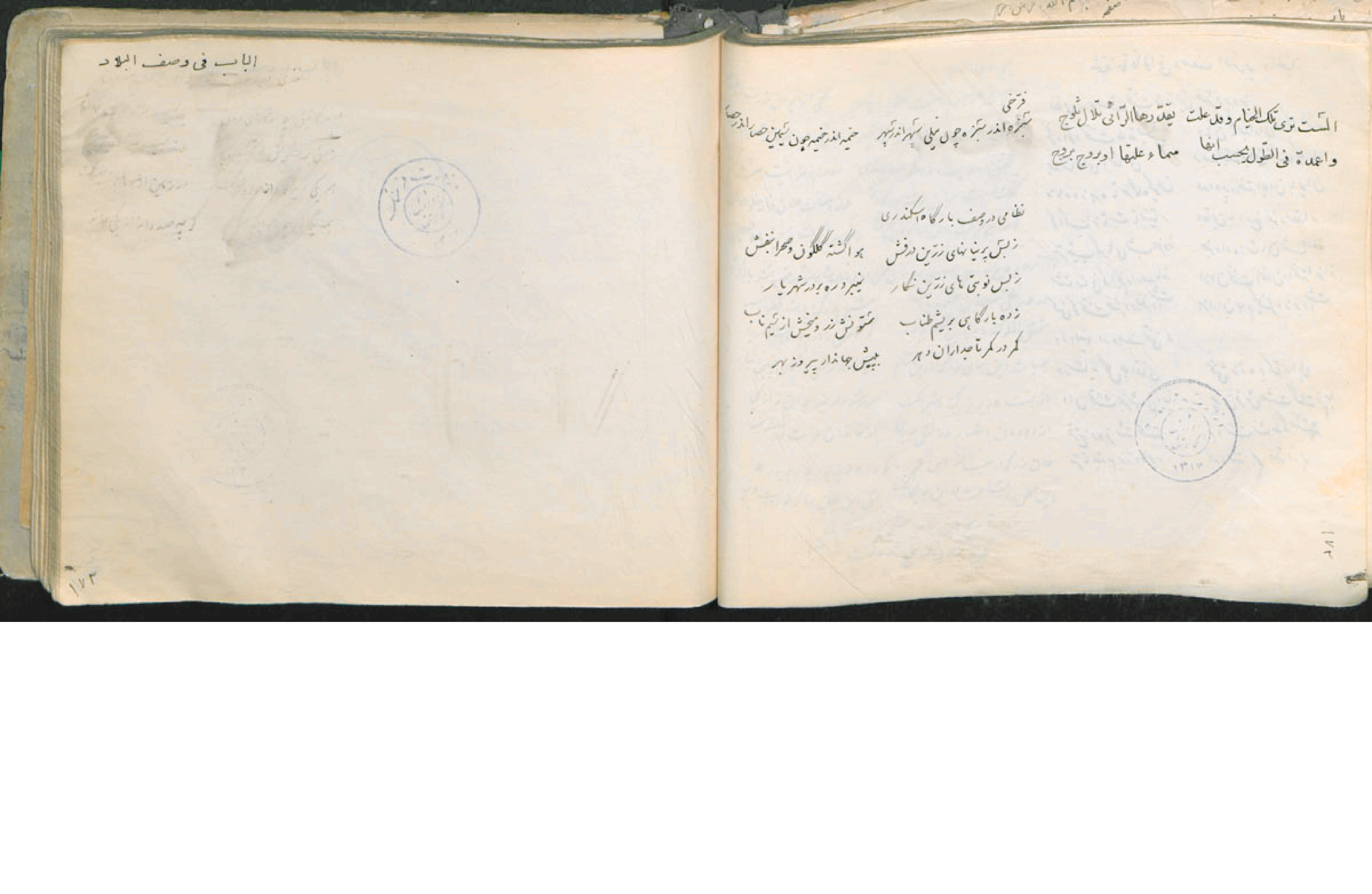
شمة مما قالوا فی وصف السریر والخیام

نظامی در وصف تخت طاقدیس خسرو پرویز

بگرد اگرد تخت طاقدیسش | دهان تاجداران خاک لیسش
همه تمثالهای آسمانی | رصد بسته بر آن تخت کیانی
ز ماه و زهره تا خرگاه کیوان | در او پرداخته ایوان با یوان
کواکب را ز ثابت تا بسیار | دقایق باد رخ بنمود مقدار
بترتیب گهرهای شب افروز | خبر داده ز سرمان شب و روز
شناسائی که انجم را رصد ماند | از آن تخت آسمان را تخته خواند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت | هزاران جام کیخسرو ز بر داشت

وله ایضا در وصف تختی که

در شب به گل چو آفتابی | تختی زده بر کنار آبی
وان تخت بفرشهای دیبا | چون فرش بهشت گشته زیبا
فرخ دو فرشته خجسته | بر دو طرف تخت گاه نشسته
سرتا بقدم بزر در پوشیده | آراسته همچو حله در بر



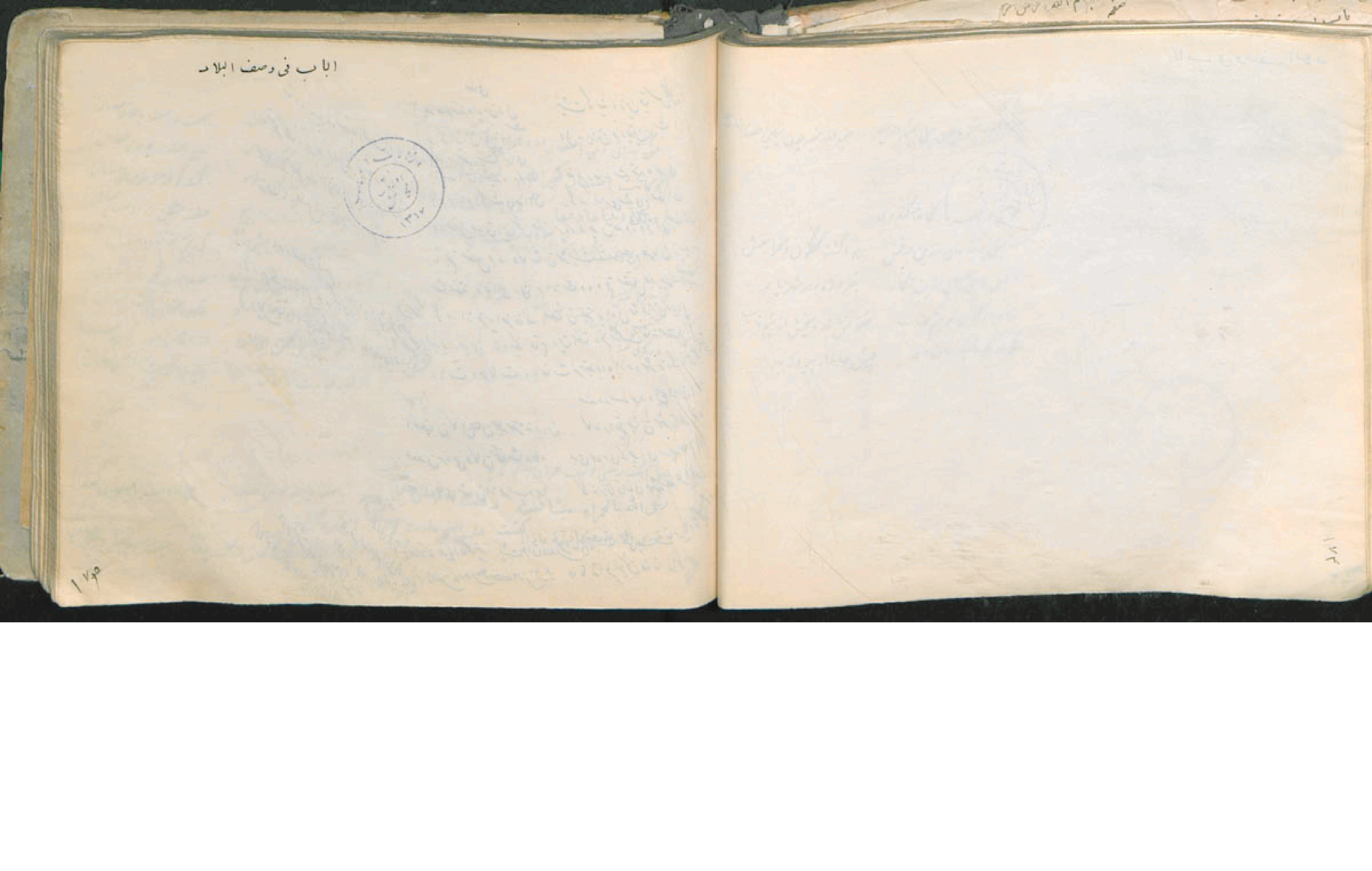
ألست تری تلک الخیام وقد علت | یقدّرها الرائی تلال ثلوج
واعمدة فی الطول یحسب انها | سماء علیها ادرج بروج

فرخی
سبزه اندر سبزه چون نیلی سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار

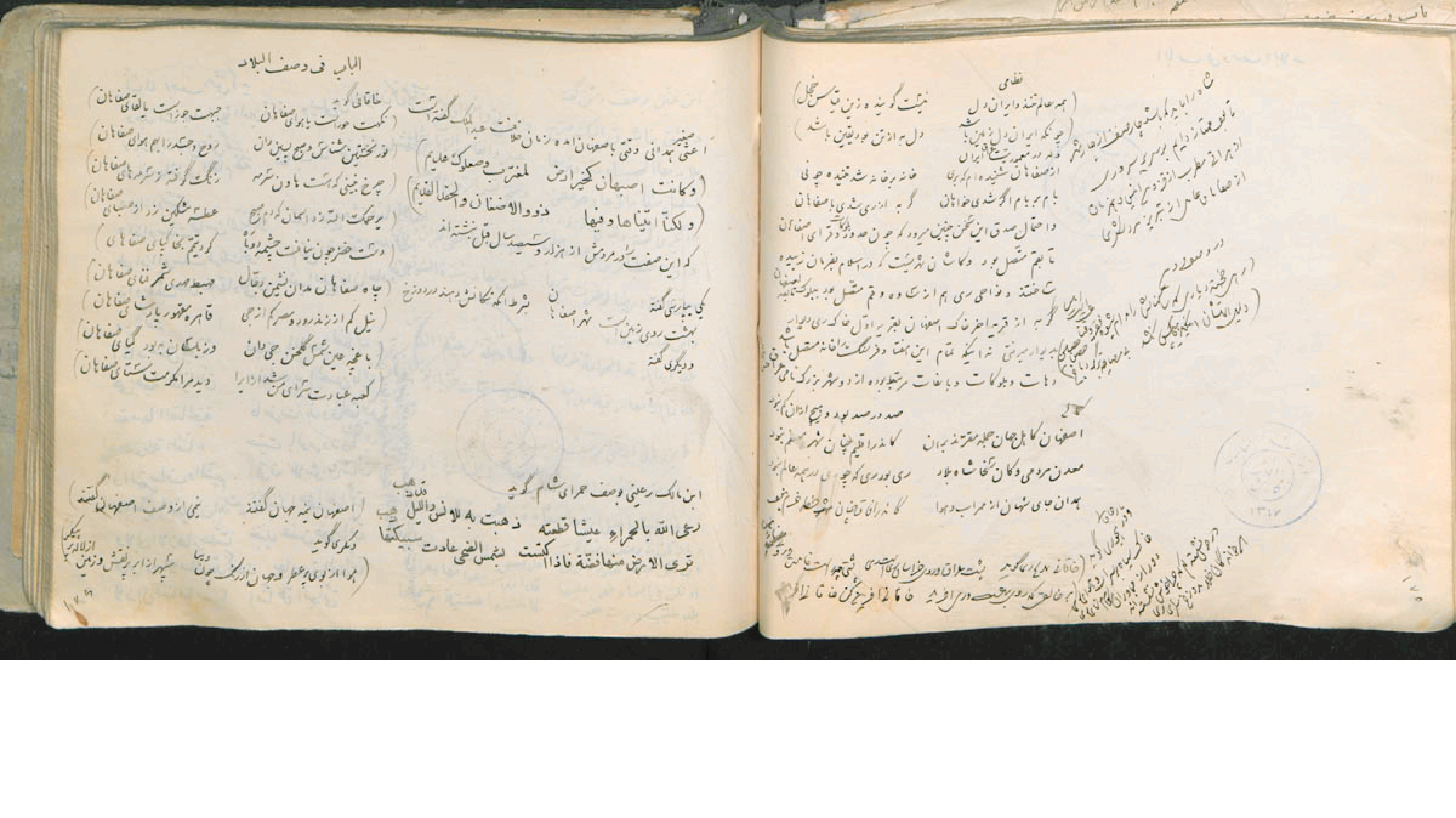
نظامی در وصف بارگاه اسکندری

ز بس پرنیانهای زرّین درفش | هوا گشته گلگون و صحرا بنفش
ز بس نوبتیهای زرّین نگار | تبیره دره بود در شهریار
زده بارگاهی بریشم طناب | ستونش زر و میخش از زرّ ناب
کمر در کمر تاجداران دهر | به پیشش جاندار پیروزبهر

الباب فی وصف البلاد



الباب في وصف البلاد



نظامی

همه عالم تنند و ایران دل — نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد — دل به از تن بود یقین باشد

از صفاهان شنیده ام که بهار — خانه بر خانه شد تنیده چو نار
بام بر بام اگر شدی خواهان — گربه از ری شدی باصفاهان

واحتمال صدق این سخن چنین میرود که چون حدود قرای اصفهان
تا بهم متصل بود و کاشان نیز چنانکه در اسلام بفرمان زبیده
ساختند و نواحی ری هم از ساوه و قم متصل بود ببلوک تا بعه اصفهان
گربه از قریه اخر خاک اصفهان بقریه اول خاک ری دیوار
بدیوار میرفت نه اینکه تمام این هفتاد فرسنگ را خانه متصل بهم
دهات و بلوکات و باغات مرتبط بوده از دو شهر بزرگ

صد در صد بود و هیچ از آن کم نبود

اصفهان کاهل جهان جمله مقتدی بدان — کاندر اقلیم جهان شهر معظم بود
معدن مردمی و کان تنگخاه بلاد — ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود
همان جای شهان از مراب و هوا — کاندر آن قاضیان شهر خطه خرم خبف

خاقانی

الباب فی وصف البلاد

صفی عبدانی وقتی باصفهان آمده در زمان خلافت عبدالملک گفته است

وکانت اصبهان کخیر ارض — لمغترب وصعلوک عدیم
ولکنا اتیناها وفیها — ذوو الاضغان والحقد القدیم

که این صفت را در مردمش از هزار و سیصد سال قبل نوشته اند

خاقانی گوید

نکهت حورست یا هوای صفاهان — جبهت حورست یا لقای صفاهان
نور تجلیست یا شمیم بهشت است — روح مجسد مگر هوای صفاهان
چرخ نبینی که هست مادر شهر — زنگ گرفته ز شرمهای صفاهان
بر حرکات الهه زده است — حلقه شکلین زد از صبای صفاهان
دشت خضر چون نیافت چشمه حیوان — کرد تیمم بخاک پای صفاهان
چاه صفاهان مدار نشیمن دجال — مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
نیل کم از زنده رود مصر کم از جی — قاهره مقهور پادشای صفاهان
با عجبه عین شمس گلشن جی دان — ور زبلکان بود گیای صفاهان
کعبه عبادت سرای من شده از ما — دیده مرا مکرمت ستای صفاهان

یکی بپارسی گفته

بهشت روی زمین است شهر اصفهان — بشرط آنکه نگارش دهند در دوزخ

و دیگری گفته

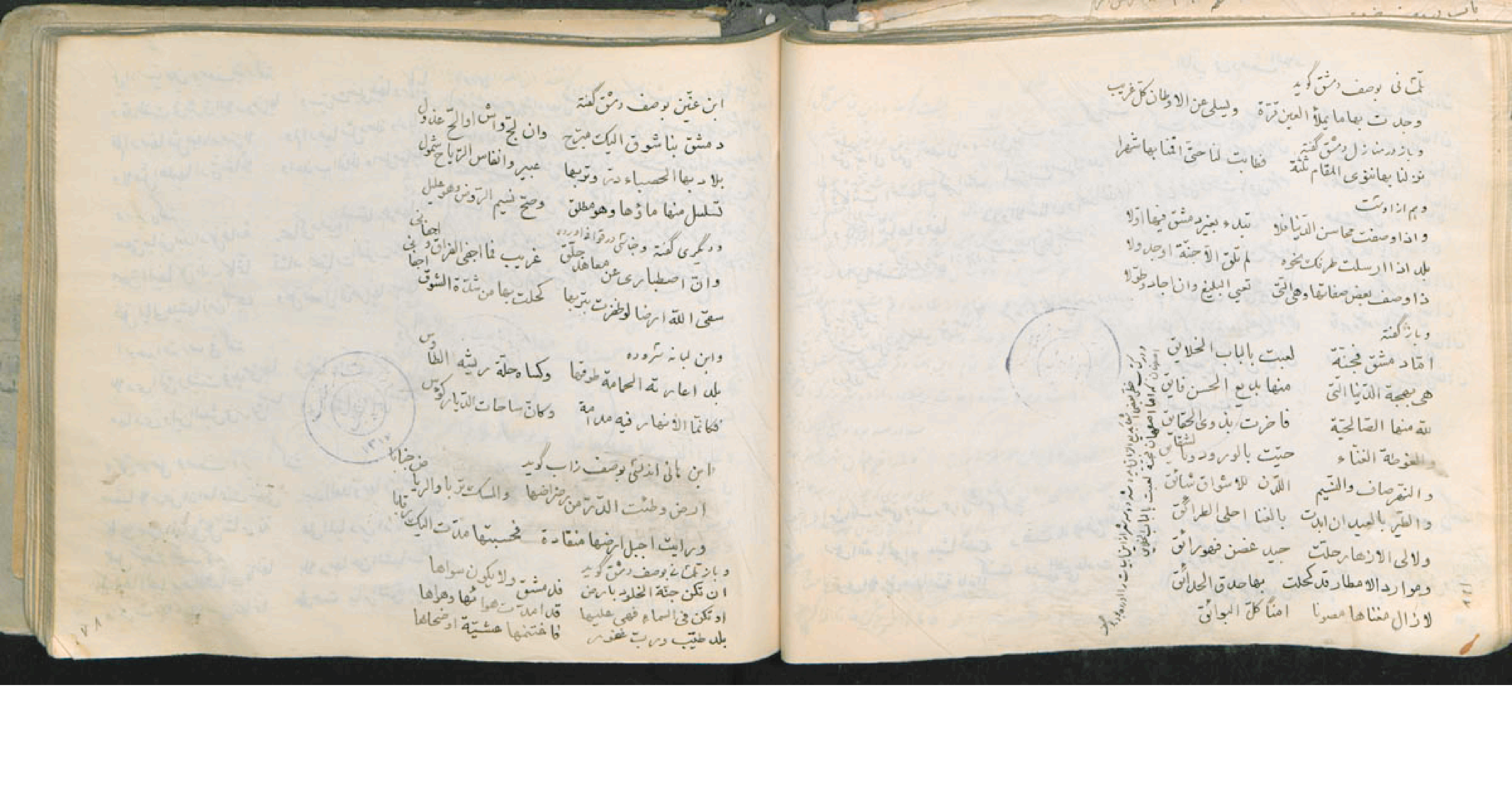
ابن مالک رعینی وصف حمرای شام گوید

رعی الله بالحمراء عیشاً قطعته — ذهبت به للانس واللیل ذاهب
تری الارض منها فضة فاذا اکتست — لشمس الضحی عادت سبیکتها ذهب

اصفهان نیمه جهان گفتند — نیمی از وصف اصفهان گفتند

دیگری گوید

هوا از بوی عطر و چمن از رنگ چون دیبا — سپهر از ابر نقش و زمین از لاله پر بیکر



ابن عنين بوصف دمشق گفته

دمشق بنا شوق اليك مبرح — وان لج واش اوالح عذول

بلاد بها الحصباء در وتربها — عبير وانفاس الرياح شمول

تسلسل منها ماؤها وهو مطلق — وصح نسيم الروض وهو عليل

ودیگری گفته وخاتی درقوافی اوردی

وان اصطباری عن معاهد جلق — غریب فما اجنی الفراق وبی اجانی

سقی الله ارضا لو ظفرت بتربها — كحلت بها من شدة الشوق

وابن لبانه شروده

بلد اعارته الحمامة طوقها — وكساه حلة ريشه الطاوس

فكانما الانهار فيه مدامة — وكان ساحات الديار كؤوس

ابن هانی اندلسی بوصف زاب گوید

ارض وطئت الدر من رضراضها — والمسك تربا والرياض جنابا

ورایت اجبل ارضها منقادة — فحسبتها مدت اليك رقابا

وباز تمنا در وصف دمشق گوید

ان تكن جنة الخلود بارض — فدمشق ولا يكون سواها

او تكن في السماء فهي عليها — قد امدت هوا منها وهواها

بلد طيب ورب غفور — فاغتنمها عشية او ضحاها

تمنا فی وصف دمشق گوید

وجدت بها ما يملأ العين قرة — ويسلي عن الاوطان كل غريب

وباز در منازل دمشق گفته

نزلنا بها ننوي المقام ثلثة — فطابت لنا حتى اقمنا بها شهرا

وهم ازاوست

واذا وصفت محاسن الدنيا فلا — تبدء بغير دمشق فيها اولا

بلد اذا ارسلت طرفك نحوه — لم تلق الا جنة او جدولا

ذا وصف بعض صفاتها وهي التي — تعيي البليغ وان اجاد وطولا

وباز گفته

اما دمشق فجنة — لعبت بالباب الخلائق

هي بهجة الدنيا التي — منها بديع الحسن فائق

لله منها الصالحية — فاخرت بذوي الحقائق

والغوطة الغناء — حفت بالورود وبالشقائق

والنهر صاف والنسيم — اللدن للاشواق شائق

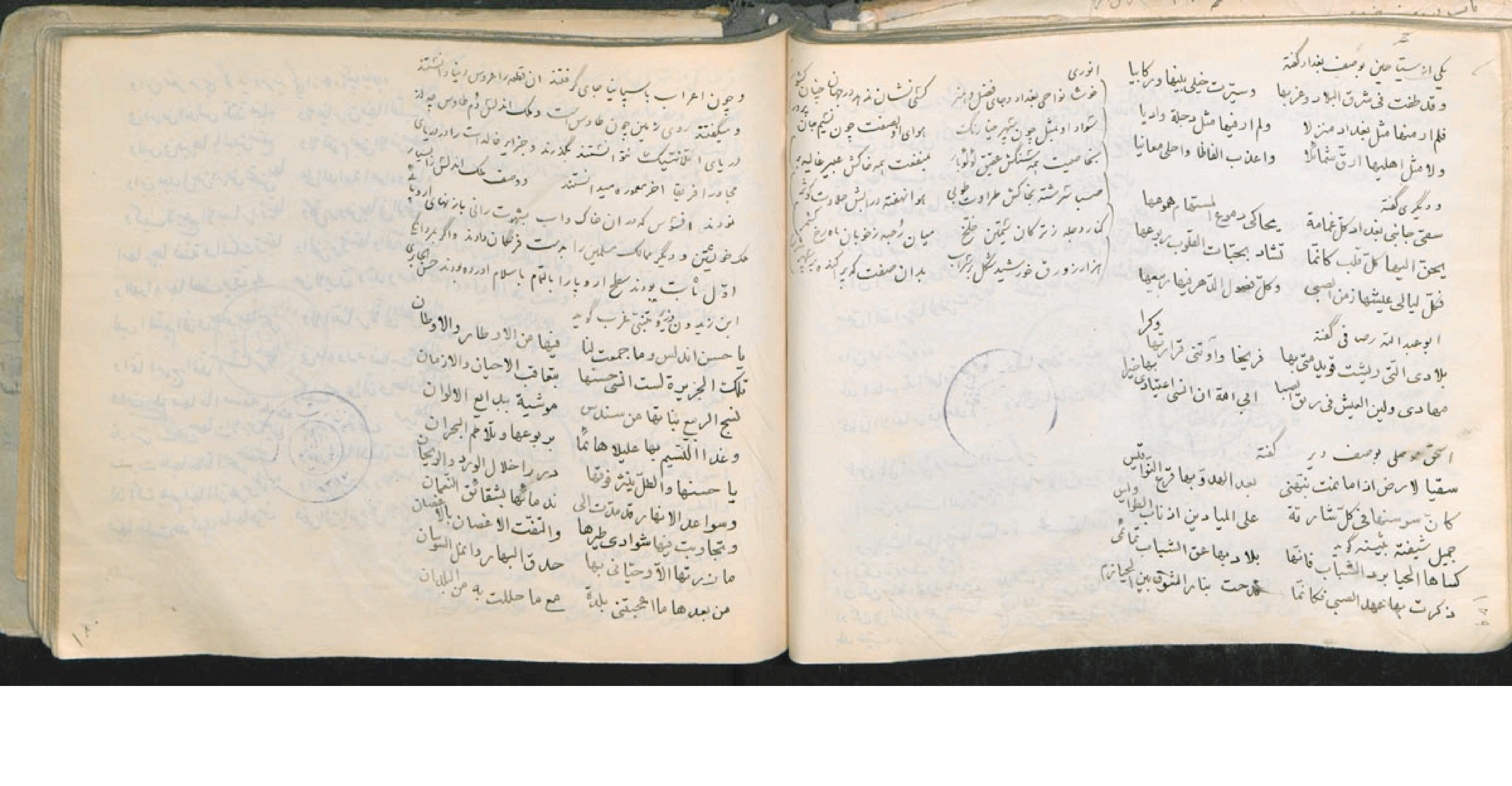
والطير بالعيدان ابدت — بالغنا احلى الطرائق

ولالي الازهار حلت — جيد غصن فهو رائق

وموارد الامطار قد كحلت — بها حدق الحدائق

لا زال مغناها مصونا — امنا كل البوائق

[illegible]



یکی از سیاحین در وصف بغداد گفته

وقد طفت فی شرق البلاد وغربها وسیرت خیلی بینها ورکابیا
فلم ار منها مثل بغداد منزلا ولم ار فیها مثل دجلة وادیا
ولا مثل اهلیها ارق شمائلا واعذب الفاظا واحلی معانیا

و دیگری گفته

سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام هموعها
یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها
فکل لیالی عیشها زمن الصبی وکل فصول الدهر فیها ربیعها

ابو عبد الله رصافی گفته

بلادی التی ریشت قویدمتی بها فریخا واوتنی قرارتها وکرا
مهادی ولین العیش فی ریق الصبا ابی الله ان انسی اعتبادی بها خیرا

اسحق موصلی در وصف گفته

سقیا لارض اذا ما نمت نبهنی بعد الهدو بها قرع النواقیس
کان سوسنها فی کل شارقة علی المیادین اذناب الطواویس
جمیل شیفته بثینه گوئی

کساها الحیا برد الشباب فانها بلاد بها عق الشباب تمائمی
ذکرت بها عهد الصبی فکانما قدحت بنار الشوق بین الحیازم

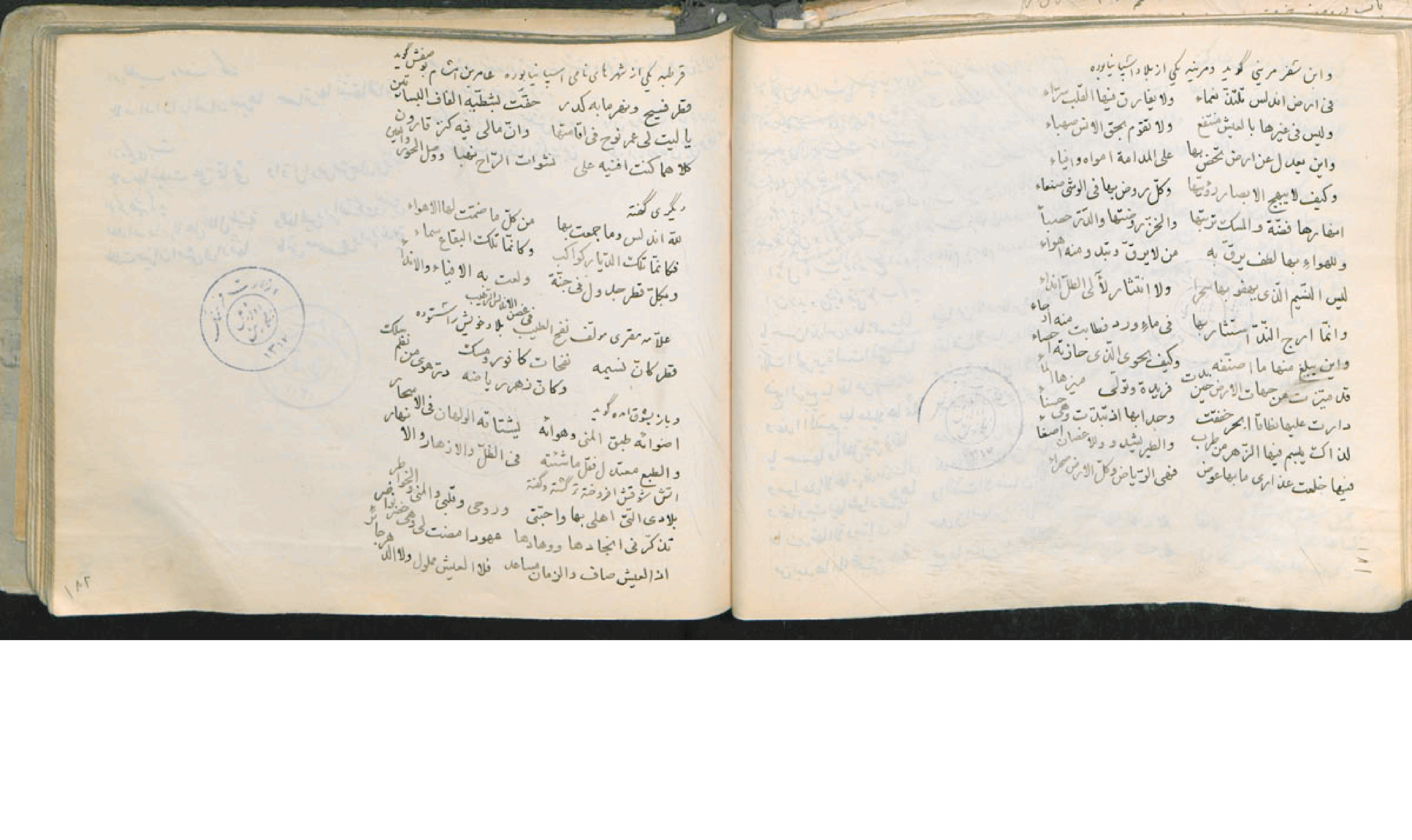
انوری

خوش نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد او بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بنکهت همه سنگش عقیق لؤلؤبار بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر
حصبا سرشته بخاکش طراوت طوبی هوا نهفته در ابش حلاوت کوثر
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر
هزار زورق خورشید شکل بر سر آب بدان صفت که پریکنده بر بکنده

و چون اعراب باسپانیا جای گرفتند ان قطعه را اندلس دیار داشتند
و شگفتند روی زمین چون طاوس است و ملک اندلس دم طاوس چه از
دریای اتلانتیک نوا نشستند بگذرند و جزایر خالدات را در دریای
محاورا افریقا اخر معموره میدانستند و وصف ملک اندلس را بسیار
نمودند افسوس که از ان خاک و اب بشهوت رانی باز نهای اروپا
ملک خود چین و دیگر ممالک مسلمین را بدست فرنگان دادند و اگر بر ما کی
اول ثابت بودند سطح اروپا را باتمام باسلام اورده بودند حسن الجاری

ابن زمیدون ... غرب گوید

یا حسن اندلس وما جمعت لنا فیها من الاوطار والاوطان
تلک الجزیرة لست انسی حسنها بتعاقب الاحیان والازمان
نسج الربیع بناتها من سندس موشیة ببدائع الالوان
وغدا النسیم بها علیلا هائما بربوعها وتلاطم البحران
یا حسنها والطل ینثر فوقها درر اخلال الورد والریحان
وسواعد الانهار قد مدت الی ندمائها بشقائق النعمان
وتجاوبت فیها شوادی طیرها والتفت الاغصان بالاغصان
ما زرتها الا وحیانی بها حدق البهار واانمل السوسان
من بعدها ما اعجبتنی بلدة مع ما حللت به من البلدان



وابن سفر مريني گويد و مرنيه يكي از بلاد اسبانيا بوده

في ارض اندلس تلتذ نعماء ... ولا يفارق فيها القلب سراء
وليس في غيرها بالعيش منتفع ... ولا تقوم بحق الانس صهباء
واين يعدل عن ارض تحض بها ... على المدامة امواه وافياء
وكيف لا يبهج الابصار رؤيتها ... وكل روض بها في الوشي صنعاء
انهارها فضة والمسك تربتها ... والخز روضتها والدر حصباء
وللهواء بها لطف يرق به ... من لا يرق وتبدو منه اهواء
ليس النسيم الذي يهفو بها سحرا ... ولا انتشار لآلي الطل انداء
وانما ارج الند استثار بها ... في ماء ورد فطابت منه ارجاء
واين يبلغ منها ما اصنفه ... وكيف يحوي الذي حازته احصاء
قد ميزت من جهات الارض حين بدت ... فريدة وتولى ميزها الماء
دارت عليها نطاقا ابحر خفقت ... وجدا بها اذ تبدت وهي حسناء
لذاك يبسم فيها الزهر من طرب ... والطير يشدو وللاغصان اصغاء
فيها خلعت عذاري ما بها عوض ... فهي الرياض وكل الارض صحراء

قرطبه يكي از شهرهاي نامي اسبانيا بوده عامر بن هشام گويد

قطر فسيح ونهر ما به كدر ... حفت بشطيه الفاف البساتين
يا ليت لي عمر نوح في اقامتها ... وان مالي فيه كنز قارون
كلا هما كنت افنيه على ... نشوات الراح نهبا وو صل الحور والعين

ديگري گفته

لله اندلس وما جمعت بها ... من كل ما ضمنت لها الاهواء
وكانما تلك البقاع سماء ... فكانما تلك الديار كواكب
وبكل قطر جدول في جنة ... ولعت به الافياء والانداء

علامه مقري مولف نفح الطيب في غصن الاندلس الرطيب بلاد خويش را ستوده

قطر كان نسيمه ... نفحات كافور ومسك
وكان زهر رياضه ... در تهوي من نظم سلك

وباز بشوق آمده گويد

اضوائه طبق المنى وهوائه ... يشتاقه الولهان في الاسحار
والطبع معتدل فقل ما شئته ... في الظل والازهار والانهار

آتش شوقش افروخته تر گشته و گفته

بلادي التي اهلي بها واحبتي ... ووجدي وقلبي والمنى والخواطر
تذكرني انجادها ووهادها ... عهودا مضت لي وهي خضر نواضر
اذ العيش صاف والزمان مساعد ... فلولا العيش مملول ولا الدهر جائر



ابو الطیب وصف گفته

بلاد اذا زار الحسان بغیرها   حصا تربها ثقبتها الخانق

از دیگری است

بلاد بها نیطت علی تمائمی   و اول ارض مس جلدی ترابها

ابوبکر خطیبه گوید

بغداد دار لاهل المال طیبة   وللمفالیس دار الضنک والضیق

ظللت حیران امشی فی ازقتها   کاننی مصحف فی دار زندیق

چون شیراز مسقط الرأس بنده است و الحق مملکت فارس عروس ایران بود

بمبالغه نسبت منسوبم کم فرماید [illegible]

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم   وان همه صورت زیبا که بر آن دیبا بود

فارس در سایه اقبال اتابک ایمن   لیکن از ناله مرغان چمن غوغا بود

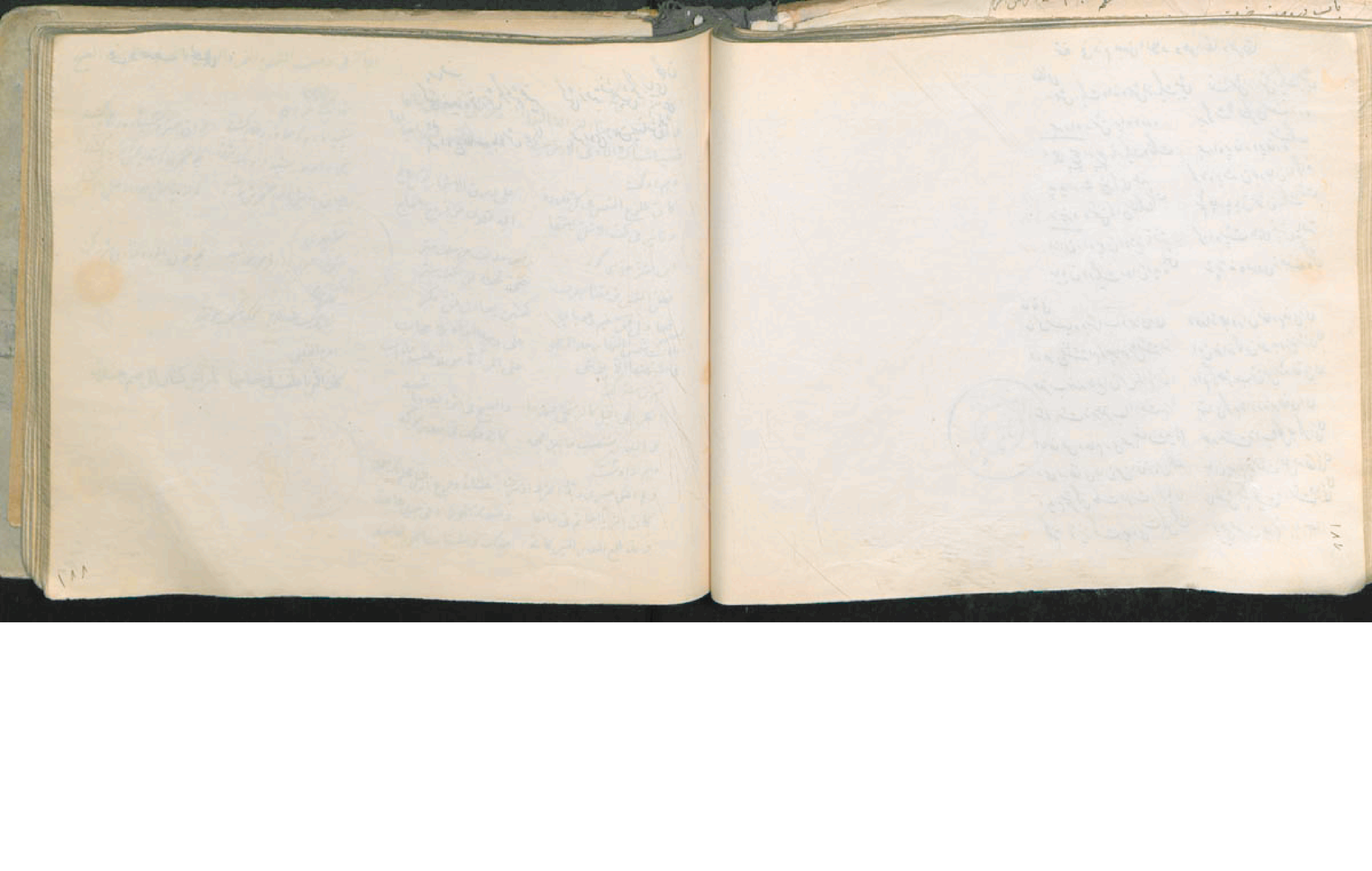
تتمة فی ذم بعض البلاد وهوائها وطرقها

نظامی

رهش ریگ تاب و دهش از ریگ بیش | تف آتش از آتش دیگ بیش
همه راه دشمن براه و دره | بهر گوشه لشکری صف زده
رهی پیچ در پیچ تاریک و تنگ | همه راه پر خار و پر خاره سنگ
پدیدار شد تیغ کوهی بلند | که از وی برشدن بود جان را گزند
ز تیزی و سختی که آن سنگ داشت | سم چارپایان بخون رنگ داشت
ازان راه چون دوزخ تافته | که از پشت ماهی تپش یافته
بیابان و ریگ روان دیده بس | نه پرنده در وی نه جنبنده کس

خاقانی

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری | دور از مجاوران مکارم غذای ری
در حیرتم که چرا خوش نشسته اند | این خواندگان خلد بدوزخ سرای ری
عقرب نهند طالع ری من نه زانم آن | دانم که عقرب تن من شد لقای ری
سر ز اشت از زهر عقرب و از جهت بهرا | تبهای گرم زاد ز زهر جفای ری
از خاص و عام ری همه انصاف دیده ام | جور بلشت ز آب و گل جانگزای ری
ری در قفای جان من افتاده من بجهد | جان می برم چو کشت اجل در قفای ری
دیدم سحرگهی ملک الموت را بپای | بی کفش و بی کلاه گریزان ز وبای ری
گفتم تو نیز گفت چو ری دست کین گشاد | بو یحیی ضعیف چه باشد بپای ری



فی وصف الجبل

وصاف

گیتی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر | گیتی نرفته نشیبش مگر بپای گمان

وله

همه اوج فلک بالاش بودی | همه روی زمین پهناش بودی

الباب فی وصف الشمس والقمر والهلال والنجوم والمجرة والصبح

ابن بتم اندلسی گوید

ولما احتجبت عنا الغزالة بالسما | وعز علی قناصها ان ينالها

نصبنا شباک الماء فی الارض حیلة | علیها فلم نقدر فصدنا خیالها

وهم او گفته

کان طلوع الشمس فی کل غدوة | علی ورق الاشجار اول طالع

دنانیر فی کف الاشل یضمها | الیه فتهوی من فروج الاصابع

ابن معتز عباسی گوید

تظل الشمس ترمقنا بطرف | مریض مدنف من خلف ستر

تحاول فتق غیم وهو یابی | خفی لحظه من خلف ستر

بعضهم
بدت شمس النهار غداة صحو | کعنین یحاول فتق بکر

فاشبهتها الا بوشی | علی وجه السماء بلا حجاب

علی المرآة من ذهب مذاب

تمیم بن معد گفته

انظر الی اللیل کالزنجی منهزما | والصبح فی اثره یعدو وما شبهه

والبدر منتصب ما بین انجمه | کانه ملک فی صدر موکبه

وهم از اوست

ولم انس مسری ربة القرط اذ سرت | عشاء وفرع اللیل محلولک جعد

کان الثریا خاتم فی بنانها | ومنطقة الجوزاء فی جیدها عقد

وقد طلع البدر المنیر کانه | ملیک وافشات النجوم له جند

شهاب الدین شاه ابو رجا غزنوی

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند | براق خسرو سیاره در لگام کشند

همی برآمد خورشید از کنار مشرق | چو خنجری که بتدریج از نیام کشند

چنان نمایش دارد بخنجرش خورشید | که از نیامش هر روز لعل فام کشند

منوچهری

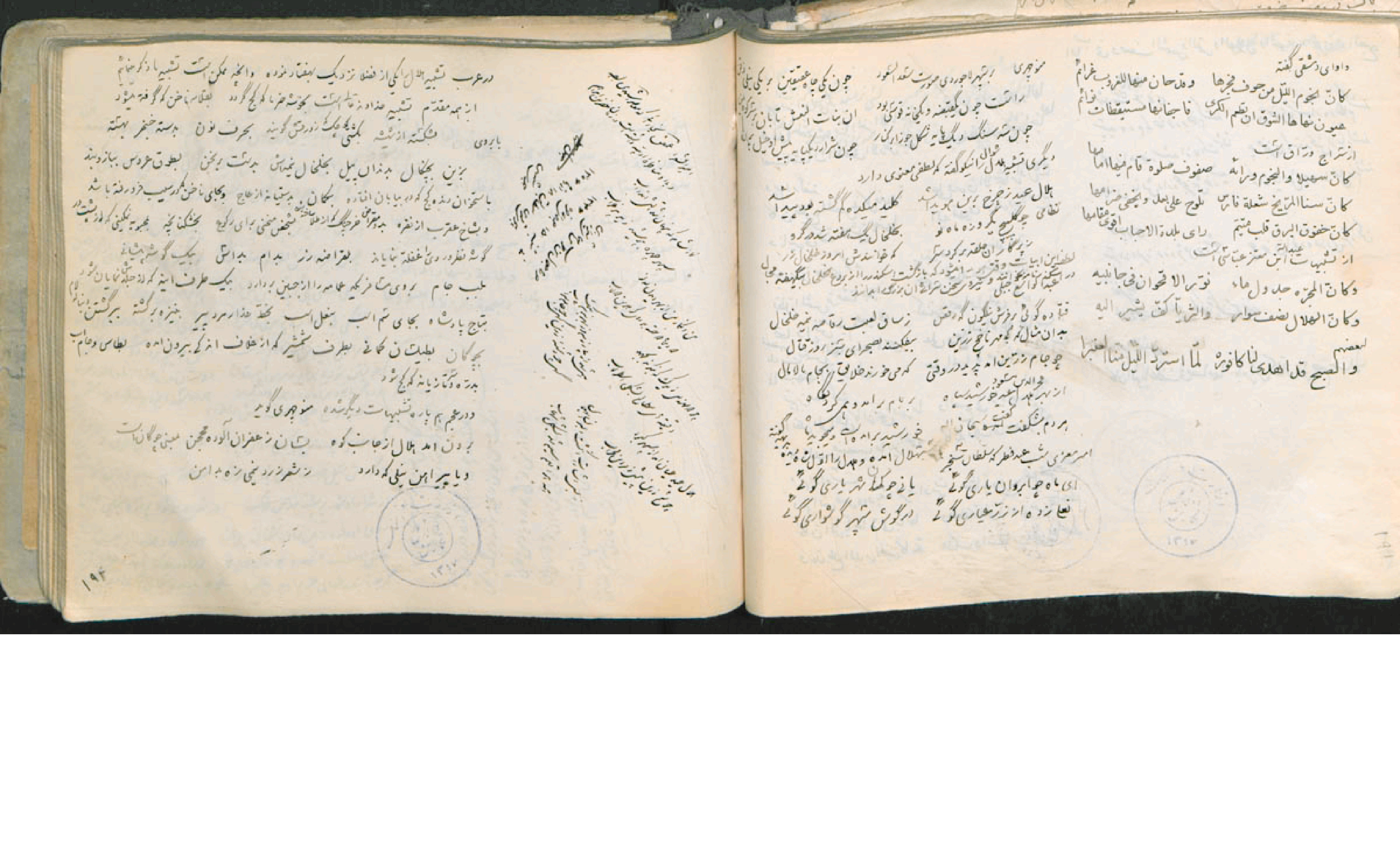
سر از البرز برزد قرص خورشید | چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

نظامی

[illegible]

امرؤ القیس

کان الثریا علقت فی مصامها | بامراس کتان الی صم جندل



داوای دمشقی گفته
کان النجوم اللیل من جوف فجرها   وقد حان منها للغروب غرام
عیون نفاها الشوق ان یطعم الکری   فاجفانها مستیقظات نوائم

از سراج وراق است
کان سهیلا والنجوم وراءه   صفوف صلوة قام فیها امامها
کان سنا المریخ شعلة قابس   تلوح علی بعد و یخفی ضرامها
کان خفوق البرق قلب متیم   رای بلدة الاحباب اقوی مقامها

از تشبیهات عبدالله ابن معتز عباسی است
وکان المجرة جدول ماء   نور الاقحوان فی جانبیه
وکان الهلال نصف سوار   والثریا کف تشیر الیه

لبعضهم
والصبح قد اهدی لنا کافوره   لما استرد اللیل منا عنبره

دیگری تشبیه هلال شوال را نیکو گفته که لطفی معنوی دارد
هلال عید ز چرخ برین پدید آمد   کلید میکده کم گشته بود پیدا شد

امیر معزی شب عید فطر که سلطان سنجر هلال دید گفته
ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا نه چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی   در گوش سپهر گوشواری گوئی

ودر عجم هم پاره تشبیهات دیگر شده منوچهری گوید
بر دن امد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده مجمن
و یا پیراهن نیلی که دارد   ز شعر زرد نیمی زه بدامن

الباب فی وصف النار ووصف النور والسراج

علی کاتب در باره شمع شبستان گفته

ومجدولة بانت تقین علی الدجی وتحکی الذی القاه فی الحب اجمعا

سهادا وسقما واصفرارا وحرقة ووجدا وصبرا وادمعا منصابا

ابو محمد صاحب دیوان مکاتبات نیکو تشبیهی نموده

وشمعة لدنة کالتبر تشرق فی جنح الظلام اذا ما ابو... فلقا

کالصب لونا ودمعا والتقا وضنی وطاعة وسهادا ادامه وشقا

والحب حسنا ولینا واستوا وشدا وبهجة وطروقا واحتلا ولقا

منوچهری در وصف شمع

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن / جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند / گوئی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن

گر نه ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب / ور نه ای عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی / پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی / چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است / هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان / بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست / دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان / دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز / هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

عبد الواسع جبلی وصف آتش را نموده

گوهری نیکو چو دانش پیکری روشن چو جان / عکس او اختر نمای و فرق او عنبرفشان

بادگردش سیل هیبت برق شیمه بحر جوش / صاعقه سرخ ابر دم باران شرر تندر فغان

از شرار او شود پرشیده زرین فلک / وز شعاع او شود پرنده سیمین جهان

روی او داده زمین را از شقایق پیرهن / دود او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

عکس او در آب رخشنده چو در گردون قمر / نور او در خاک تابنده چو اندر شب دخان

گر چه تابنده شهابی جرم او چون کهربا / گه چو تابنده سحابی عکس او چون ارغوان

آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو چون ژاله که بگدازی و بریزی ...
اشک من چون ریخته بر زر ز برگ یاسمن
راز دار من توئی همواره یار من توئی
غمگسار من توئی من زان تو تو زان من
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
وز وصالت بر شب تاری شدستم مفتتن

قوامی رازی در وصف آتش

سپهر آثار و اختر پاش و رعد آواز و برق آسا — هوا پیما و ابر انگیز و دریا موج و کُه پیکر

نگار رنگین بالا و دلارام عشقیقتن بر — به یاقوت گون جامه عروس عنبرین افسر

و منوچهری گفته در لغز شمع

هست معشوقی نکو پیکر که در بیغوله‌ها — عاشقان دارد بعشق او دل و جان مرتهن

هر شبی کاتش بر او افروخته وا شوند — عاشقان چون انجمن [illegible]

من غلام عاشقی کز بهر معشوقی چنین — خویشتن در آتش اندازد [illegible]

کاشکی معشوق من بودی قرین من کنون — تا مرا در آتش [illegible]

ه

الباب فی وصف الطیور الصائده وجرها

از ولد بنده حاج میرزا علی انصاری است

قوشی که ز شهریار باشد | تیر فلکش شکار باشد
بر ساعد هر که بر نشیند | با بخت سعید یار باشد
وین قوش که چون بهاست قرش | از شاه جم اقتدار باشد
این قوش که جره ایست تلان | وز نقش پر از نگار باشد
از دولت شه بدست آمد | وین بازیکت از هزار باشد
دو جزع میان چشمکانش | از صنعت کردگار باشد
یا پیش نگار نقش ارژنگ | یا بتکده تتار باشد
ان تیزی پر او به جنبی | گوئی که چو ذوالفقار باشد
با تندی بال او گه اوج | پرواز خیال خوار باشد
ان سینه پهنش از فراخی | چون پهنه روزگار باشد
جز مغز عدوی شه نخواهد | هر گاه که طعمه خوار باشد
در دیده خصم شاه چنگش | مانند هزار خار باشد
کارش بشکار زینت اوا | با دشمن شاه کار باشد

از ... در شکار خسرو

برون جستند بازان سبک خیز بخون صید کرده چنگ را تیز

در آمد چنگل شاهین بتاراج نه طوطی ماند بر بالا نه دراج

و در بیان آن از حیوانات شکاری

کمین بگشادن یوزان ز هر سو فرو بسته ره جستن بر آهو

ز سیر تازیان تیز آهنگ فضای دشت بر نخجیر شد تنگ

لبعضهم

چو یکران تازی برون تاختی زآهو یکی دشت پرداختی

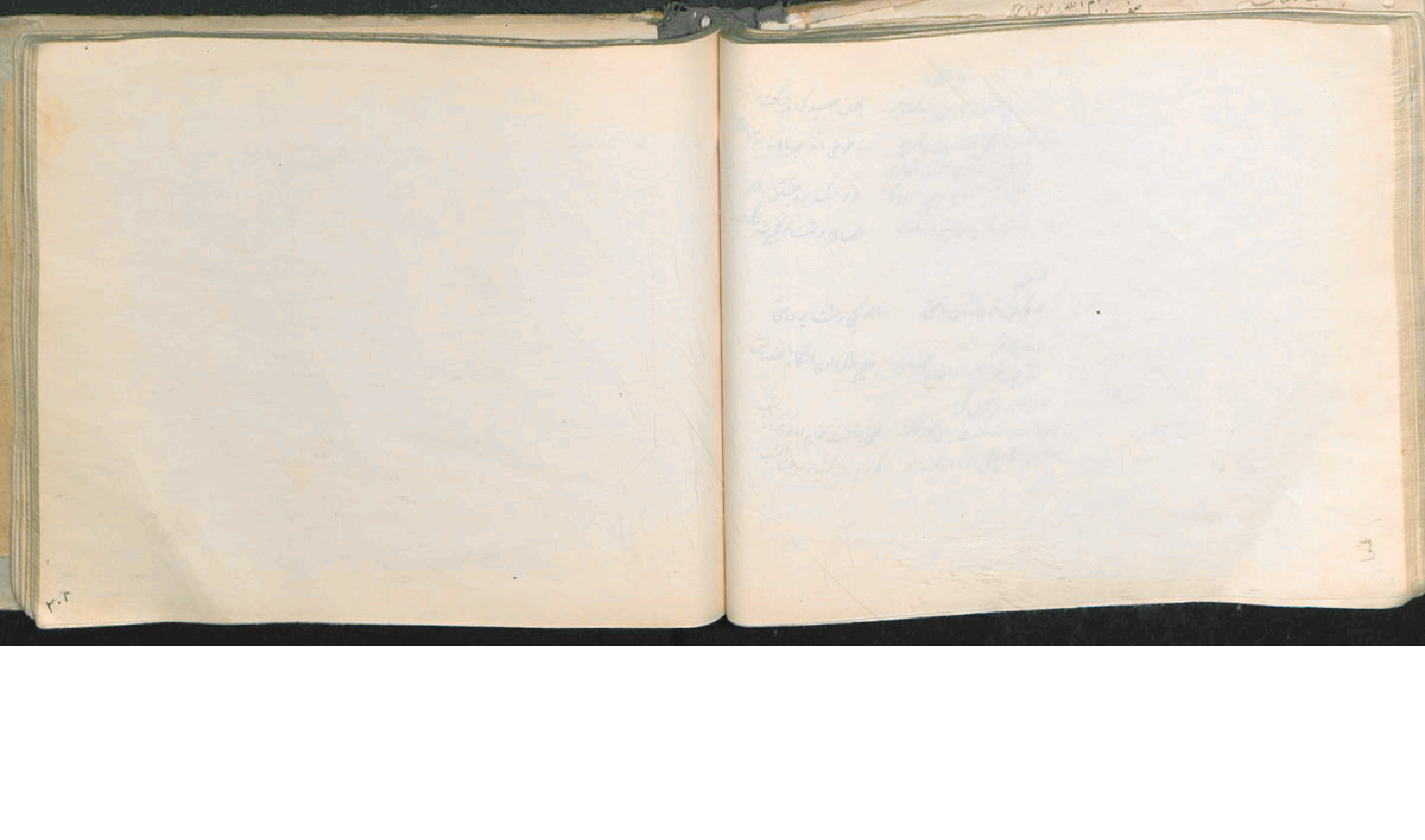
و قال الآخر

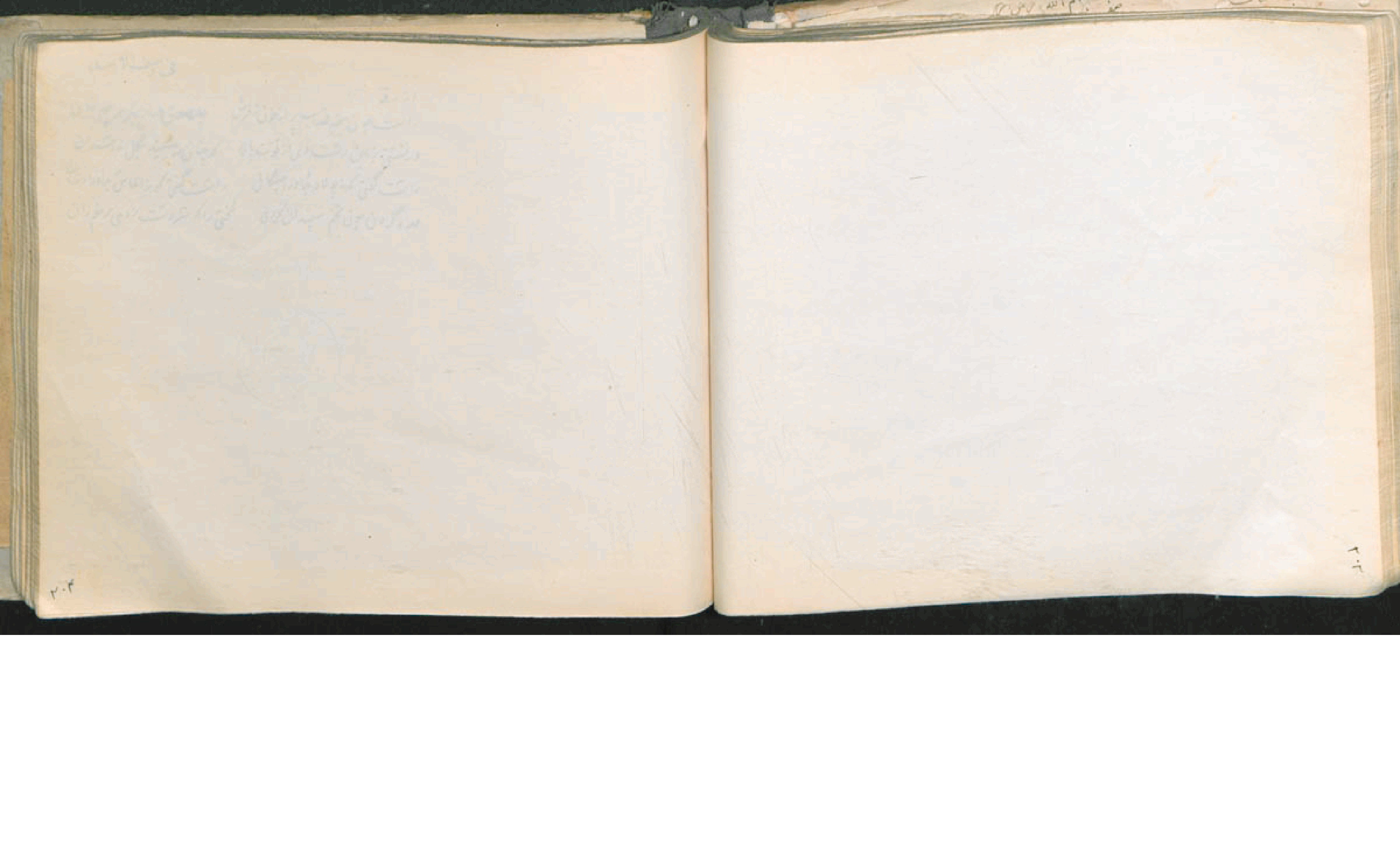
تشریف حضرت او انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش

کمال الدین اسمعیل گوید

بر داشت باز و گفت برای شکار کبک لختی بتاخت خواهم در کوهسار ابن

صد جان شکار چنگل باز دو زلف او کو زیر ران کشید ز بهر شکار اسب





فی وصف الاسد

ازرقی

راست چون پنجهٔ قصاب پر از خون زفرش — چار معلاق ورا در سر هر پنجه نهان

در نشستن ز زمین رست وی از قوت پای — که چنان در شکند چنگل اندر سندان

راست گفتی که ز پولاد دُبا او را چنگال — راست گفتی که ز الماس بر او را دندان

مهره گردن چون تخم سپندان کردی — گفتی راکه شر درشت زدی بر خم ران

نظامی در شکار خسرو

ملک را ز غفلت بنخجیر تاخت	ز طالع تهمت تقصیر بر تاخت
علم داران علم بالا کشیدند	دلیران رخت بصحرا کشیدند
برون آمد همین شه سواران	پیاده در رکابش تاجداران
ز یکسو دست بر زین بسته فغفور	ز دیگر سو شهنشاه قیصور
کمر دربسته و بازو گشاده	کلاه کیقبادی کج نهاده
نهاده غاشیه اش خورشید بر دوش	رکابش کرده مه را حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه	چو لختی ابر کافتد بر سر ماه
گر افتادی سر گیوزن از میغ	نبودی جای گوزن جز سر تیغ
نبود از تیغها پیرامن شاه	بیک میدان کسی را پیش و پس راه
بغیر جاوشان دور شو دور	ز گیتی چشم بد را کرده مهجور
همان پنجاه پیل کوه پیکر	بزیر دست محملهای از زر
صد و هشتاد دستگاه در سپاهش	بآب گل همی شستند راهش
صد و پنجاه مجمر دار دلکش	فکنده بویهای خوش در آتش

نظامی در وصف براق گفته

رسیده جبرئیل از بیت معمور
براق برق سیر آورده از نور

سرابر از ارژنگ زرفشان تر
تر باد از باد بستان خوش عنان تر

چو دریای ز گوهر کرده زینش
نگشته وهم گرد زورق نشینش

قوی پشت و گران نعل و سبکخیز
بر اذن تیزبین و در شدن تیز

چو مرغی از مدینه برپریده
به اقصی الغایة اقصی رسیده

برون رفته ز دم تیز هوشان
ز خرگاه کبود سبزپوشان

مکتبی در وصف براق

با سرعت سیرش اختران لنگ
با گام فراخش آسمان تنگ

دستی که رکاب و زین رسان بست
بر کنگره عرش بادبان بست

چون گشت سمنش از سر خاک
پاییش بسپر به نجوم افلاک

از سودن نعل او بخاره
از سنگ بشد آتش آشکاره

در کوه ز گشتن آهنین سم
در چرخ زدن بر شبین دم

الباب فی الاوصاف المتفرقة

الفصل فی وصف الفرس

ابو العتاهیة گفته

جاءوا المشمّر والافراس یقدمها
هونا علی رسله منها وابهرها

وخلف الریح حسری وهی جاهدة
ومرّ یختطف الابصار والنظرا

ابو الطیب گفته

لو سابق الشمس من المشارق
جاء الی الغرب مجیء السابق

یترک فی حجارة الاباری
آثار قلع الحلی فی المناطق

ابارق جمع ابرق است و آن توده خاک بلند را گویند که در آن ریگ و گل باشد میگوید از سم او در سنگ چنان اثری بجا میماند که در کمربند نشان وقتی زیور از کمربند کنده شود

ابو العلای معری گفته

یود الثریا لو امسی حدیدا
اذا حذی الحدید له نعالا

وکل ذؤابة فی راس خود
تمنی ان تکون له شکالا

جار الله فرموده

غاض اللجین وبالعقیق تسربلت
اعطافه ومشی علی فیروزج

یعنی سم اسب سبز است و دیل برنگ سرخ و ملمع اسب دارد
و غرض آن است که آن اسب بر روی خون دشمنان تاخته

انوری

شبرنگ نگی که گرد در زیر سم او بیدار
اگرش باشد بر پشت چشم خفته گذار

قوی قوایم و باریک دم فراخ کفل
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر

چابک هیأت و خفته دم و گوزن سرین
عقاب طلعت و طاووس شکوه و طوطی ...

نگاه پویه هوا در دو پای او مضمر
بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر

صرفی گفته

کینه جو آشفته خو صرصر قدم گردون کفل
شعله دم آیینه سم شمیم عنبرین زرین عنان

عبد الواسع جبلی

نکادوری که زمین از تگ او ...
بود چو نقطه سیماب دایم از زلزال

منقطع از شرر ... او هوا شهاب
منقش از اثر سم او زمین هلال

پلنگ وار ... بر ... فلک
... افتد از دم ... پیش ...

(معزی) زیبا کمینی که سمنگ یک گام دارد

دم از ... است
روی فلک ز جنبش او ...

پشت زمین ز رقص او ...

بادی است کوه پیکر و کوهی است بادپا
برقی است ابر گردش و ابری است برق پا

ابن مالک اندلسی صاحب الفیة نام اسبهای مسابقه را بنظم اورده چنانچه در نصاب هم است

خیل السباق المجلی بعدیه مصلی والمسلی وقال بعد مرتاح
وعاطف وحظی والمؤمل واللطیم والفسکل السکیت یا صاح

ابن زمرک اندلسی گوید برای المؤید بالله

لله خیلک انها لسوابح بحر القتام وموجه متهیل
من کل برق بالثریا ملجم بالبدر یسرج والاهلة ینعل
او فی بهادٍ کالظلیم وخلفه کفل کما لاح الکثیب الاهیل
هن البوارق غیر ان جیادها عن سبق خیلک یا مؤید تنکل
من اشهب کالصبح یطلع غرة صبح به نجم الضلالة یافل
او ادهم کاللیل فلق شهبه خاض الصباح فالبسه الاحجل
او اشقر سال النضار بعطفه وکساه صبغة بهجة لا تنصل
او احمر کالجمر اضرم باسه بالرکض فی یوم الحفیظة یشعل
کالجمر اتبع کاسها الدامها وبها حبابة غرة تتسلسل
او اصفر لبس العشی ملاءة وبذیله للیل ذیل مسبل

که این نامها هم او دروده در نصاب است
ده اسب را که در ساختن هریکی را
بترتیب نامی است
مجلی مصلی مسلی وتالی
چو مرتاح وعاطف حظی است
مؤمل لطیم است و سکیت
زبعد لطیم است

عنصری
چهارپای کش پیکر از هزبر و ار
نگار گر نگارد چو او بخامه نگار
چنده که همی برق از او برد رفتن
دونده که همی باد از او برد رفتار
بباد ماند و کش باد دید ابر نهاد
بابر ماند و کش ابر دید آتش بار
چو بشنوی بتر با نگ بر فرود اید
چو بنگری برسد هر کجا بود دیدار
چو چرخ گردد و بیرون رود ز دایره چرخ
بهار ماند و اندر چه بدید بهار
گر از نشیب بتوی فراز خواهد رفت
ستاره گردد و بر اسمان زند هنجار
سپهر وار بگردد بهر کجی گردد
سپهر باشد انجم کش افتاب نگار
(حکیم) ز سوش گر بنهد کی تار تا زرنگ
نه این سیرد در فرسنگ فرسنگ

صاحب لامیة العجم طغرائی اسپهانی وزیر سلطان محمود سلجوقی گفته

سبقت حوافرها النواظر فاستوی سبق الی غایاتها و شفون
لولا تراءی العادیتن لا قسم الراءدون ان حراکها تسکین
وتکاد تشبهها البروق لو انها لم تعتلقها اعین وظنون

دیگری گفته

ولو طار ذو حافر قبلها لطارت ولکنها لم یطر

لبعضهم
وسابح من بنات الریح منتقل بالبرق لکنه کالرعد ان صهلا ضبحا
ان یعد یسبق من ازمان سابقها ویدرک الزمن الماضی اذا

وقال الاخر
وکانما نفشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلمد

رسنده تر زقضا و دونده تر زخیال
جهنده تر زنسیم و دونده تر ز شمال

سعدی
بیابان نوردی چو کشتی بر آب
که بالای سیرش نپرد عقاب
بتک همچو سیل روان در کوه و دشت
تو گفتی که ابرست و نگذشت
هیونی صبا تک رعد بانگ ادهمی
که بر باد پیشی گرفتی همی
یکی سیل رفتار هامون نورد
که باد از پیش باز ماندی چو گرد

نظامی در وصف شبدیز گوید
براخور رسیده واره نوردی
گذارده درنگ ما جهنده باد گردی
سبق برده ز وهم فیلسوفان
چو مرغابی نترسد از آب طوفان
بیک صفرا که بر خورشید رانده
فلک را هفت میدان باز مانده
بتکه کوه کندن اهنین سم
که در یا بریدن خیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار
چو شب کارآگه و چون صبح بیدار

لبعضهم
صرصر تک پولاد سم و صاعقه انگیز برق
گردون تن و عفریت دل و کوه تحمل

ابن زمرک اندلسی قصیده مخمسه بمدح ابی عبدالله امیر اسپانیا گفته از ان جمله در وصف اسب دارد
و این طرز مسمط مخمس و مسدس نیز در اشعار عرب پدید شده حسن الجاری

واجریت فیها الخیل وهی سوابق — وان طلبت فی الروع فهی لواحق
بنجوم وافاق الطراد مشارق — یفوت المتاح الطرف منها بوارق
اذا ما تجاری الشهب تستبق المدی
وتطلع فی لیل القتام کواکبا — وقد وردت نهر النهار مشاربا
تقود الی الاعداء منها مواکبا — فترسم من فوق التراب محاربا
تخر رؤس الروم فیهن سجدا

عمیق سمرقندی
تند و بچون سپهر و بارکش بچون زمین — زود رس بچون قضا و دور بین ...
در میان نقش خام ره برد مانند مور — بگذرد از چشم سوزن بچون ...

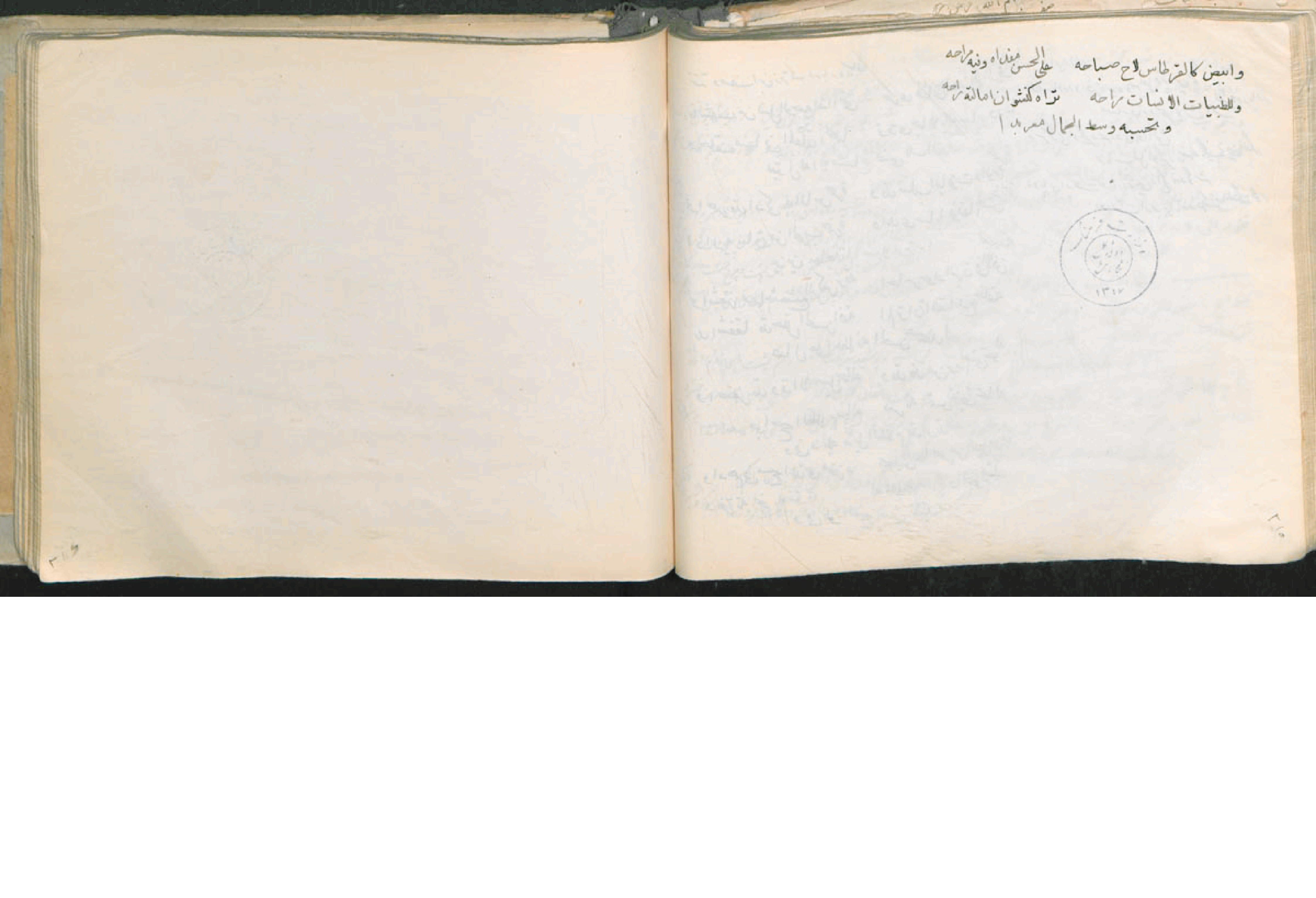
منوچهری
بر روان و برده سینه برده گردن برده ناف — از میون از هنر برده از گوزن ...
دست او و پای او و دم او و چشم او — از شیران ییل و ان گوردان ...
باشدن با امن با کشتن با جستنش — برق پشت و چرخ جست و ارکنه و ...
ساق چون فولاد و زانو چون کمان و پیچ ره — سم چو الماس و تن چون آهن و دم ...

انگاه بوصف باد پانهای مرده گوید
سوابح بالنصر العزیز سوانح — وهن لابواب الفتوح فواتح
تقود الیک النصر والله مانح — فما زلت باب الخیر والله فاتح
وما تم شیء قد عدا الحد ما بدا
ریاح لها مثنی البروق اعنة — ظباء فان جن الظلام فجنة
تقیه من البدر المتم جنة — وتشرع من زهر النجوم اسنة
فتقذف شهب الرجم فی انفس العدا

فتحعلی خان صبا
خرامید و پوشید شبرنگ شاه — ز سم پشت ماهی ز دم روی ماه
بعضهم
چو ابلک عاشقان گلگون خوش رو — جهان پیما تر از خورشید و خسرو
تیک جستن تو انستی که چون برق — برفتی از حدود غرب تا شرق
دیگری گفته
غضنفر جوش و گردون کوش و اهن پوش و خارا کن
مصاف اندوز و جنگ افروز و عدا سوز و شیر افکن

تتمه وصف ابن زمرک درباره اسپان
فاشهب من نسل الوجیه اذا انتمی — جری فتای شهب الکواکب فی السما
وخلف منها فی المقلة انجما — تردی جمالا بالصباح وربما
یقول له الاصباح نفسی لک الفدا
واحمر قد اذکی به الباس جمرة — وقد سلب الیاقوت والورد حمرة
اذا ربه ساق من الحرب خمرة — وابدی حبابا فوقها الحسن غرة
یزین بهاخة الاسیلا موردا
واشقر مهما شعشع الرکض برقه — اعار جواد البرق فی الافق سبقه
بدا شفقا قد جلل الحسن افقه — الم تر ان الله ابدع خلقه
فسال علی اعطافه الحسن عسجدا
واصفر قد ود الاصیل جماله — وقد قد من برد العشی جلاله
اذا اسرجوا جنح الظلام ذباله — فغرته شمس تضیء مجاله
وفی ذیله ذیل الظلام قد ارتدی
وادهم فی مسح الدجی متجرد — یجلیه بها بحر من اللیل مزبد
وغرته نجم به تتوقد — له البدر سرج والنجوم مقلد
ومن فلق الصبح المبین تقیدا

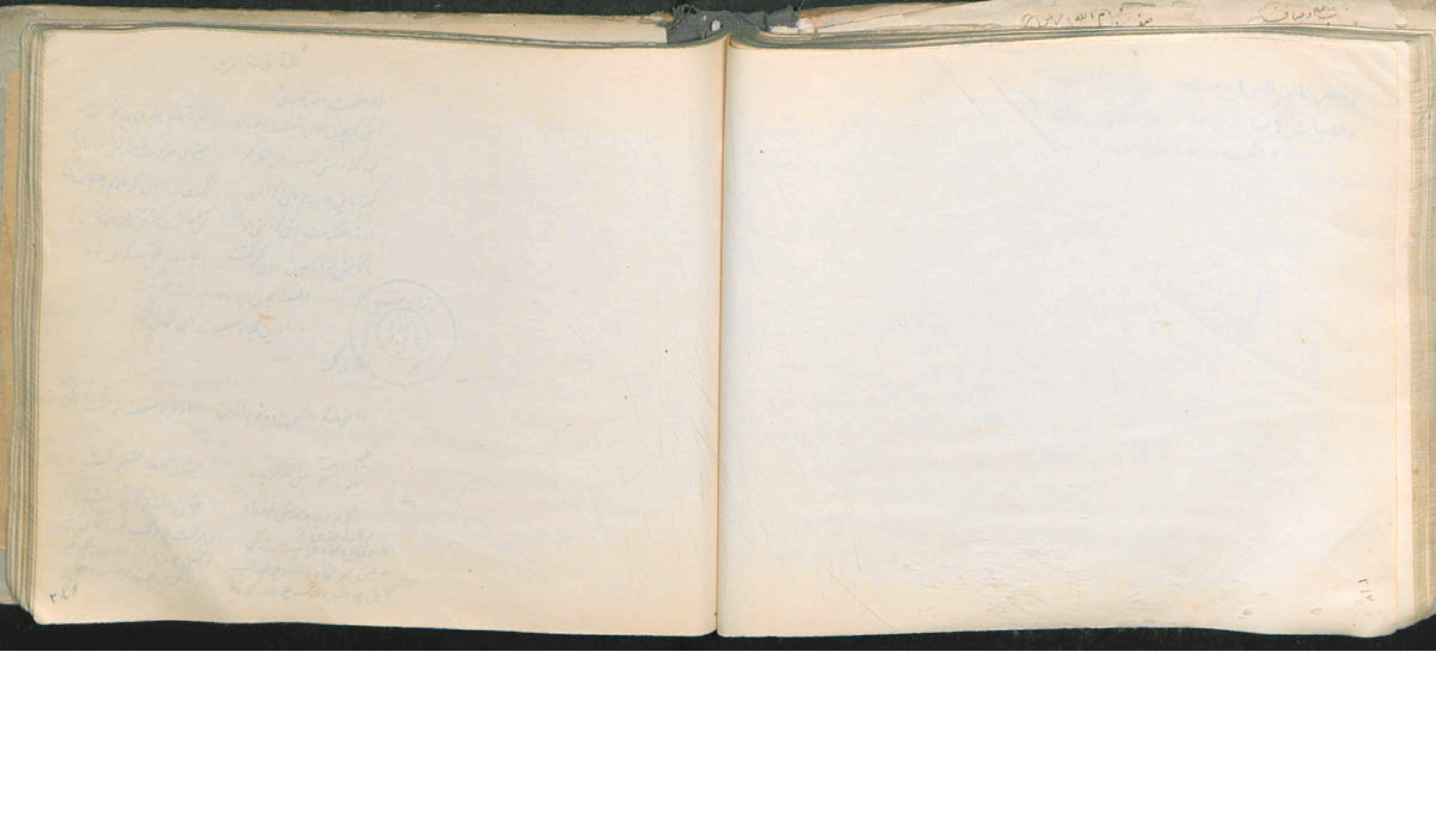
قوامی رازی
فلک نورد و اختر دو و مه نعل و پروین سم
صبا رفتار و صحرا نورد و ماهی گیر و دریا در
ز سر گرمی او گیرد همه روزی هوا اتش
ز تاب لعل او گیرد همه ریگ زمین اخگر
دو پای از سخت نفخ ار زمین راگج نهد گوشه
دو دست ار بر هوا تازد فلک را بشکند محور



وابيض كالقرطاس لاح صباحه   على الحسن مغداه وفيه مراحه
وللظبيات الآنسات مراحه   تراه كنشوان امالته راحه
وتحسبه وسط الجمال معربدا

٢١٥

٢١٦



تتمة فی ذم الفرس

مولانا عصمت الله بخارائی

اسبی که چون کمان شکسته وجود داد / سرتا قدم بغیر پی و استخوان نبود

لب گشودمش که به دندان نظر کنم / چیزی بجز اب حسرتش اندر دهان نبود

گفتم بآن جهان بزبان که آمدی / گفت آن زمان که آدم و عالم نشان نبود

از تار عنکبوت رسن کردمش بپای / کش طاقت گسستن آن ریسمان نبود

ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست / بیچاره را تحمل بار گران نبود

القصه چون براه عدم رفت عقل گفت / ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

انوری گفته

راضی نشد بآنکه پیاده شوم از آن / از فرط ضعف خواست که بر من شود سوار

کلیم

پهلو استخوانش درهم خزیده / بسان کاغذ مسطر کشیده

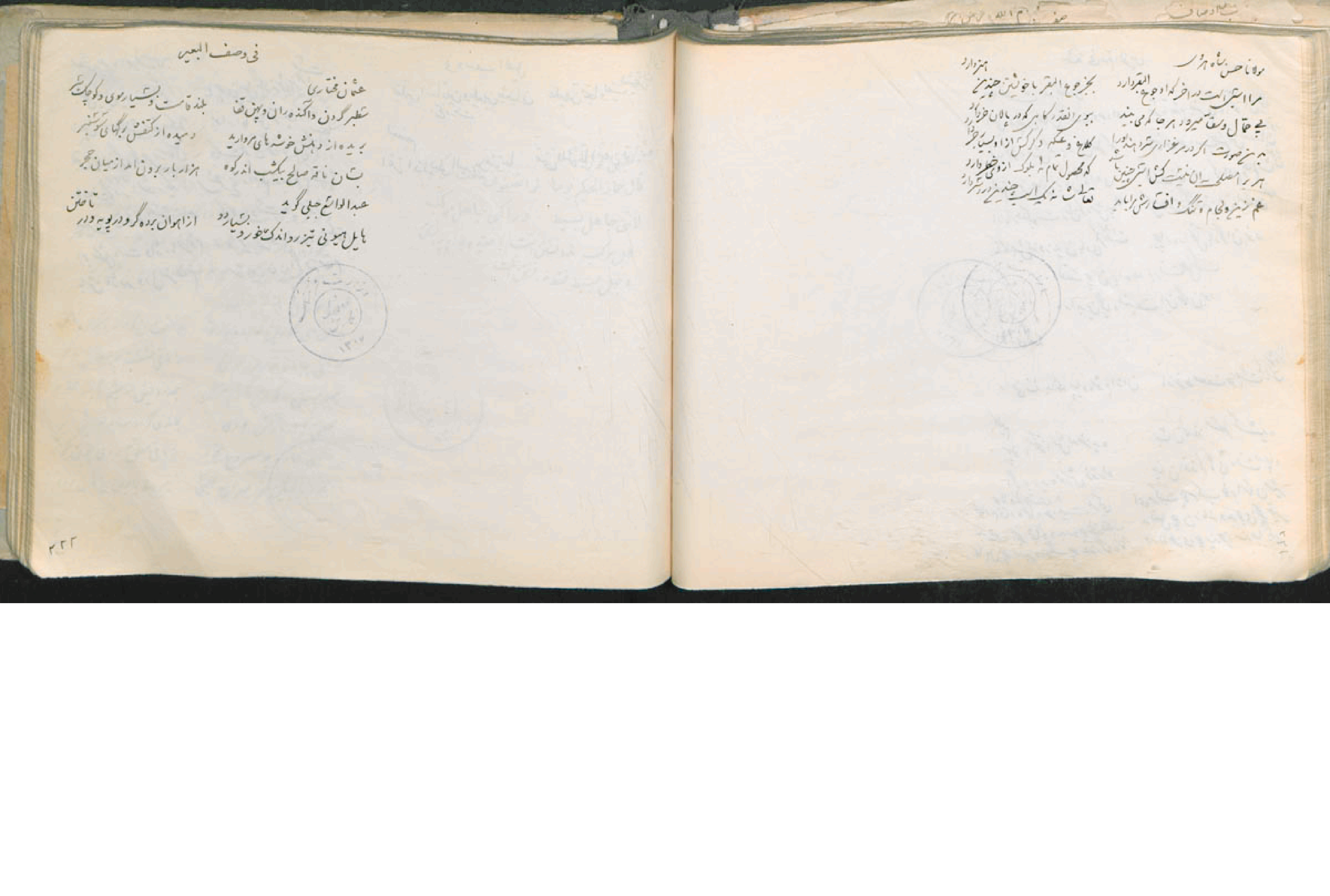
اگر بر دیده مورش فتد راه / چنان افتد که گوئی رفت در چاه

مولانا ولی دشت بیاضی

کارم فتاده با که عزیمت برکبی / ای مرکبت چو مرکب خوراتسان ستیر

به یمن همچو فتجاه و بدرو چو نقد قلب / بدنعل چون زمانه و بدبوی همچو قیر

کاهل چو صبر و لنگ چو عذر گناهکار / در لاغری چو بند جز مسند جا بگیر



مولانا حسن شاه هروی

مرا اشتری است در آخر که او جوع البقر دارد / بجز جوع البقر با خویشتن چیزی هنر دارد

بهی چقال و سق میرود هر جا که می بیند / بوی النقد کاهی که در پالان خر دارد

به هر صورت اگر در مرغزار شتر دهند او را / کلاغ و عکه و کرکس از او بسیار خبر دارد

هر برا اصلی آن نعت کش اشتر چنین باشد / که محصول تمام را بلوک از دو خی دارد

همه نزدیز و لجام و تنگ و افسار بشکند / تعالی الله نه یک اسب چنین زور و هنر دارد

فی وصف البعیر

عثمان مختاری

شطر گردن واکنده ران و پهن قفا / بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر

بریده از دهنش خوشه های مروارید / رمیده از کف نفس رگهای گوهر

بسان ناقه صالح بیکشب اندر کوه / هزار بار برون آمد از میان حجر

عبدالواسع جبلی گوید

هایل هیونی تیزرو اندک خور و بسیار دو / از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

سعد رضیره احمد سعیدی

بشکل پیل بگدندش نظر کن / با چون پیل بگدندش هزار است

زمین را هیکلش سد سکندر / هوا را از تنش قرّ جبال است

بتن چون گرد کوهی در سلاسل / بتک چون گرد بادی در گذار است

و بینی جابجایی در انش رنگیه بازی شطرنج را بنظم اورده ام گفته ام

پیل چون کوه بیستون امد / که در اوست دو پا ستون امد

ابر شکل است واژدها خرطوم / زیر خرطوم او دهان مکتوم

با تن اژدر و دل ضرغام / سر این خانه را گرفته مقام

فی وصف الفیل

یقلبن اساتین ویلعبن بثعبان / علیهن تجاویف لشیعرن بالوان

بیخ درخت

لبعضهم

اغر اذا یعلو السریر متوجا / تمنی الثریا انهن قوائمه

واعجبنی قول الشاعر

قال حمار الحکیم یوما / لو انصفونی لکنت ارکب

لانی جاهل بسیط / وراکبی جاهل مرکب

جهل مرکب ندانستن است با عقیده جازم بدانستن

وجهل بسیط فقط ندانستن است

فی وصف الحمار

این خر خر عزیر نبی را پسر عم است / این خر برادر خر عیسی بن مریم است

سلیم

از فرش عرش سبک تاز تر / از خر طنبور خوش اواز تر

وکارش نه بانک وبد مردش / به بود از ریش منافق ریش

و هر که در کتاب نوشته اند و کاغذ بنده را با قای نظام الاسلام بخواند دختر های ان کاغذ را بشمارد که خود خر در یک دقیقه محتشر امده سفیدان کاغذ چه طویله گوهری بوده نه طویله خر

عمعق بخارائی در ... خر گفته

بدان ای نگارین که بردندم از تو / بدان سان که ارند اسیران کافر

زمانی پیاده چو بر طور موسی / زمانی نشسته چو دجال بر خر

همه پشتش از گوش تا دم سنبل / همه رویش از چشم تا سر محدر

بجفتی گر از بالا رش بودی / بماندی گر از سایه بودیش اختر

زمانی فتاده چو مصروع بجور / زمانی معلق زدی چون کبوتر

مرا با چنین خر بمعراج عیسی / برندی با جان پاکان برابر

فی وصف الکلب

قال الله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید

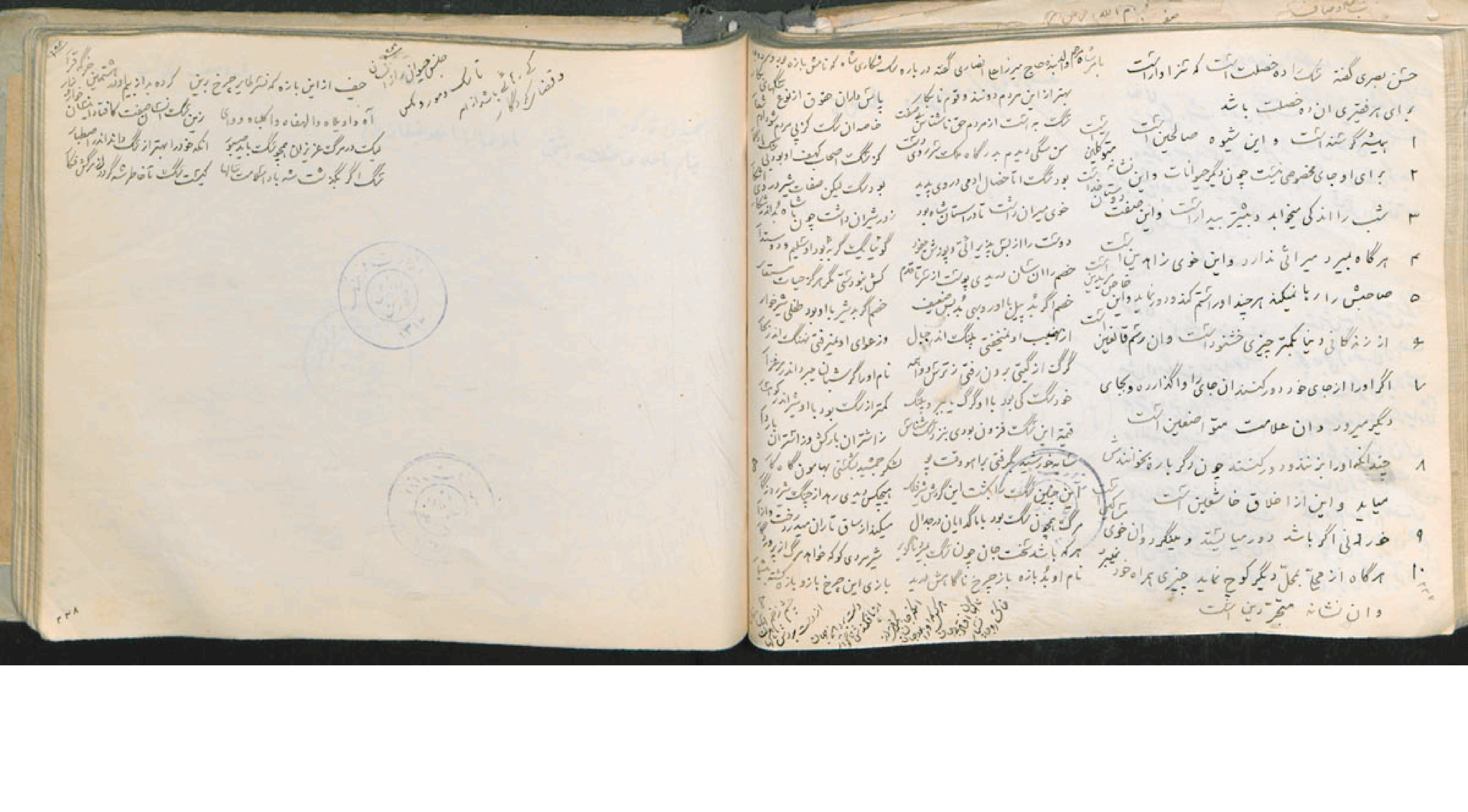
نظامی

شب سگی داشت که چون بو گرفت / سایه خورشید براهو گرفت

و میگویم بعضی در معنی این شعر متحیر اند وحال آنکه معنی این است هر
خورشید که مقابل شاخ آهو را سایه بر گردن آنها میافتد نظامی گوید
آن سگ بگیری پی گردن آهو را که سایه شاخ بر آن افتاده
میگرفت

مولوی

همچو مجنون کو سگی را مینواخت / بوسه‌اش میداد و پیشش میگداخت
پیش او میگشت خاضع در طواف / همچو حاجی گرد کعبه بی گزاف
هم سر و پایش همی بوسید و ناف / هم جلاب و شکرش میداد صاف
بوالفضولی گفت کای مجنون خام / این چه شید است اینکه میآری مدام
گفت مجنون تو همه نقشی و تن / اندر آ بنگر تو از چشمان من
کاین طلسم بسته مولی است این / پاسبان کوچه لیلی است این
او سگ فرخ رخ کهف منست / بلکه او هم درد و هم لهف منست
آن سگی که گشت در کویش مقیم / خاک پایش به ز شیران عظیم
آن سگی که باشد اندر کوی او / من بشیران کی دهم یکموی او



حسن بصری گفته سگ را ده خصلت است که سزاوار است

برای هر فقیری ان ده خصلت باشد

۱ همیشه گرسنه است و این شیوه صالحین است

۲ برای او جای مخصوصی نیست چون دیگر حیوانات واین نشانه متوکلین است

۳ شب را اندکی میخوابد و بیشتر بیدار است واین صفت دوستان خدا است

۴ هرگاه بمیرد میراثی ندارد واین خوی زاهدین است

۵ صاحبش را رها نمیکند هرچند او را ستم کند و دور نماید واین خاص محبین است

۶ از زندگانی دنیا بکمتر چیزی خشنود است وان رسم قانعین

۷ اگر اورا از جای خود دور کنند ان جای را واگذارده و بجای دیگر میرود وان علامت متواضعین است

۸ چندانکه اورا بزنند و دور کنند چون دگر باره بخوانندش میاید واین از اخلاق خاشعین است

۹ خوردنی اگر باشد دور میایستد و دیگران خوری

۱۰ هرگاه از محلی بمحل دیگر کوچ نماید چیزی همراه خود نمیبرد وان نشانه متجردین است

في وصف الذئب

حميد بن ثور گوید

ينام باحدى مقلتيه ويتقي   باخرى المنايا فهو يقظان نائم

الباب فی وصف الدینار والدرهم

متنبی که از بخیلان معروف عالم است نوشته اند وقتی برای جایزه قصیده‌ای گفته بود که خراسانش
ده هزار درم بدو دادند پولها را وزن نمود و در کیسه نهاده و بصندوق
گذارده و بمجلس برگشت آنگاه میان سوراخ بوریا که ربع درمی یافت که
باقی مانده بود متنبی با ناخن همی بوریا را بشکافت تا آن ربعی را یافت
و بوصفش شعر ان الحلیم را مکرر امی‌خواند

تبلّات لنا کالشمس تحت غمامة — بدا حاجب منها وضنت بحاجب

آنگاه برگشت کیسه را حضور جماعت آورده و مهرش را گشوده و ربعی را در کیسه انداخته
باز در صندوق گذارده

ابو بکر احمد اندلسی گوید

اری الناس یولون الغنی کرامة — وان لم یکن اهلا لرفعة مقدار
ویلوون عن وجه الفقیر وجوههم — وان کان اهلا ان یلاقی باکبار
بنو الدهر جاءتهم احادیث جمة — فما صححوا الا احادیث ابن دینار

صاحب بن عباد از معدن زری که در بستان یافت شد زمان فخر الدوله دیلمی
دیناری سکه زد وزنش هزار مثقال بود بیک رویه سوره اخلاص نوشته بود و بر
دیگر رویه هفت شعر که یکی از آن اشعار این بیت است

واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة — فاوصافه مشتقة من صفاتها

نظامی

گر این شقه را قدر بشناسیم — نه ز آهن که از زرش زنجیر سازیم
نخستین خواند باید با صدا تیز — زر افشانی بده در کان چو خورشید
که سودا را مفرح زر بود زر — مفرح هم بزرگر ده تو اکسیر
بزر بس داستان کز ره برآمد — همین شیرینی از شکر برآمد
بسا جنبا که از زر گوهر گردد — بسا آهن بزر بی‌زور گردد

وله ایضا

آواره مباد دولت از دست — چون دولت هست کام دل هست
دولت سبب گره گشائی است — فیروزه دولت خدائی است
فتحی که بر او گره گشایند — در دامن دولتش نهادند
گر صبر کنی بصبر بگشت — دولت بتو آید اندک اندک
دریا که چنین فراخ روی است — بالای قطره‌های جوی است
وان کوه بلند کابرناک است — جمع آمده ریزه‌های خاک است

امروزه علمای طبقات الارض عکس این معنی معتقدند چه کوهها را
گویند خاکها از سائیدن سنگها است

یکی از شعرا گفته

واذا رأیت صعوبة فی حاجة — فاحمل صعوبتها علی الدینار

وابعثه فیما تشتهیه فانه — حجر یلین سایر الاحجار

ابن فارس لغوی گوید

اذا کنت فی حاجة مرسلا — وانت بها کلف مغرم

فارسل حکیما ولا توصه — وذاک الحکیم هو الدرهم

وابوحیان دمشقی نزدیک باین مضامین آورده

اری لشفیع لا یسیل لرده — دراهم بیض للجروح مراهم

تصیر صعب الامر اهون ماری — وتقضی لبانات الفتی وهو نائم

وهم او گوید

ان الدراهم والنساء کلاهما — لا تأمنن علیهما انسانا

ینزعن ذا اللب المتین عن التقی — فتری اساءة فعله احسانا

ودیگری گفته

لم یر ذو الحاجة فی حاجة — اقضی من الدرهم فی کفه

الشیخ محیی الدین ابن عربی راست

اذا رأت اهل بیتی الکیس ممتلئا — تبسمت ودنت منی تمازحنی

وان رأته خلیا من دراهمه — تجهمت وانثنت عنی تقابحنی

مولوی

زر خرد را واله و شیدا کند — خاصه مفلس را که خوش رسوا کند

سعدی

بی زر نتوانی که کنی با کس زور — ور زر داری بزور محتاج نه‌ای

و له

هر که زر دید سر فرود آورد — ور ترازوی آهنین دوشست

قدسی

کسی که نیست درین بوستان گلش بکنار — ندیده همچو نرگس بدست جام زرش

گرفت خزانه محمود رست دلت طمع — دهد درشکن طره ایاز بکش

لبعضهم

چون غنچه زر اگر بمشتی داری — در گلشن دهر رنگ و بویی داری

از سیم و زرت اگر تهی افتد دست — چون آینه پیش خلق رویی داری

دیگری گفته

درشتی چند خندان رخ چو خورشید — درخشان از صفا چون جام جمشید

وجیهی سرخ رویی سکه داری — عزیزی قابلی صاحب عیاری

گهی بگرفت خوبان را اثر دست — دمی سیمین بران را کرده پابست

فرح بخش درونهای پریشان — کلید قفل مشکلهای دوران

یکی از دانایان گفته

ان الدراهم فی المواطن کلها — تکسو الرجال مهابة وجمالا

فهی اللسان لمن اراد فصاحة — وهی السلاح لمن اراد قتالا

ابو عثمان تجیبی از مردم اندلس گفته

صدیق المرء درهمه — به مادام یعطیه

فصنه ما استطعت ولا تکن فی اللهو تعطیه

ففقد المرء میتته — لئلا تغدو فترحمه

یکی از شعرا گوید

قف واستمع ما قاله ملک الهوی لجلیسه

تبکت الملاح بحبلها من حل عقدة کیسه

وحسناء لم تاخذ من الشمس شبهة — سوی قرب مرآها وبعد منالها

لبعضهم

نعم المعین علی المروة للفتی — مال یصون عن التبذل نفسه

لا شیء انفع للفتی من ماله — یقضی حوائجه ویجلب انسه

واذا رمته ید الزمان بسهمه — غدت الدراهم دون ذلک ترسه

خوب معنوی جسته و بسته

از گوش تو خود قیاس باید کرد — کانجا که زرست پاره زرم تر است

حافظ

بی زرت نرخ دیده هر گز نخشم — با الحمد چو گوهرات در گوش نکرد

حریری در مقامه دیناریه بدحش گوید

اکرم به اصفر راقت صفرته / جوّاب آفاق ترامت سفرته
ماثورة سمعته وشهرته / قد اودعت سرّ الغنی اسرّته
وقارنت نجح المساعی خطرته / وحببت الی الانام غرّته
کانما من القلوب نقرته / به یصول من حوته صرّته
وان تفانت او توانت عترته / یا حبذا نضاره ونضرته
وحبذا مغناته ونصرته / کم آمر به استتبت امرته
ومترف لولاه دامت حسرته / وجیش همّ هزمته کرّته
وبدر تمّ انزلته بدرته / ومستشیط تتلظی جمرته
اسرّ نجواه فلانت شرّته / وکم اسیر اسلمته اسرته
انقذه حتی صفت مسرّته
وحق مولیً ابدعته فطرته / لولا التقی لقلت جلّت قدرته

شیخ
منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست / هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس / در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت
(وله ایضا) زر نداری نتوان رفت بزور از دریا / زور ده مرده چه داری زر یک مرده بیار
و باز در این معنی گفته
چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور / جوی زر بهتر از پنجاه من زور

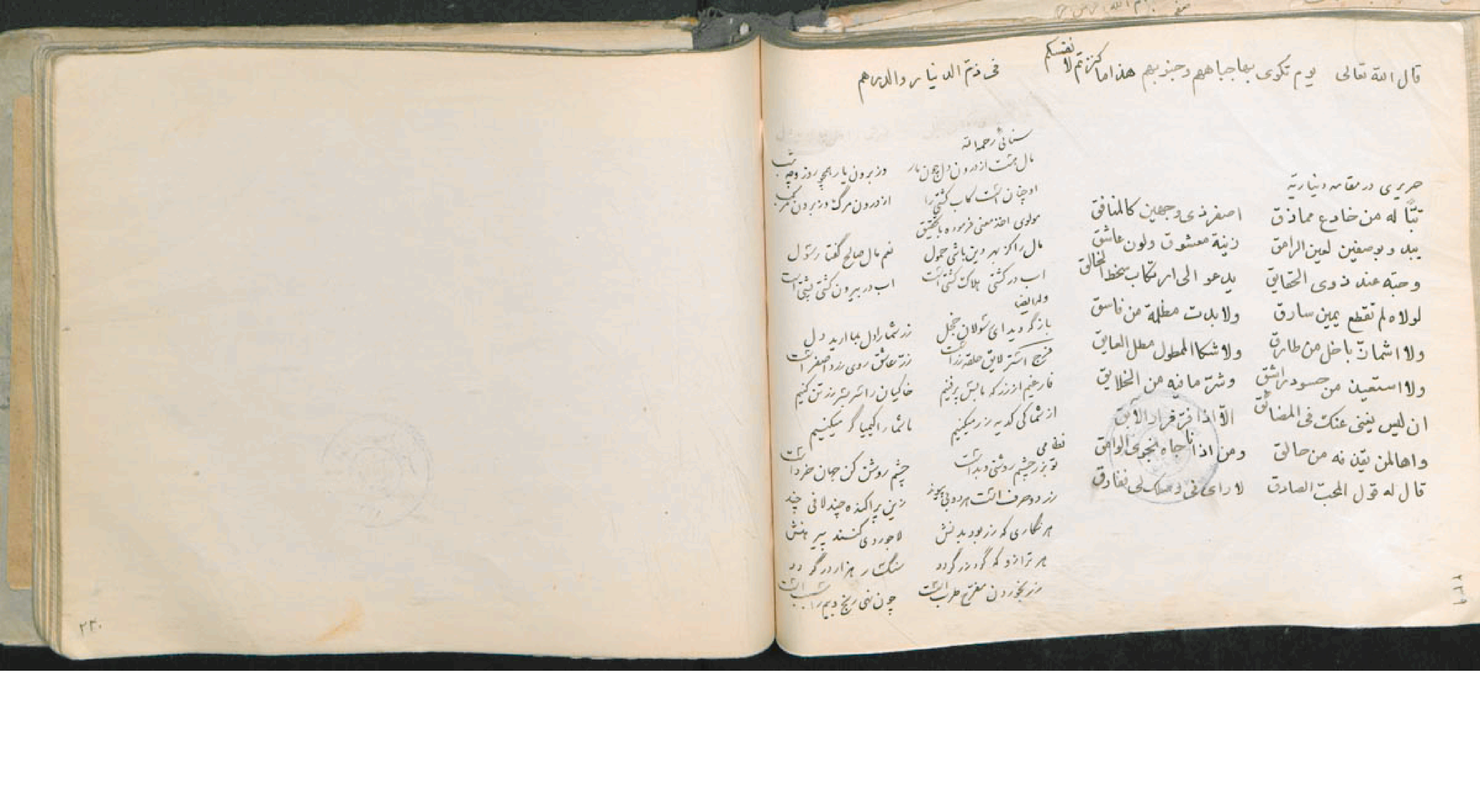
نظامی
خزینه زبهر زر افکندن است / زر از بهر دشمن پراکندن است

سعدی
همچنین بدست نیست که بیچشن زرخت است / زر در میان مقابله سیم و درشت است

باطن معنی شعر حریری را نیکو گفته اند از جمال الدین رشیق قطعه نیز گفته
ای زر تو بتی آنکه جامع لذاتی / محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی یاری تو خدا ولیکن بخدا / ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

شیخ
گر در همه شهر یک سر نیشتر است / در پای کسی رود که درویشتر است
با این همه راستی که میزان دارد / میل از طرفی کند که زر بیشتر است

بعضهم
کیسه چو خالی بود از زر و سیم / دعوی اکسیر چه گویی حکیم



قال الله تعالى يوم تكوى بها جباههم وجنوبهم هذا ما كنزتم لانفسكم

في ذم الدينار والدرهم

حریری در مقامه دیناریه

تبّاً له من خادع مماذق | اصفر ذي وجهين كالمنافق
يبدو بوصفين لعين الرامق | زينة معشوق ولون عاشق
وحبه عند ذوي الحقائق | يدعو الى ارتكاب سخط الخالق
لولاه لم تقطع يمين سارق | ولا بدت مظلمة من فاسق
ولا اشمأز باخل من طارق | ولا شكا المطول مطل العائق
ولا استعيذ من حسود راشق | وشر ما فيه من الخلائق
ان ليس يغني عنك في المضائق | الا اذا فر فرار الآبق
واها لمن يقذفه من حالق | ومن اذا ناجاه نجوى الوامق
قال له قول المحق الصادق | لا رأي في وصلك لي ففارق

سنائی رحمه الله

مال هست از درون دل چون مار | وز برون یار همچو روز و شب
او چنان است کاب کشتی را | از درون مرگ وز برون مرکب

مولوی افندی معنی فرموده با تحقیق

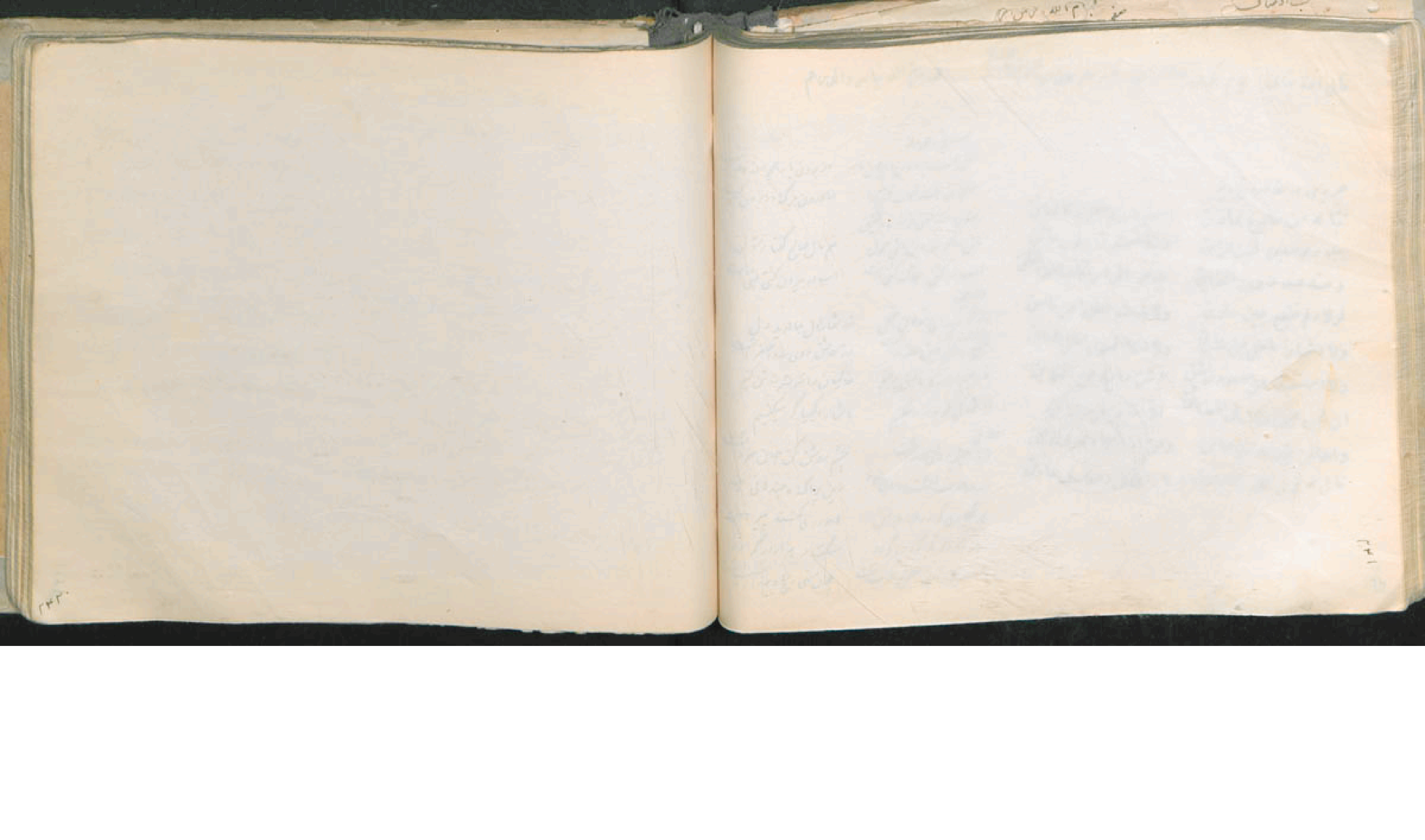
مال را کز بهر دین باشی حمول | نعم مال صالح گفت رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است | آب در بیرون کشتی پشتی است

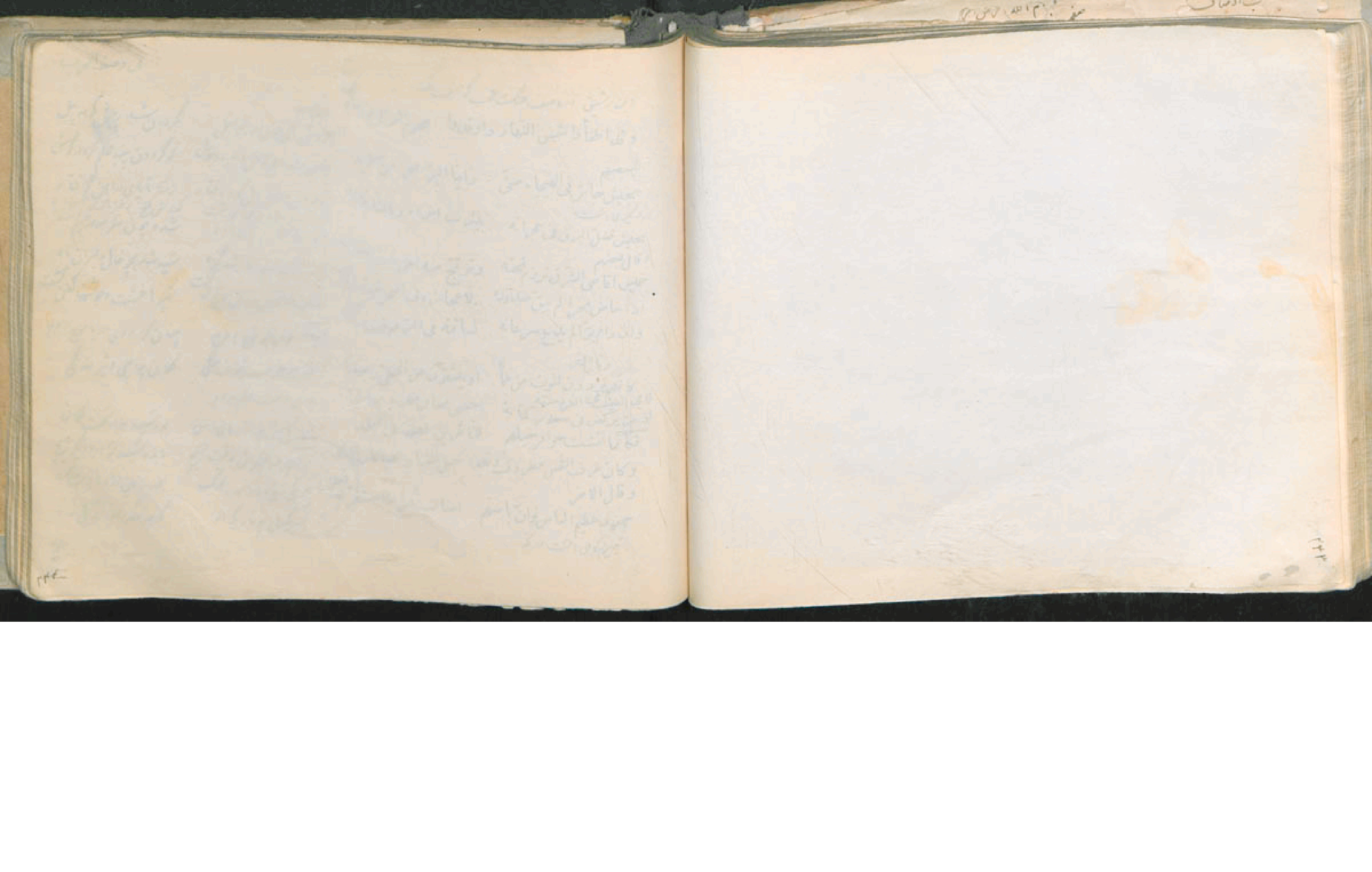
وله ایضا

باز گو دیدای سولان جمل | زر شما را دل بما آرید دل
فرج استر لایق حلقه زر است | زر عاشق روی زرد اصفر است
فارغیم از زر که ما بس پر فنیم | خاکیان را سر بسر زرین کنیم
از شما کی کدیه زر میکنیم | ما شما را کیمیاگر میکنیم

نظامی

تو بزر چشم روشنی و بد است | چشم روشن کن جهان خرد است
زر دو حرف است هر دو بی پیوند | زین پراکنده چند لافی چند
هر نگاری که زر بود بدنش | لاجوردی کنند پیرهنش
هر ترازو که گرد زر گردد | سنگ بر هزار در گردد
زر بخوردن مفرح طرب است | چون نهی رنج دیم را سبب است





وقال الآخر

ابن رشیق در وصف جنگ عجب گزاف گفته ح

وقد اطفأوا شمس النهار واوقدوا نجوم العوالی فی سماءِ عجاجِ

لبعضهم

بجیش جاش فی الهیجاء حتی رأینا البر بحراً من سلاح

از دیگری است

بجیش تضل البرق فی حجراته بلیث ب اضراه وبالشام قادمه

وقال بعضهم

خمیس اقاصی الشرق تردم تحته وترتج منه اضربات المغارب

اذا خاض بحراً لم یبق صلاده لاعجازه فی البحر نغمة شارب

وان رام براً لم یدع سرعانه لساقته فی البر موقف راکب

وقال آخر

کانهم یردون الموت من ظمأ او ینشقون من الخطی ریحانا

لابی الطیب فی الفروسیة

احصی بحافر مهره میماتها

لو مر یرکض فی سطور کتابة

فکانما نقشت حوافر خیلهم للناظرین اهلة فی الجلمد

وکان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار لهم مکان الاثمد

وقال الآخر

جنود عظیم الباس لو ان باسهم اصاب ثبیراً ما استقر له قطر

ثبیر نام کوهی است در مکه

وصاف

خروش نای چون صور سرافیل

جهان شد زخم کوس و نعره و جوش

سواران آهنین دل کوه رفتار

سمندش راه نو بر خاک می بست

غبار خاک زیر پای باره

شد از گرد سپه خورشید گمراه

زمین از خون مردان موج گیر گشت

سپاه کوه پیکر فوج بر فوج

گرفته هر طرف شیران جنگی

نظامی وصف لشکر بهرام

در رکابش چو اژدهای دمان

زان همه لشکرش بوقت بسیج

هر یکی دیده واز موده بجنگ

همه یکدل چو نار یکدانه

فی وصف الحرب

بگردون شد زمین کوه پیل

که گردون پنبه محکم کرد در گوش

زسر تا پای در آهن گرفتار

کمند شاخ فتح بر قتر اکی شان بسته

شده چون سرمه در چشم ستاره

سیه شد همچو خال دلبران ماه

سپرها خشت و جوشنها کفن گشت

چنان کز روی دریا موج بر موج

کمان چاچی و تیر خدنگی

بود شش صد هزار تخت کمان

مانده شش صد سوار و دیگر هیچ

در زمین اژدها بر اب نهنگ

گرچه صد دانه از یکی خانه

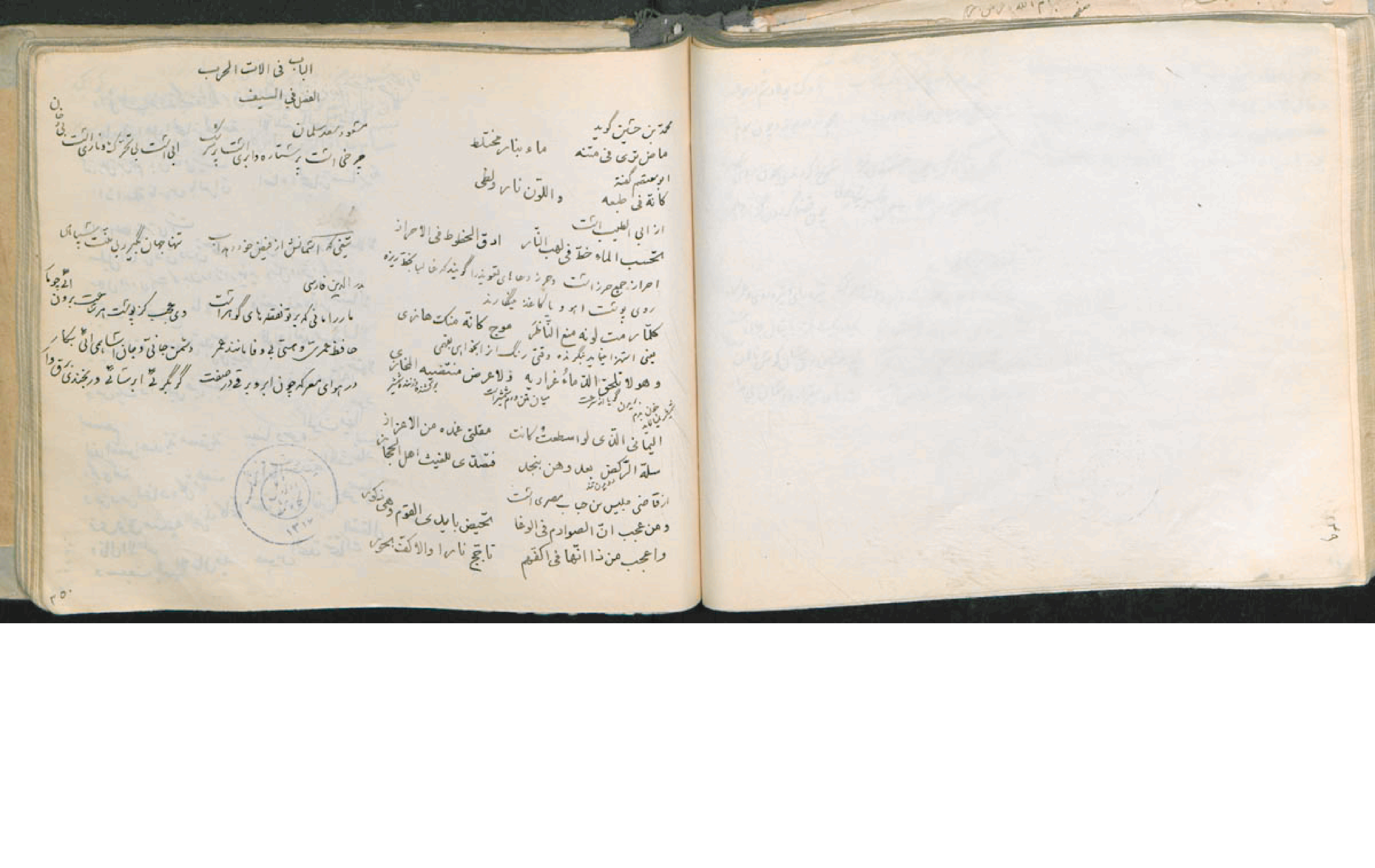
بعضهم
وغم السماء النقع حتی کانه دخان واطراف الرماح شراره

وقال الاخر فی سورة الحرب
هذا هو الیوم المصدق وعده للعالمین علی لسان الشارع
یوم باشراط القیمة قائم لا المال فیه ولا البنون بنافع

در توصیف افتاب میدان جنگ گفته
از تف مهر و شعاع شمس و تاب افتاب ناوک پولاد شد در جوف ترکش میگداخت
مرد جنگی درمیان جوشن و خود و زره همچو زر در بوته و چون موم از اتش میگداخت

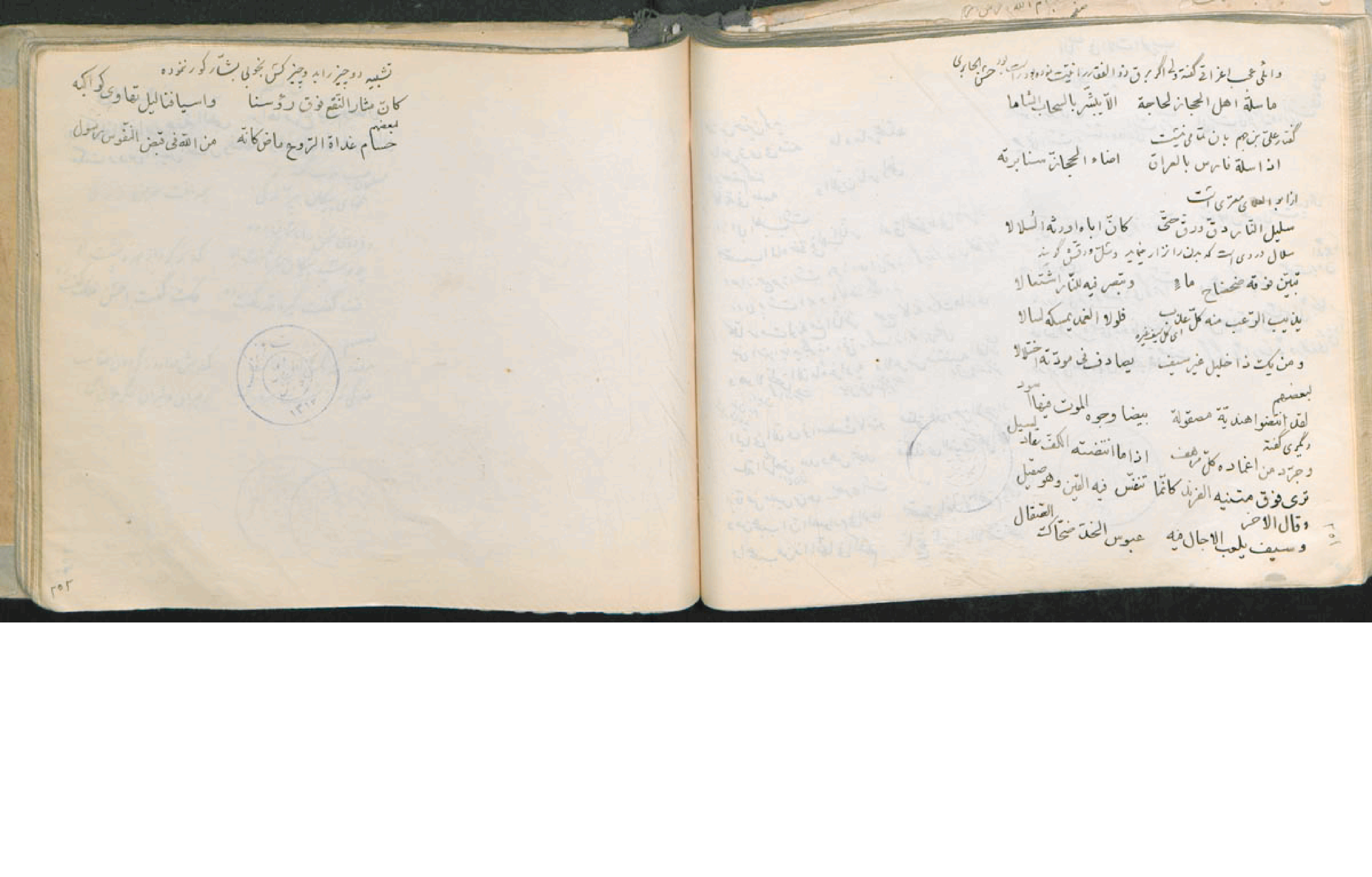
بعضهم
جنگجویانی که گر با چرخ جستندی نبرد شرح کردندی بخون روی سپهر لاجورد
چون اجل بر دم شکار و چون فلک بیکارجوی چون قضا گردون گذار و چون هوا گیتی نورد

عبدالواسع جبلی
لشکری بودند چون عفریت و بیر و غول و حرس تیره رای و تیره روی و عرگاه و عزم کار
سر بسر غافل ز تقدیر خدای کردگار یک بیک غره با قبال جهان مستعار
اسب تازان باد شکل گرز گردان ابر جنبش تیغ رخشان برق سان کوس نالان رعد وار
گاه پیچش هر کمند و گاه کوشش هر سمند اژدهای بیقرار و اسمان بیمدار



محمد بن حسین گوید
ماء من تری فی متنه / ماء بنار مختلط
ابو معتصم گفته
کأنه فی طبعه / واللون نار ولظی
از ابی الطیب است
تحسب الماء خط فی لهب النار / ادق الخطوط فی الاحراز
احراز جمع حرز است و حرز دعاهای تعویذ را گویند که ... خط ریزه
روی پوست آهو یا کاغذ بنگارند
کلما رمت لونه منع الناظر / موج کأنه منک هازی
یعنی استهزا کنان به نگرنده وقتی رنگ از او ... یعنی
و هو لا تلحق الدماء غراریه / ولا عرض منتضیه العار
میان تیغ و دو تیز است ... برکشنده و کشنده
الیمانی الذی لو اسطعت کانت / مقلتی غمده من الاعزاز
سلة الرکض بعد وهن بنجد / فتصدی للغیث اهل الحجاز
از قاضی ... مصری است
و من عجب ان الصوارم فی الوغا / تحیض بایدی القوم وهی ذکور
واعجب من ذا انها فی اکفهم / تأجج نارا والاکف بحور

الباب فی آلات الحرب
الفصل فی السیف
مسعود سعد سلمان
چرخی است پر ستاره و ابری است پر تگرگ / آبی است با تحرک و ناری است بی دخان
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب / تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
بدر الدین فارسی
ما را ز مانی که بر تو فقره‌های گوهر است / دی عجب که پوشیده است هر گوهرش بیرون
حافظ عمر است و همی بی وفا مانند عمر / دشمن جانی و جان آشنای بکار
در هوای معرکه چون ابر و برقه در صفت / گر گهر ریزد ابر ساغه در بخند ...



وانشی عجب اعزازی کفته ولی اکر برق ذو الفقار را نیست نموده درست بود حسن الجاری

ما سلة اهل الحجاز لحاجة — الا ابشر بالسحاب الشاما

کفته علی بن جهم بان لطافی نیست

اذا سلة فارس بالعراق — اضاء الحجاز سنا برقه

از ابو العلای معری است

سليل النار دق ورق حتى — كأن اباه اورثه السلالا

سلال دردی است که بدن را از زار میکند و نحیف و دق کویند

تبين فوقه ضحضاح ماء — وتبصر فيه للنار اشتعالا

يذيب الرعب منه كل عضب — فلولا الغمد يمسكه لسالا

ای کل سیف غیره

ومن يك ذا خليل غير سيف — يصادف في مودته اختلالا

لبعضهم

لقد انتضوا هندية مصقولة — بيضا وجوه الموت منها سود

دیگری کفته

وجرد من اغماده كل مرهف — اذا ما انتضته الكف كاد يسيل

ترى فوق متنيه الفرند كانما — تنفس فيه القين وهو صقيل

وقال الاخر

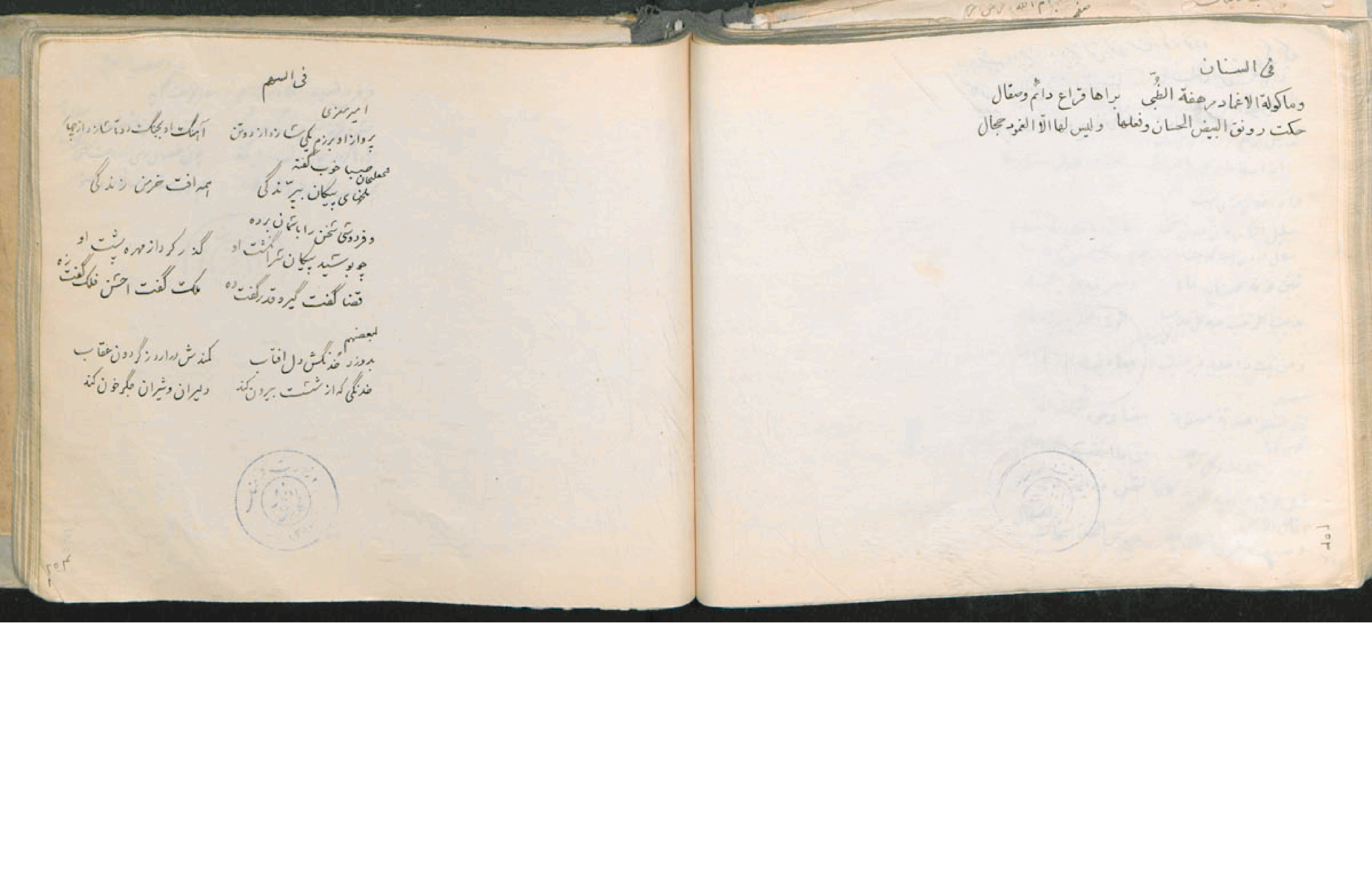
وسيف يلعب الآجال فيه — عبوس الحد ضحاك الصقال

تشبیه دو چیز را به دو چیز کش بخوبی بشار کور نموده

كأن مثار النقع فوق رؤوسنا — واسيافنا ليل تهاوى كواكبه

لبعضهم

حسام غداة الروع ماض كانه — من الله في قبض النفوس رسول



في السنان

وماكولة الاغماد رهفة الظبى · براها قراع دائم وصقال
حكت رونق البيض الحسان وفعلها · وليس لها الا الغمود مجال

في السهم

امير معزی

پرواز او برزم یکی شاهزاده از دوش · آهنگ او بجنگ ره دشمنان ز جان

اسمعیلخان صبا خوب گفته

خدنگهای پیکان بر زندگی · همه آفت خرمن زندگی

و فردوسی سخن را بآسمان برده

چو بوسید پیکان سرانگشت او · گذر کرد از مهره پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده · ملک گفت احسن فلک گفت زه

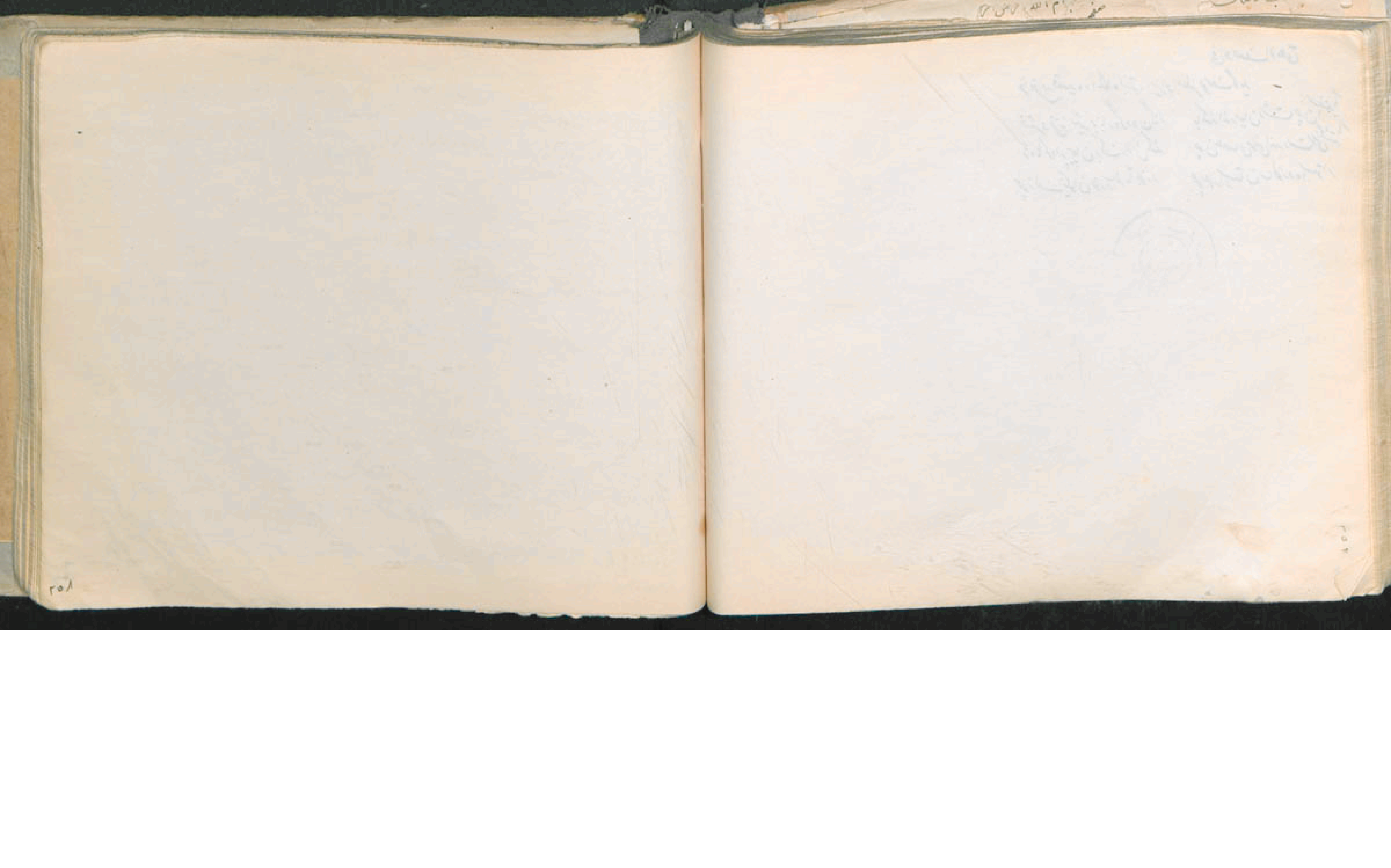
لبعضهم

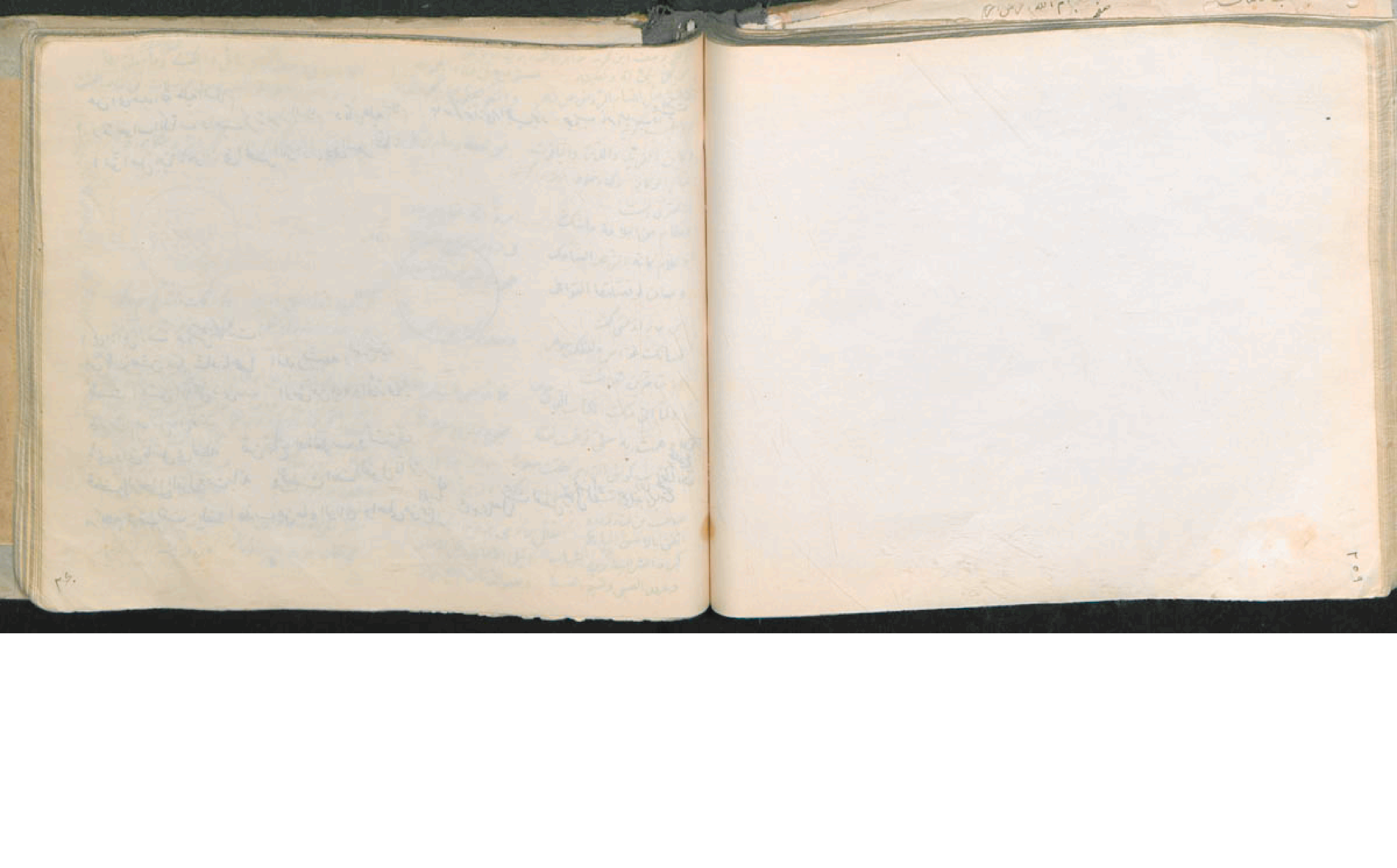
بدوزد خدنگش دل آفتاب · کمندش در آرد ز گردون عقاب
خدنگی که از شست بیرون کند · دلیران و شیران جگر خون کند

في وصف الدهق

فرخی در قصیده داغگاه بستود امیر ابو المظفر یوسف گوید

خسرو فرخ سیر بر باره گردون گذار	با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان بر کف رادش کمند	چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان خورد ساله تا بخورد	همچو عهد دوستان سالخورده استوار





عن ابی عبد الله علیه السلام
ردّ جواب الکتاب واجب کردّ جواب السلام وقال علیه السلام
نامه گر بنوازی ار عجب بنود جواب نامه اجابت واجب آمد زود
التواصل بین الاخوان فی الحضر التزاور وفی السفر التکاتب

یکی از اهل ادب بدوستش نگاشت
من کان یعشق منکم شادنا عجبا البدر یشبهه والشمس تحکیه
فلست اعشق الا کل ذی ادب الوشی من یده والدر من فیه

قائم مقام بفاضل خان نوشته
بابی وامی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب وتشتری
قطف الرجال القول وقت نباته وقطفت انت القول لما نورا

در کلام عرب است بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلی من نوم الوصال
شاهدی عدل است لفظش بر کمال فضل او چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب

الکلی بوصف این مجموعه جواهر الاشعار بتوضیح الحقائق نکته
من کل شیء لبه ولطیفه مستودع فی هذه المجموعه
فالنثر مثل ابتسام الروض عن زهر والنظم یحکی جمان البحر والدررا

ابو الطیب گوید
وکان الفرائد والدر والیاقوت من لفظه وسام الرکاز
سام الرکاز رگهای خطوط زر را گویند

از بحتری است
ونظام من البلاغة ما شک امرؤ انه نظام فرید
وکلام کانه الزهر الضاحک فی رونق الربیع الجدید
ومعان لو فصلتها القوافی هجنت شعر جرول ولبید

ابن جابر اندلسی گفته
لسانک غواص ولفظک جوهر وصدرک بحر بالفضائل زاخر

از متاخرین شعراست
ولما اتی منک الکتاب الذی حوی فنون سحر البیان حلال
وهمت به حتی توهمت لفظه نجوم لیال ام سموط لآل

کتاب کوشی الروض خلت سطوره بل ابن هلال عن فم ابن هلال
ابن بواب کاتب را مقصود دارد و گویا ابو نواس شاعر را

صاحب بن عباد فرموده
اتتنی بالامس ابیاتکم تعلل روحی بروح الجنان
کبرد الشراب وبرد الشباب ونیل الامانی وظل الامان
وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان

الباب فی وصف الرسائل والکتب والکلام المنظوم والمنثور وما یتعلق بها
وذکرنا بعض ما قالوا فی الشعف برسول المراسلات فی کتاب العشق

چرا زتیغ زبانت گهر همی بارد گهر زتیغ چه مشکل بود جدا کردن

انوری
اگر نه طبع تو شد گوهر نطق را دریا وگرنه کلک تو شد گنج علم را گنجور
عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور

اشعر گوید و گمان میبرم از ابن احمد [illegible]
زمشک و عنبر [illegible]
دو نقطه های معانیش در لباس حروف
[illegible]
خط زیبای تو تا روز حشر
جمال دولت و دنیا و دین است
نغمه ها
در ظلمت سواد خطش
صد چشمه ز آب زندگانی
هر نقطه از او ز مردمک به
در دیده صاحب معانی

حافظ
شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود

[illegible]

كتابك صدر الدين الحكي حديقة — مكللة الاطراف باللطف والبر
ففي كل لفظ منه روض من المنى — وفي كل سطر منه عقد من الدر
وسار مسير الشمس في البر والبحر
ازابو النبل است
ينظم اللؤلؤ المنثور منطقه — وينظم الدر بالاقلام في الكتب
ثعالبی گوید
معان والفاظ تنظم منهما — عقود لآل في نحور الشمائل
وزهر كلام كالحدائق نسجه — غنينا به عن حسن زهر الخمائل
ابو الفتح بستی گفته
بنفسي من اهدى الى كتابه — فاهدى لي الدنيا مع الدين في درج
كتاب معانيه خلال سطوره — لآلي في درج كواكب في برج
هم او نوشته
كتابك سيدي جلى همومي — وحل به ابتهاجي وانتهاجي
كتاب في سرائره سرور — مناجيه من الاحزان ناجي
كراح في زجاج بل كروح — سرت في جسم معتدل المزاج
دیگری گفته
فان يك اصناف القلائد جمة — فما يتساوى درها وعقيقها
از ابن عتبين است — واين همه امید ام ... چگونه در رحم مادر قرار ...
معنى بدايع والفاظ منقحة — عن نية وقواف كلها نخب

کم بندد این چنین عقدی که تا حشر — بود در گردن ایام زیور
انوری
هزار فصل همه لفظ ها در او دلکش — هزار عقد همه نکته ها در او دلبر
مسعود سعد سلمان
کلک تو شده کلید غیب از او — رازهای فلک نه مستور است
کان دُر است و سیف مذر است — گاه گنجست و گاه گنجور است
ظهیر فاریابی
صریر کلک تو در کشف معضلات سخن — چنانچه نغمه داود در ادای زبور
جواهری که بریزد ز دست عقد قلمت — بر ندوخت بدستش برای گردن حور
حسب حالی
قاصد خسرو رسید نامه شیرین — مرغ سلیمان بلب ترانه داود
نامه نه درجی پر از کواکب رخشان — نامه نه درجی پر از لآلی منضود
قدسی
نامه ... شده فیض الهی در آن — لفظ و معنی بهم آمیخته چون شیر و شکر
چون دعا خواندم و بوسیدم و سودم بچشم — شد دهان ولب و چشم همه پر لؤلؤ ...
هم او گفته
حباب وار برقص آید ان صدف ز نشاط — که هست زاده ... کلک ...
حافظ

از ابو الطيب است
بي خلقه من كل قلب شهوة — حتى كأن مداده الاهواء
قاضی محمد گوید
كأن سطورها روض انيق — تضوع بينها مسك فتيق
تبسم عن ثنايا الاقحوان
دیگری گفته كأن خلال اسطره ثغور
ولبعضهم حديث لو ان الميت نودي ببعضه — لاصبح حيا بعد ما ضمه القبر
وباز ثعالبی گوید
اين زهر الرياض وهواتها — طال عهد بالغيث عاد هشيما
من قواف كانها الانجم الزهر — سناها ازان الظلام البهيما
شعری گفته
ففي كل باب منه در مؤلف — كنظم عقود زينتها الجواهر
از ابي الطيب است
بأبي واجي ناطق في لفظه — ثمن تباع به القلوب وتشترى
واذا سكت فان ابلغ خاطب — قلم لك اتخذ الاصابع منبرا
يكتب القصب الضعيف بكفه — شرفا على صم الرماح ومفخرا
دیگری گوید
اتاني كتاب من كريم كأنه — قلائد در في نحور الكواعب
هم از ابو الطيب است
وما قلت من شعر تكاد بيوته — اذا كتبت تبيض من نورها الحبر
كأن المعاني في فصاحة لفظها — نجوم الثريا او خلائقك الزهر

سعدی
ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی — شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی
خلقت بت عشق را افسون است — زان است که بر شکر نویسند
شیرین ترا داین سخن نباشد — شاید که باب زر نویسند
فصیحی انصاری
صریر خامه ات از نفخ صور هست چرا — کند جان معانی ز نقطه محشور
این در ز رآید از قلم تو — سحر حلال است یا که سحر مبین است
انچه کلک سکید بصفحه انگام طراز — هرگز اندر صفحه کلک مانی وازنگ کرد
امیر معزی
مرا همی عجب آید ز کلک فرخ تو — که تیر غالیه بار است و نار غالیه خور
حافظ
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
ولد الغیاث
افرین بر کلک نقاشی که داد — بکر معنی را چنین حسنی جمیل
نسیم کلک تو هرگز ندیده — بجان مرده چنین جان تو رسیده
حافظ
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ — که بر کلک تو می بندد فلک عقد ثریا را

یکی از اهل محبت گفته

یا مفردا اهدی التی کتابه — جملا بها الذهن فی اثنائها
کالدرة اشرق فی سموط عقوده — والزهر والانوار غب سمائها
فحسبت ایام الشباب رجعن لی — فلبست حلی جمالها وبهائها
لا یعدم الاخوان منک محاسنا — کل المفاخر قطرة من مائها

از ابوبکر خوارزمی یا دیگری باین کیفیت است

کتابک بلدر الدین وافی فسرنی — وسری شجی قلبی کریم مقالکا
فانضر من عیشی الذی کان ذابلا — وبیض من حالی الذی کان حالکا

علاء سعفری تمیم نے فرماید

وانی بکل بدیعة فی نوعها — لم تخترع وغریبة لم تعهد
ماشئت من شعر ارق من الصبا — وکتابة ازهی من الزهر الندی
وبدیع قرطاس توشح متنه — بمنمنم من دقه ومنجد
بعج کان الحسن حل ادیمه — فکساه ریحان الشباب الاغید
کالبرد فی توشیعه والسلک — فی ترصیعه والوشی غب بالید
وکانما سال العذار علیه او — خلته ایدی الغانیات بعسجد
یختال بین مفصل وموصل — ومعطر ومنظم ومنضد
قد قید الابصار والافکار من — الفاظه بمثقف ومقید
اولیس مثلی قاصر عن وصفه — والحق نور واضح للمهتدی

(این تازه رقم از قلم کیست که بادا — صد جان گرامی به فدای قلم او)

قادری
چه نامه را بگشودم از او همی دیدم — که بوی مشکم در مغز جا بگیراد

چه خامه معدن شکر چه نامه مخزن گوهر — چه خامه زینت کشور چه نامه زیور دفتر
سطور او همه تابان چو رشته [illegible] — نقوش او همه رخشان چو صدر صفحه [illegible]

انوری
من ندیده ام که ان جنس تحف را نام چیست — نز نبوت میتوانم گفتنش نز ساحری

یکی از شعرا گوید
آن سحر چه سحر است که انگشت تو کردی — تسخیر نمودی چه عرب را چه عجم را

دیگری گفته
کیست آنکس که خط تو بنگرست دید — از دل و جان نشد گرفتارش

کتاب لو تأمله ضریر — لعاد کمن یراه بلا ارتیاب
ولو قرئت حوامله بقبر — لعاد المیت حیا فی التراب

شاعری گفته
اذا فض عنه الختم فاح بنفسجا — واشرق مصباحا ونور مصحفا

وشاعر دیگر گوید
معانیه حور فی جلابیب لفظه — لها من وجوه التراهات براقع

عبد الکریم در لغز مکتوب گوید و این دو شعر منسوب بابن رزدق هم هست
اذا ما اشتقت یوما ان اراکم — وحال البعد بینکم وبینی
بعثت لکم سوادا فی بیاض — لابصرکم بشیء مثل عینی
لعبثوا علی صحیفة مطویة — محفوفة بجناحها کالعقرب

وهم در وصف مکتوب گفته
واشهی فی القلوب من الامانی — واحلی فی العیون من الهجوع

جمیل حبشیه در رسیدن رسالت گوید
وکانت طارقها علی علل الکری — والنجم وهنا قد دنا لتغور
بستان ریح مدامة مجموعة — بذکی مسک او سحیق عنبر

از دیگری است
لله در صحیفة یهدی الوری — سبل الهدی ومسالک الارشاد

بعضهم
کتاب لو رأته الکتب قالوا — سرقت الحسن من ام الکتاب

انوری
نثر اعمات کند صورت صریر قلمت — فارغ از شغل صور دوم اسرافیل

قانی رازی
(عیسی کلکت ز تاثیر بیان هر شاعری — سیکند در روح بخشی معجز خویش آشکار
خامه عنبر نسیمت هندوی تاجر وشی است — کو براه نطق دارد کاروان مشک بار)
این چه انفاس روان بخش عبیرافشان است — که از او رایحه مشک ختا میاید

فریبی
تحفه ذات تحف دوره ریاض خاطر تو — بود بروضه فردوس طوف حور العین

شهاب الدین احمد
شده است زیورش طومان دیده حور — نگاه نامه نوشتن خط شکن شکنش

نظامی
ز طومار ان نامه پر شکن — چو طومار پیچید بر خویشتن

مرا سواد و بیاض خط تو اندر چشم — بسی شریف تر از دیده و جهان بین است

قمری
ز نقش عقد پروین میکشد — ز نثر انجمی ز قران مینماید
ز روی لفظ لب از کل و حکین — بمعنی لبل فراوان مینماید

ابن نوبة گفته

قد اتتنی من الجمال قصیده   یا لها من قصیدة غراء
جمعت رقة الهواء وطیب   المسک فی سبکها وصفو الماء
فارتنا طباعه وشذاه   والذی حاز ذهنه من ذکاه
سیدی هل جمعت فیها الآلی   یا اخا المجد ام نجوم السماء
التی لا تعد بالاحصاء
افحمتنی حسنا وحق ایادیک   فابسط العذر فیه یا مولای
فترکت الجواب والله عجزا
هل یبادی الثری والثریا وانی   یلتحی النجم فرط نور ذکاه

ابن ظافر اندلسی گوید

وصلت من الملک المعظم تحفة   ملأت بفاخر درها الاسلاکا
ابیات شعر کالنجوم جلوله   فلذا احکت اورا قها الافلاکا
جلت الهموم عن الفؤاد کمثل ما   تجلو بغرة وجهک الاحلاکا
کقمیص یوسف اذ شفت یعقوب   ریاه شفتنی مثله ریاکا

ابو تمام وصف شعر گفته

ولولا خلال سنها الشعر مادری   بغات العلی من این تاتی المکارم

ابو الطیب گوید

بلاغة العباده من انشادها ضرب   کما تقتر ریاح الورد بالجبل
فکان مکان العین من فرط عزة   بعینهم وحل محل الروح من حسن موقع

لاادری

صورت او جامه مجد و سعادت اطراز   معنی او خاتم اقبال و دولت را نگین
عارض رنگین اشعارش همه غنج و فریب   طره مشکین الفاظش سراسر تاب و چین
از کلام کاملش انوار دانش شعله زن   راست چون اشراق علم از جبین انبیا

نگاشته بخامه تقدیر نامه   نقاش دهر مثل تو اندر جهان نظم

در دیباچه بنامه نوشته

عروسی درخشنده چون آفتاب   نهان کیک در چادر مشک ناب
چو روح القدس پیکرش انوری   نه از عالم عنصر عنصری
صبا پرده چون از رخ نقاب برآورد   چو آب خضر در میان سواد
گفتم ز رنگ گل نکهت یوسف ره کنعان گرفت   کم کرد و گم کرد با این تیره بصر
چون افتر کاوش ز شکل بازماند   چون عشق عز جمشید سرمه بصر
(الفیه) او بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم   یاد گوئی که ز حیر غم کنعان آورد
یا سوی آدم سرگشته ز فردوس بهشت   روح قدسی مدد روضه رضوان آورد

لابن الخشاب فی لغز الکتاب

وذی اوجه لکنه غیر بائح   بسر وذو الوجهین للسر مظهر
تناجیک بالاسرار اسرار وجهه   فلتسمعها بالعین مادمت تبصر

شعر ابو الطیب را هم انگونه روایت نموده اند

اعز مکان فی الدنا سرج سابح   وخیر جلیس فی الزمان کتاب
وکل مکان ینبت العز طیب

ابو القاسم اشبیلی از مردم اندلس هم در وصف بنده بوده گوید

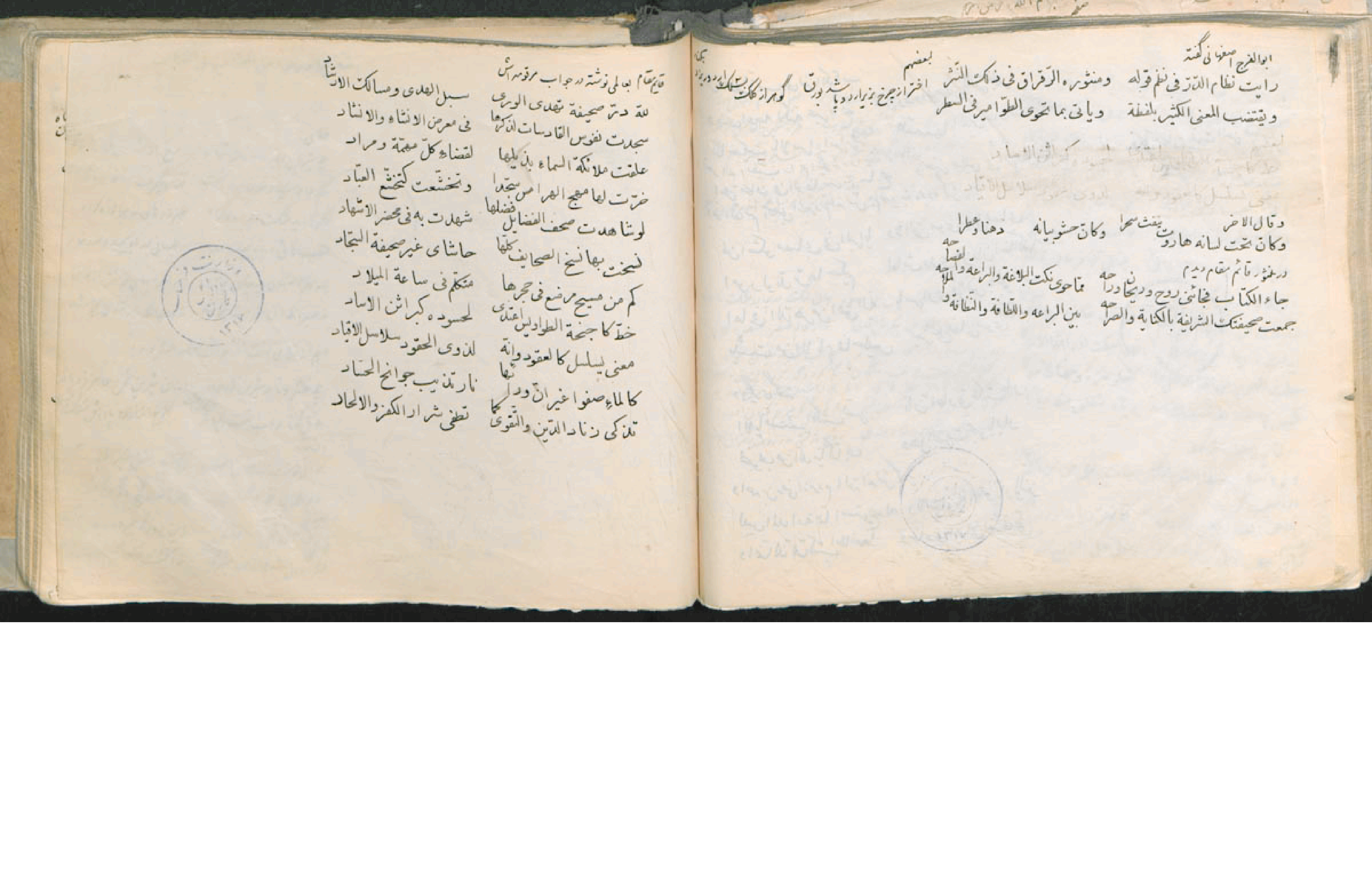
لمن اشکو مصابی فی البرایا   ولا القی سوی رجل مصاب
امور لو تدبرها حکیم   لعاش مدی الزمان اخا اکتئاب
اما فی الدهر من انثی الیه   باسراری فیؤنس بالجواب
یئست من الانام فما جلیس   یعز علی نهای سوی الکتاب

ودیگری گفته

الا یا مستعیر الکتب اقصر   فان اعارتی للکتب عار
فمحبوبی من الدنیا کتابی   وهل ابصرت محبوبا یعار

واحمد بن رضی از مردم مالقة اندلس گوید

لیس المدامة مما استریح له   ولا مجاوبة الاوتار والنغم
وانما لذتی کتب اطالعها   وخادمی ابدا فی نصرتی قلمی



ابو الفرج اصفهانی گفته

رایت نظام الدر فی نظم قوله   ومنثوره الرقراق فی ذلک النثر
ویقتضب المعنی الکثیر بلفظة   ویاتی بما تحوی الطوامیر فی السطر

بعضهم

اختر از چرخ بزیارد و باشد ورق   گوهر از کلک بسلک اید و دیوان بکف

و قال الاخر

وکان تحت لسانه هاروت   ینفث سحرا   وکان حشو بیانه   دهنا و عطرا

در منشور قائم مقام دیدم

جاء الکتاب فجانی روح و ریحان و راحه   مما حوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحه
جمعت صحیفتک الشریفة بالکتابة والصراحه   بین البراعه واللطافة والنظافة والملاحه

قائم مقام بعلی نوشته در جواب مرقومه اش

لله درة صحیفة تهدی الوری   سبل الهدی و مسالک الارشاد
سجدت نفوس القادسات اذ ذکرها   فی معرض الانشاء والانشاد
علقت ملائکة السماء بذیلها   لقضاء کل مهمة و مراد
خرت لها مهج الکرام سجدا   و تخشعت کتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضایل فضلها   شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کلها   حاشای غیر صحیفة السجاد
کم من مسیح راضع فی حجرها   متکلم فی ساعة المیلاد
خط کاجنحة الطواویس اعتدی   لحسوده کبراثن الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه   لذوی الحقود سلاسل الاقیاد
کالماء صفوا غیر ان وداد لها   نار تذیب جوانح الحساد
تذکی زناد الدین والتقوی کما   تطفی شرار الکفر والالحاد

تتمة فیما درجوا من العتاب فی الکتاب

نظامی

چو شیرین دید کامد نامه شاه　　رخ از شادی فروزان کرد چون ماه
که جا پوشیده و مهر نامه برداشت　　وز او یک حرف ناخوانده نگذاشت
جگرها دید شکّ اندوده کرده　　علم زدهای زهرآلوده کرده
قصب هائی دراو پیچیده صد بار　　رطبهائی دراو پیچیده صد خار
همه مقراضهای پرنیان پوش　　همه زهرابهای خوشتر از نوش
نه صبر آنکه آن شربت بنوشد　　نه جای آنکه از تندی بجوشد

و هم از نظامی است در جواب شیرین نامه خسرو را

چو خسرو نامه شیرین فرو خواند　　از آن شیرین سخن عاجز فرو ماند
بدل گفتا جواب است این نه جنگ است　　کلوخ انداز را پاداش سنگ است

و له ایضا

جوابی نوشت آن جهان دلپسند　　که بوسید رنگش سپهر بلند
دبیر قلمزن قلم برگرفت　　همه نامه در گنج گوهر گرفت

سعدی

آتش به نی قلم در افتاد　　وین دود که میرود دخان است

کاتبی

فسرده دل شدم از خط عنبرآلود است　　ز آتشت نشدم گرم مردم از دود است

ابن جابر در وصف سخن گفته

ویحیی من ملح الکلام بطارف اوتالده
کلم نوابغ نحو افاق المطالع صاعده
لو رامها قس لما الفی ابا ه ساعده
ابدی نتایج عیه فی ذی المعانی لشارده

وعلامه تمت نی فرموده

کلام کالجواهر حین یبدو وکالند المعنبر اذ یفوح
له فی ظاهر الالفاظ جسم ولکن المعانی فیه روح

ودیگری گوید

قام اختصارک فی البلاغة مثلما قامت حروف الهند بالاعداد

لبعضهم

احادیث احلی فی النفوس من المنی والطف من مر النسیم اذا سری

وشاعری گفته

بکلام لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الی الاصغاء

وباز در وصف سخن گفته اند

بلفظ کقطر المزن فی ارض مجدب ونظم کدمع الوجد فی عین من یصبو

ابو یوسف بن کریم الدین دمشقی

طبع ادق من النسیم ومنطق مستعذب وکذاک کل مهذب

سعدی

اگر این سخن ببینند محققان شیرین همه دستها بخایند چو نیشکر بدندان

لبعضهم

طوطی شکرنثار نطقت عالم همه در شکر گرفته

دیگری گوید

دل تازگی از حسن کلامت دارد جان زندگی از سماع نامت دارد

لطافه

بشنو ز سخن بهترین حلاوت گوینده ونداره این طراوت
هر نکته از او شکفته باغی افروخته تر ز شب چراغی
لفظش چو طراوت معانی معنیش چو آب زندگانی

لغیره

در ریزد اگر قلم در رشته جان کرده‌ام
شیرین سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
جهانی معنی اندر لفظ اندک

عروض و قافیه معنی نسنجد بهر ظرفی در او معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

سعدی

شیرین تر از این لب نشنیدم که سخن گفت تو خود شکری یا عسل آب نبات

لغیره

چو نور رای تو هرگز نتافت مهر سما چو لفظ عذب تو هرگز نبات در دندان

دیگری گوید

مولوی

نا خورده شیر ظلمت چنین توقف نابرده نظام سخنت تنگ تباهی
این شنیدی تو نصیحت گوش باد اب حیوان الست خوردی و هوش باد
اب حیوان خوان مخوان این را سخن جان نو بین اندرین حرف کهن
هر کجا باشد فرش از نور جلال چون تراید از لبش سحر حلال
زان فکنده گاه وای عنبر است که خذ ایش نرگس و نیلوفر است

وحدیثها کالقطر یسمعه راعی سنین تتابعت جدبا
فاصاخ یرجو ان یکون حیا ویقول من طرب هیا ربا

دیگری در وصف حال بنده را بنظم اورده که از کودکی تا حال که پنجاه و سه سال است
شب و روز بنشستن بیهوده گذرانده‌ام و گاه‌خوردن آن آزرنج بود از هر لذت ناامیدشم

ولی خط ولا یام خط وبینهما مخالفة المداد
فاکتبه سوادا فی بیاض ویکتبه بیاضا فی سواد

في وصف القلم وما يسطر

له حد صمصام ومشية حية / وقالب عشاق ولون حزين

در زبان علم ... قلم كه كم نشد جهان / قلم را ... ...

وابن جابر در لغز قلم گويد

وماموم به عرف الامام / كما باهت بصحبته الكرام

له اذن تو ى عليشان صادٍ / ويكن حين يعرده الاوام

وبين يدى حين ليستقى دموعا / يرق كما يدق الابتسام

گهی میانه دریای قیر غالیه خور / گهی میانه صحرای سیم غالیه بار

نگه دیده اسلام را / نیشه ... از خامه ... بان

دیگری گفته

وارقش مرهوب الشباة مهفهف / يشتت شمل الخطب وهو جميع

تدين له الآفاق شرقا ومغربا / وتعنو له ملاكها وتطيع

کلک تو چون نام تو اقلیم گیر

چنین کلک نگاه توقیع / هر کاتش ورق ان ندیده است

دیگری گوید

هم از زبان کلک تو هر مشکلی است حل / هم از زبان عمر تو هر حاجتی روا

ابو الطيب فرايد ... ... كم تم مطلع ... از شمشيرست

حنبت نار حرب لم يهجها بنانه / فاسمر عريان من القشر اصلع

يمج ظلاما في النهار لسانه / ويفهم عمن قال ما ليس يسمع

لبعضهم

ای تعبه‌ای صریر خامه جان بخش تو / تاج ... ... دوران

ذباب حسام منه انجى ضريبة / واعصى لمولاه وذا منه الطوع

نظامی

آفرين باد بر چنان قلمی / كه بيايد از نوكش اين چنين رقمی

فصيح متى ينطق تجد كل لفظة / اصول البراعات التي تتفرع

بكف جواد لو حكتها سحابة / لما فاتها في الشرق والغرب موضع

وليس كبحر الماء يشتق قعره / الى حيث يفنى الماء حوت وضفدع

وله

کلک تو بار کی الله ... در ملک دین / صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاه

ازیکی از بزرگان است

بصیر بما یوحی الیه وماله | لسان ولا قلب ولا هو سامع
کأن ضمیر القلب باح بسرّه | الیه اذا ما حرکة الاصابع

ابو الفتح بستی در مزیت قلم بشمشیر گوید

اذا افتخر الابطال یوما بسیفهم | وعدّوه مما یکسب المجد والکرم
کفی قلم الکتّاب فخرا ورفعة | مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم

واز دیگری است

واصفر عارٍ انحل السقم جسمه | لیشتت شمل الخطب وهو مجموع
حمی الجیش مفطوما کما کان یحتمی | به الاسد فی الغابات وهو رضیع (الملک)

ابن رومی گفته

ان یخدم القلم السیف الذی خضعت | له الرقاب ودانت خوفه الامم
فالموت والموت شیٔ لا یعادله | ما زال یتبع ما یجری به القلم
کذا قضی الله فی الاقلام اذ بریت | ان السیوف لها مذ ارهفت خدم

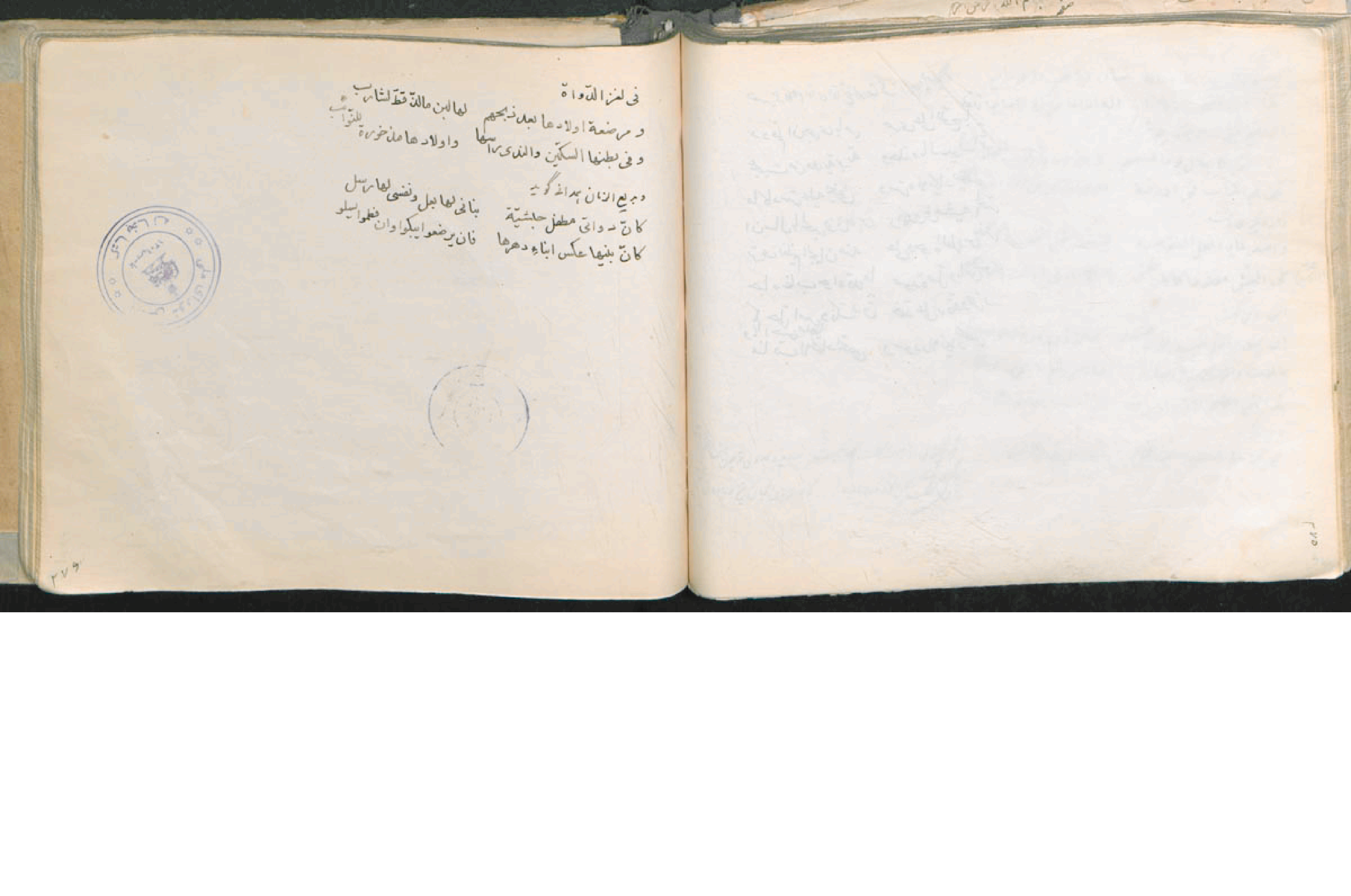
وهم او گوید

لعمرک ما السیف سیف الکمی | بانفذ من قلم الکاتب

قاآنی
هر حشوی از تراشه کلکت بخاصیت | در دیده عدوی تو چون نیش ارقم است
دیگری گفته
بنان و کلکت ان کرد در زمانه ما | که در زمان کیان تیغ و بازوی رستم

حضرت حجة الاسلام اقای اقا شیخ محمد رضا گفته اند جزو قصیده

ذو قلم ان جری بامر | جری علی اللوح بالمقدر
عجبت من مدیة بریة | وحدّه بالسیوف اثر
ما کاد سرّ علیه یخفی | وسرّه لو یکاد یظهر
ان سال بالحبر فوق طرس | رأیتک فی مشیة المحبر
تری نظیم الجمان منه | علی وجوه الطروس ینثر
حباه غاب هواه قدما | صورة صلّ وباس قسور
کم حلّ امرا وفک دق | خطا علی رقة وحرّر
مناقب لا تکاد تحصی | وسودد لا یکاد یحصر
وما احسن منها



في لغز الدواة

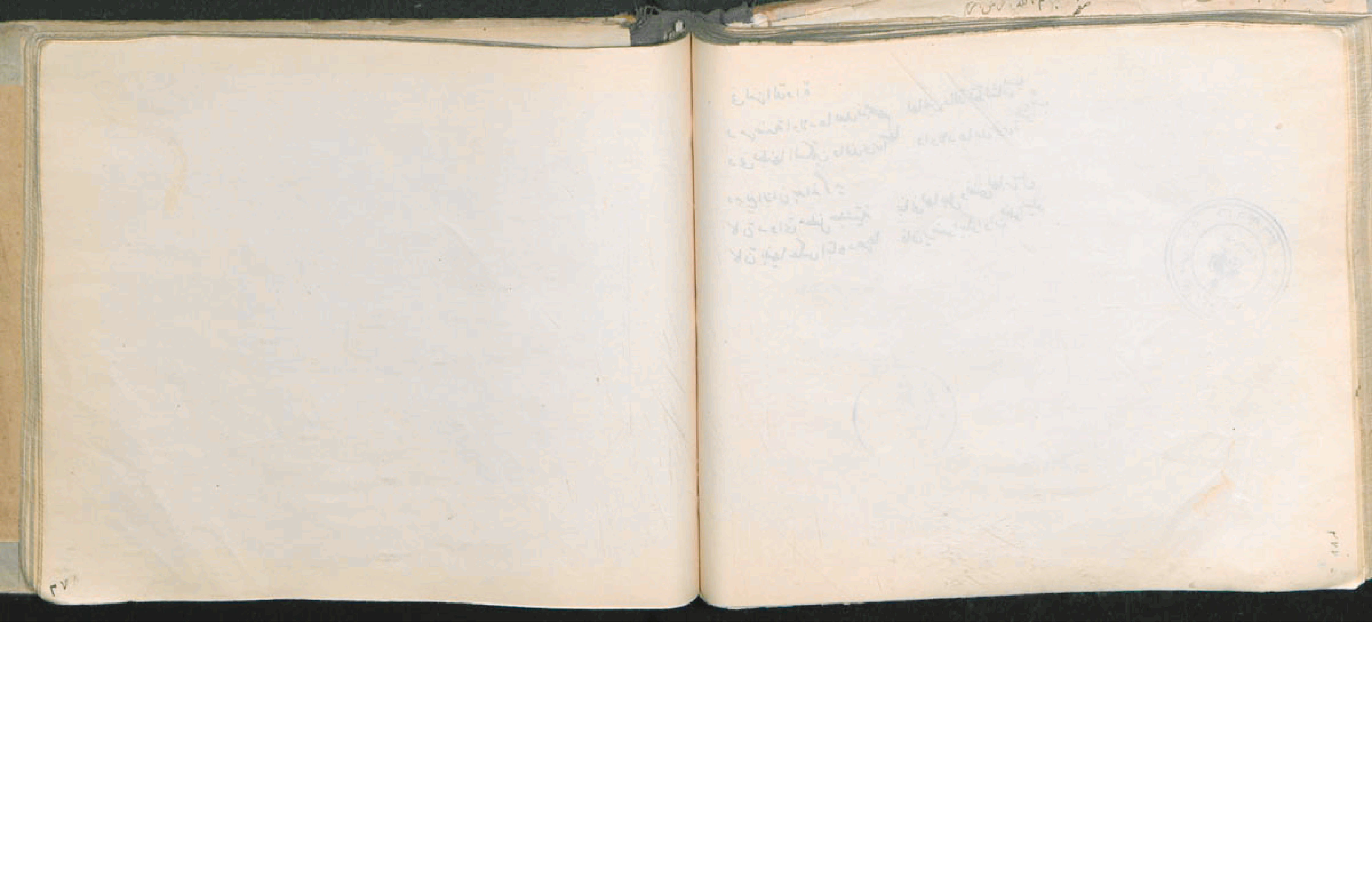
ومرضعة اولادها بعد ذبحهم   لها لبن ما لذ قط لشارب

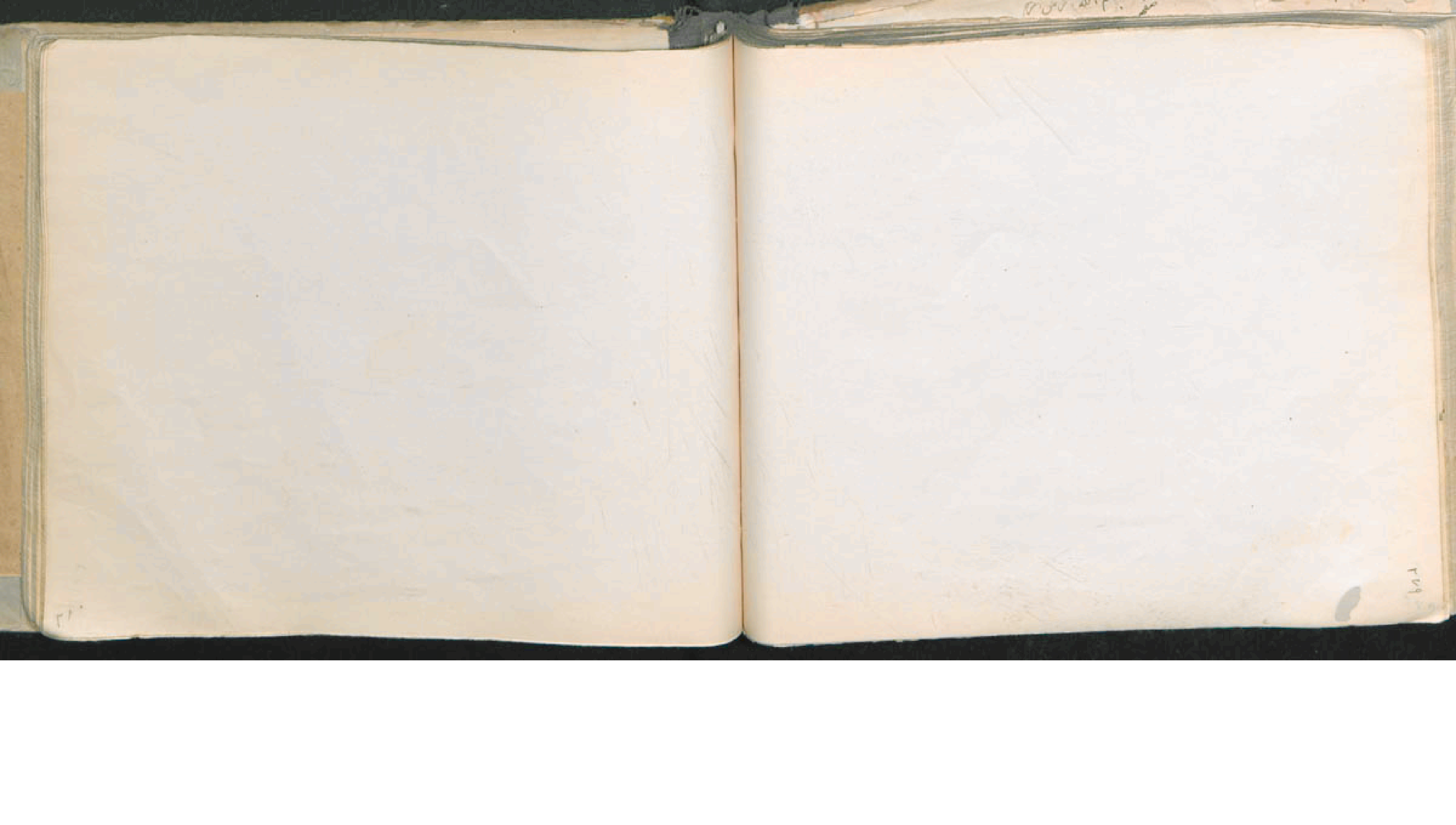
وفي بطنها السكين والذي برأسها   واولادها مذ خرجوا للتراب

وبديع الزمان [illegible]

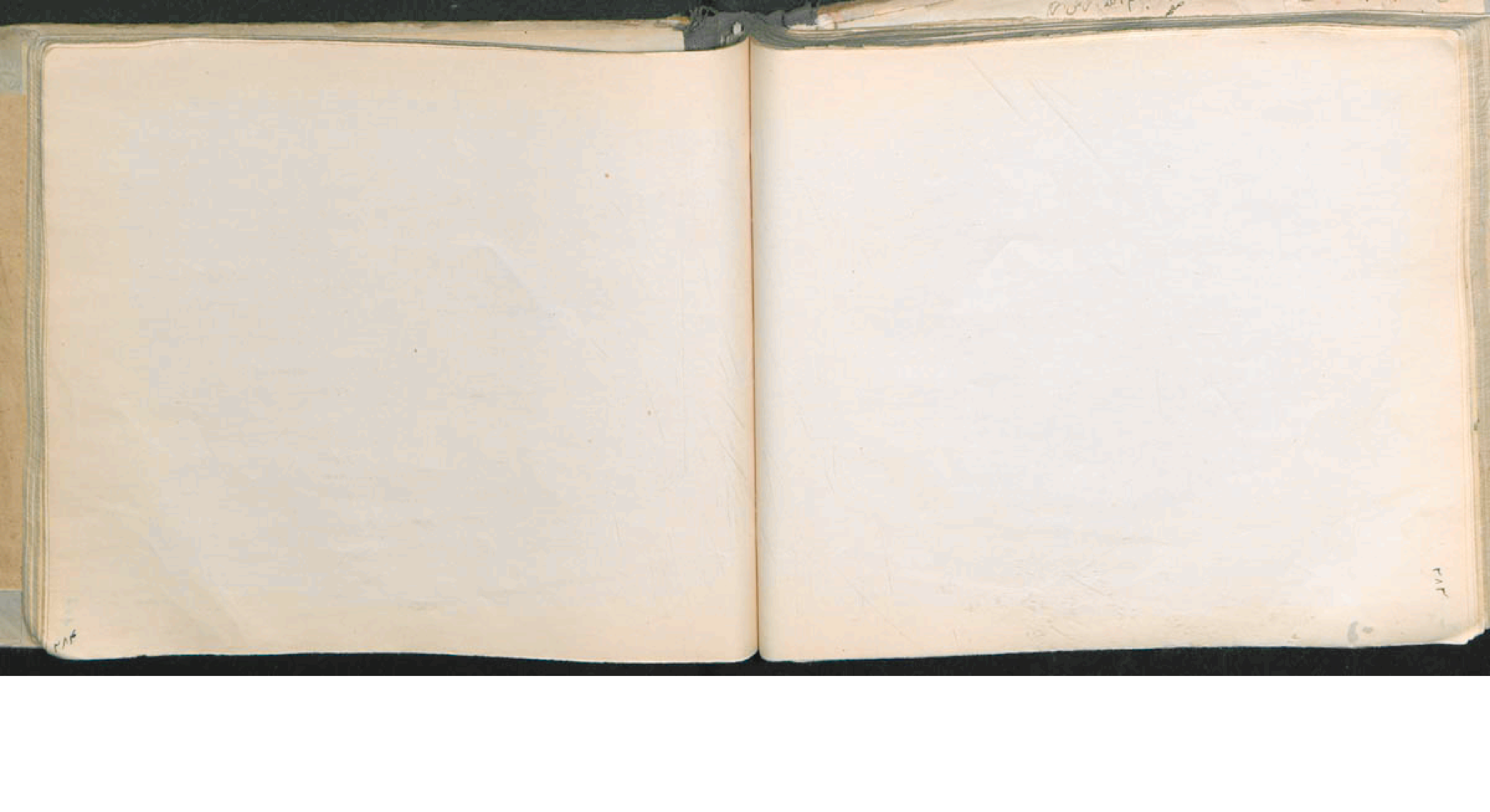
كانّ دواتي مطفل حبشية   بناني لها بعل ونفسي لها رسل

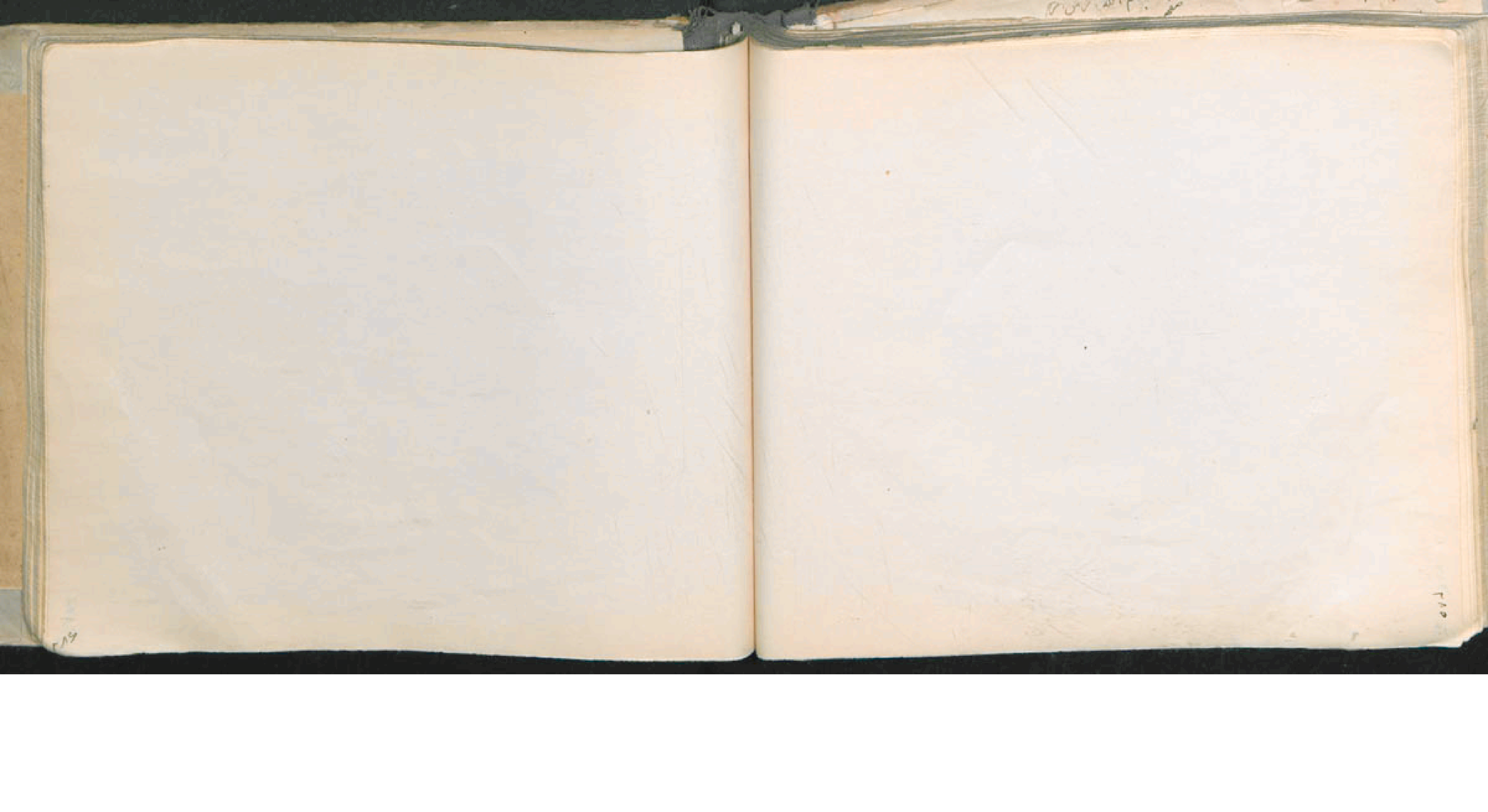
كانّ بنيها عكس ابناء دهرها   فان رضعوا ابكوا وان فطموا ابيلو



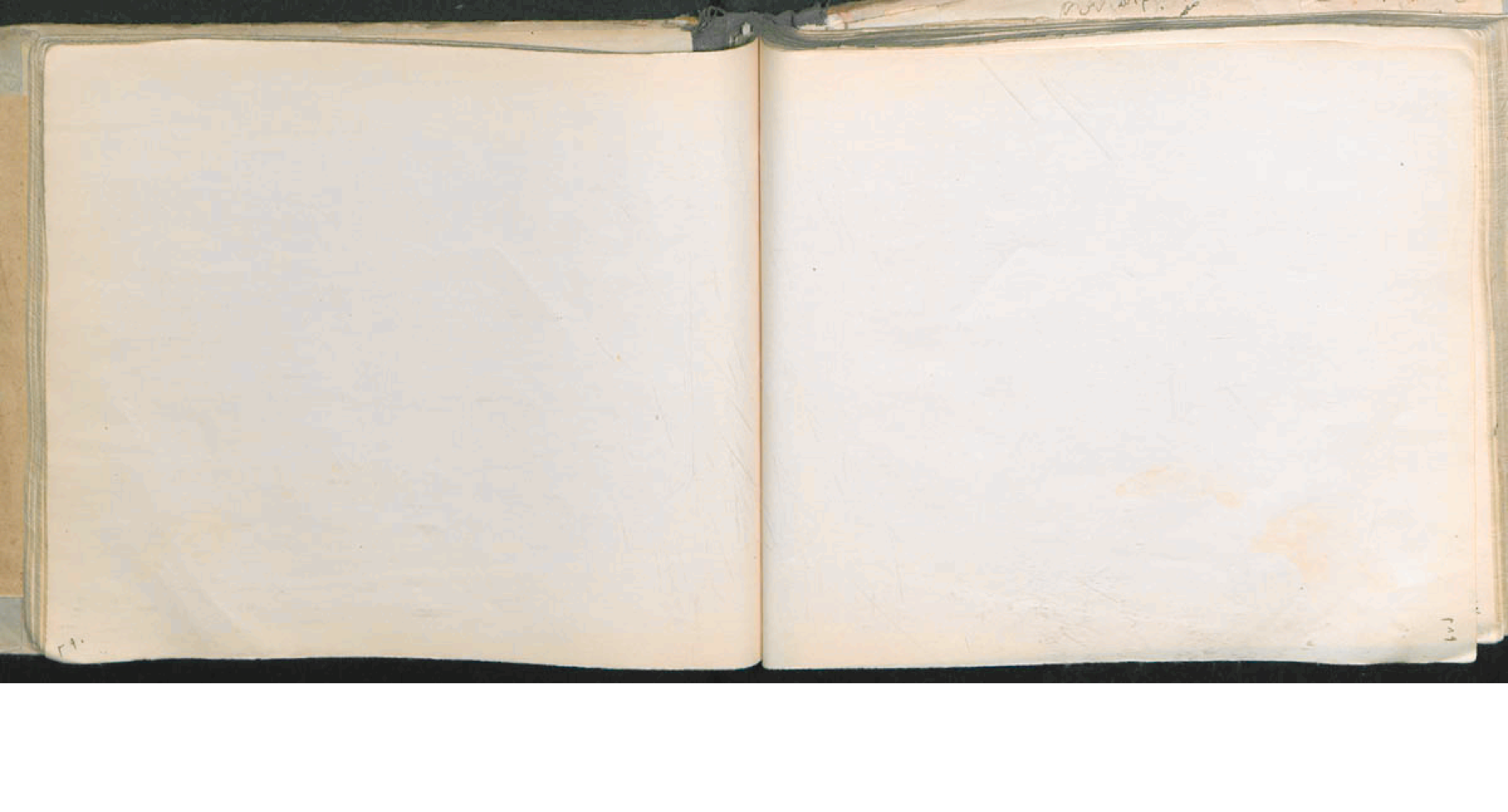




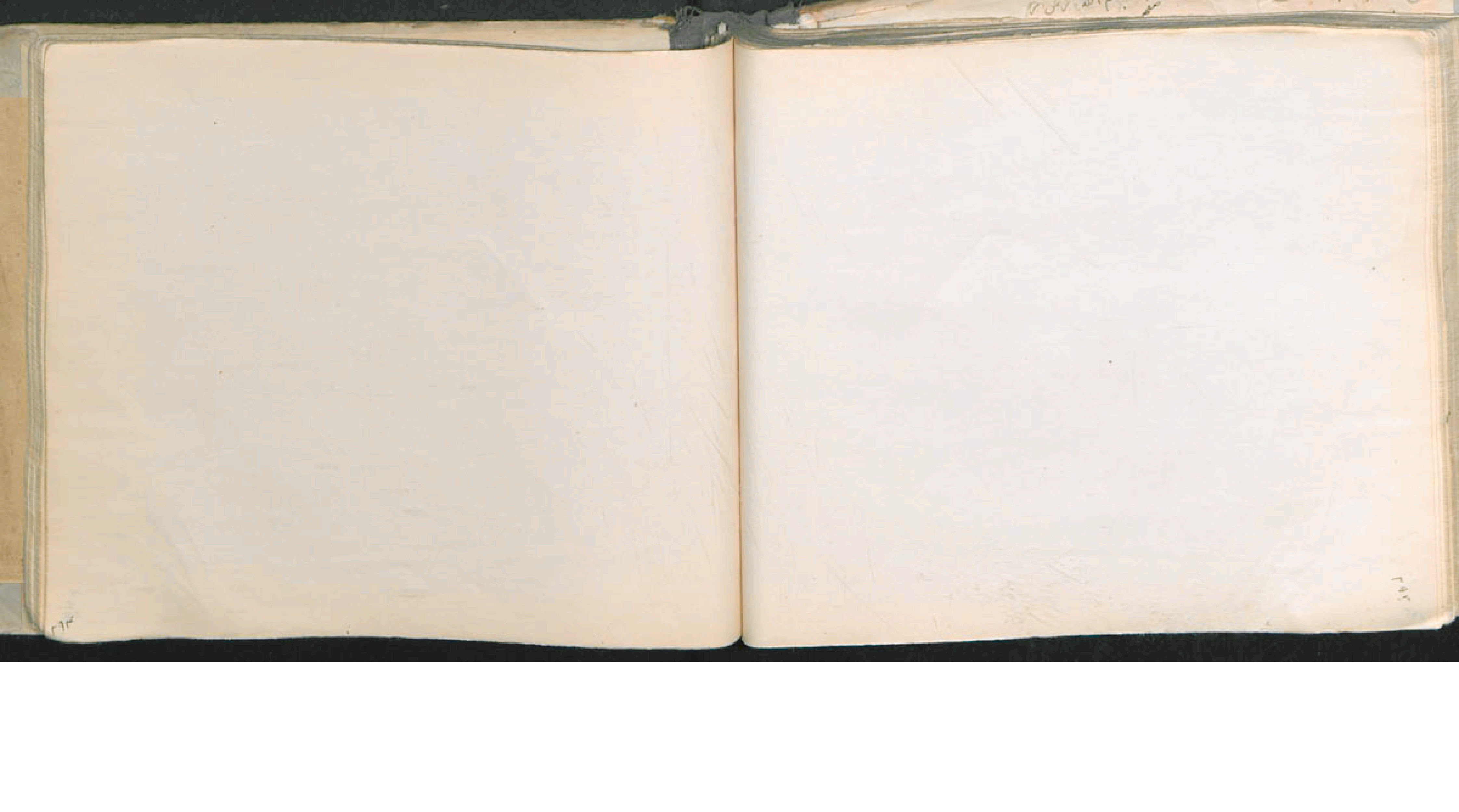






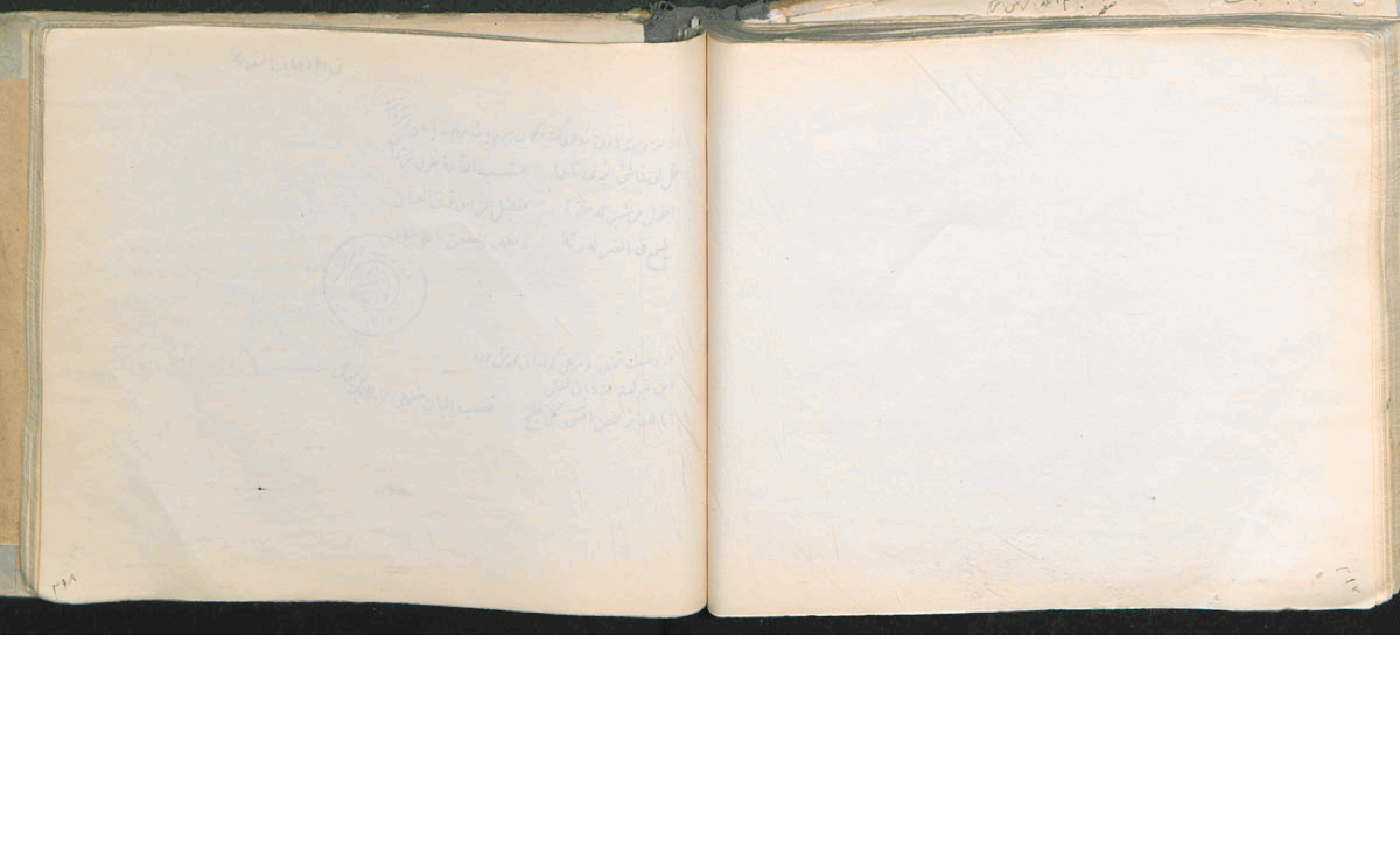








٣٤٦
٣٤٥



فی الاوصاف المتفرقه

در لغز دسته هاون شاعری گفته وگمان میبرم یاشرعره بوده یا بهان بهو مراد است

قل لی فما شیٌ یُری ناعما | منتصب القامة طول الزمان
اطول من شبر له حرة | مفتبل الراس قوی الجنان
یسمع فی القعر له رنّة | ویظهر الصفق باعلی مکان

در وصف قفس ومرغی که دران محبوس بوده

ابن تیم گفته از زبان قفس

انا للطائر سجن اقتنی کل ملیح | قصب البان ضلوعی وحمام الایک سجاجی

ابن صاره در وصف پوستینی سوراخ سوراخ گفته مشقق

اودت بذات يدى فرية ادنب   كفؤاد عروة فى الضنى والرقة

يتجشم الفراء من ترقيعها   بعد المشقة فى قريب الشقة

لو ان ما انفقت فى ترقيعها   يحصى لزاد على رمال الرقة

ان قلت بسم الله عند لباسها   قرات على اذا السماء انشقت

احمد بن حرب مهلبی طیلسانی کهنه پاره با جه وش خزاده الرع گفته

راينا طيلسانك يا ابن حرب   يزيد المرء للعنعة اتضاعا

اذا الرفا واصلح منه بعضا   تداعى بعضه الباقى انصداعا

يسلم صاحبى فيقد شبرا   به واقد فى ردى ذراعا

اجيل الطرف فى طرفيه طولا   وعرضا ما ارى الا رقاعا

فلست اشك ان قد كان دهرا   لنوح فى سفينته شراعا

فى الاوصاف المقربة

ابن الخيمى در سبحهٔ سیاه گفته

وسبحة مسودة لونها   تحكى سواد القلب والناظر

كانى وقت اشتغالى بها   اعد ايامك يا هاجرى

يوم الهجر

قایم مقام

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح   از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

و تعقید دیده ، اگر گفته بود ای شیخ چه دامی تو که این رشته تسبیح لطیف‌تر بود

چنانچه حافظ گوید

ز رهم میفکن ای شیخ بدانه‌های تسبیح   که چو مرغ زیرک افتد نفتد بهیچ دامی

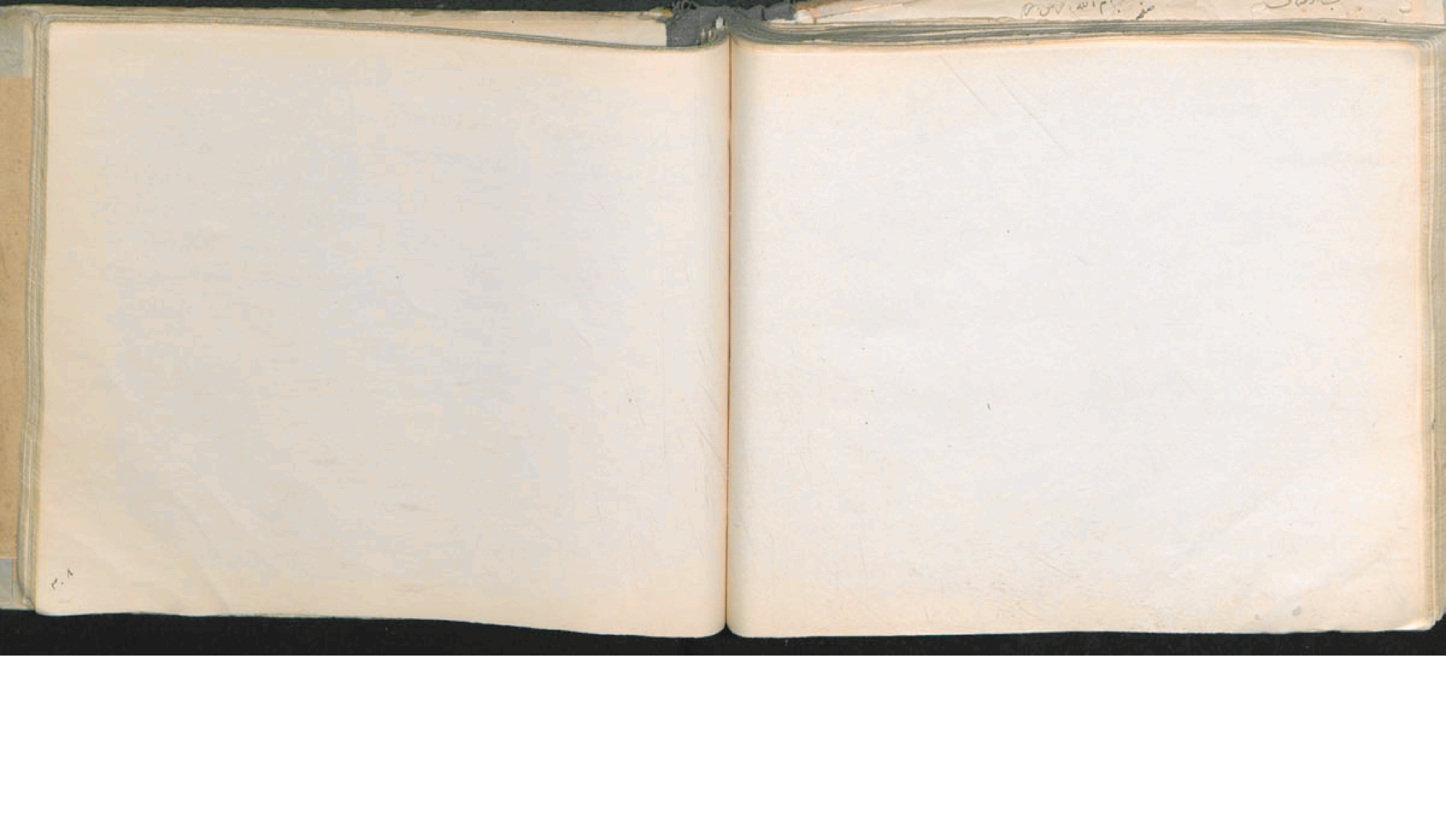
مجیر الدین [illegible] در وصف ملخ گفته

لها فخذا بکر وساقا نعامة وقادمتا نسر وجؤجؤ ضیغم
حبتها افاعی الرمل بطنا وانعمت علیها جیاد الخیل بالراس والفم

ابونصر منازی غلامی را [illegible] ستوده

ولی غلام طال فی دقة کخط اقلیدس لا عرض له
وقد تناهی عقله خفة فصار کالنقطة لا جزء له





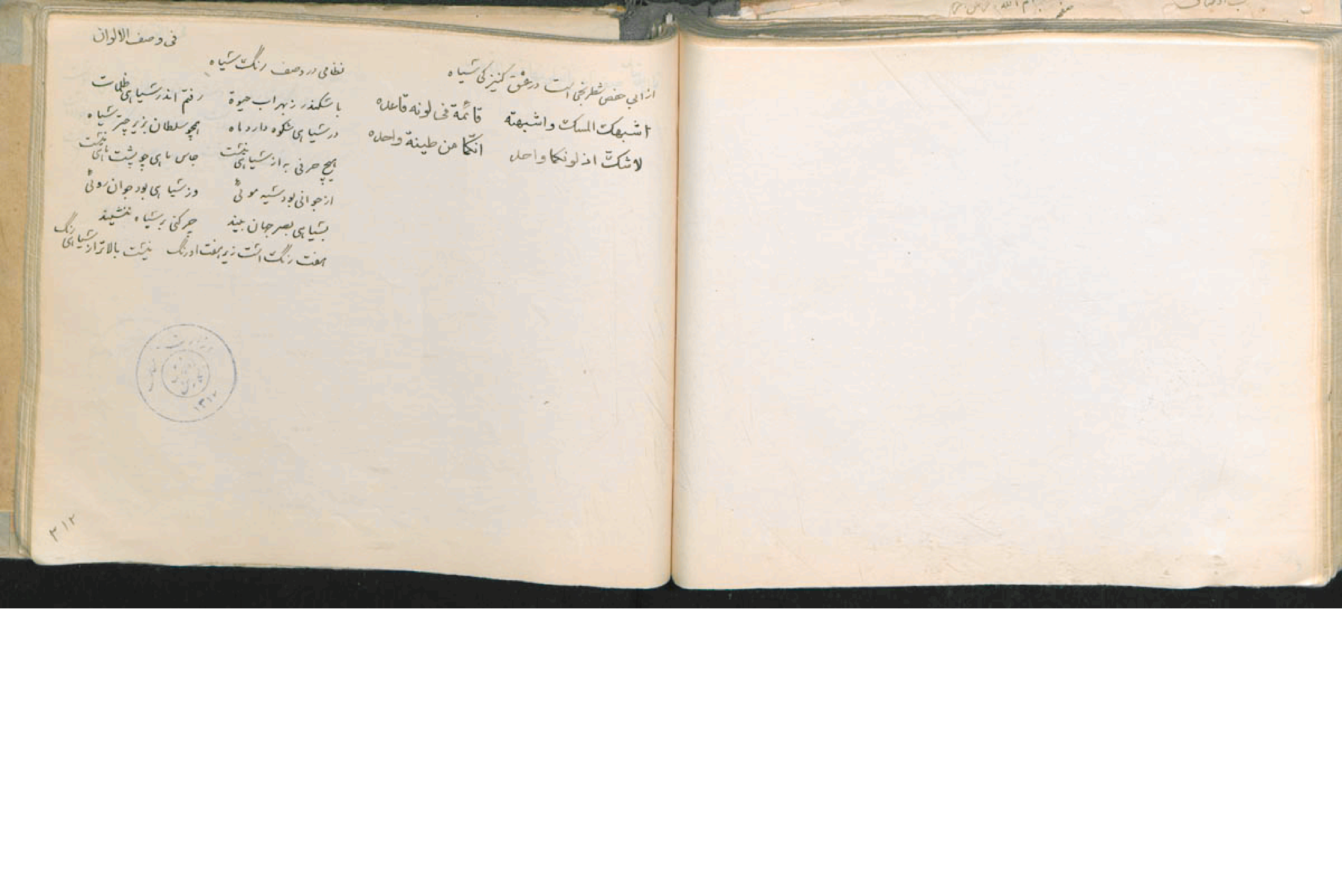
[illegible]

[illegible]

أشبهتَ المسكَ وأشبهتَه قائمةً في لونه قاعدة

لا شكَّ إذ لونكما واحدٌ أنكما من طينةٍ واحدة

[illegible]

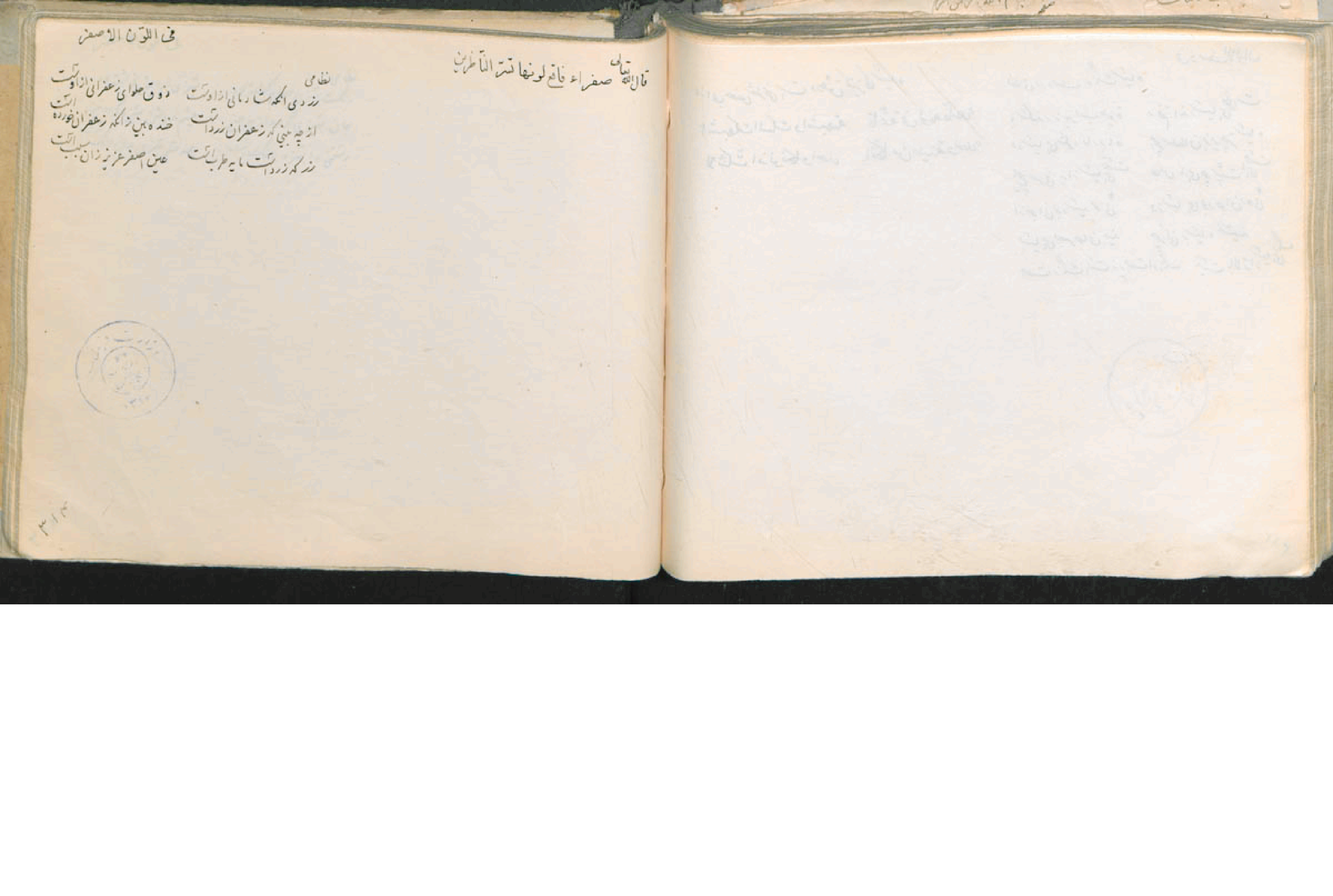


از ابی حفص شطرنجی است در عشق کنیزکی سیاه

اشبهک المسک واشبهته	قائمة فی لونه قاعدة
لا شک اذ لونکما واحد	انکما من طینة واحدة

نظامی در وصف رنگ سیاه

با سکندر ز بهر آب حیوة	رفتم اندر سیاهی ظلمات
در سیاهی شکوه دارد ماه	همچو سلطان بزیر چتر سیاه
هیچ حرفی بر از سیاهی نیست	جاس ماهی چو پشت ماهی نیست
از جوانی بود سیه موئی	وز سیاهی بود جوان روئی
بسیاهی بصر جهان بیند	چرکنی بر سیاه ننشیند
هفت رنگ است زیر هفت اورنگ	نیست بالاتر از سیاهی رنگ



فى اللون الاصفر

قال الله تعالى صفراء فاقع لونها تسر الناظرين

نظامی

زردی الکه شادمانی ازاوست — ذوق حلوای زعفرانی ازاوست
از چه بینی که زعفران زرد است — خنده بین زانکه زعفران خورده است
زر که زرد است مایه طرب است — عین اصفر عزیز زان سبب است

فی اللون الاخضر

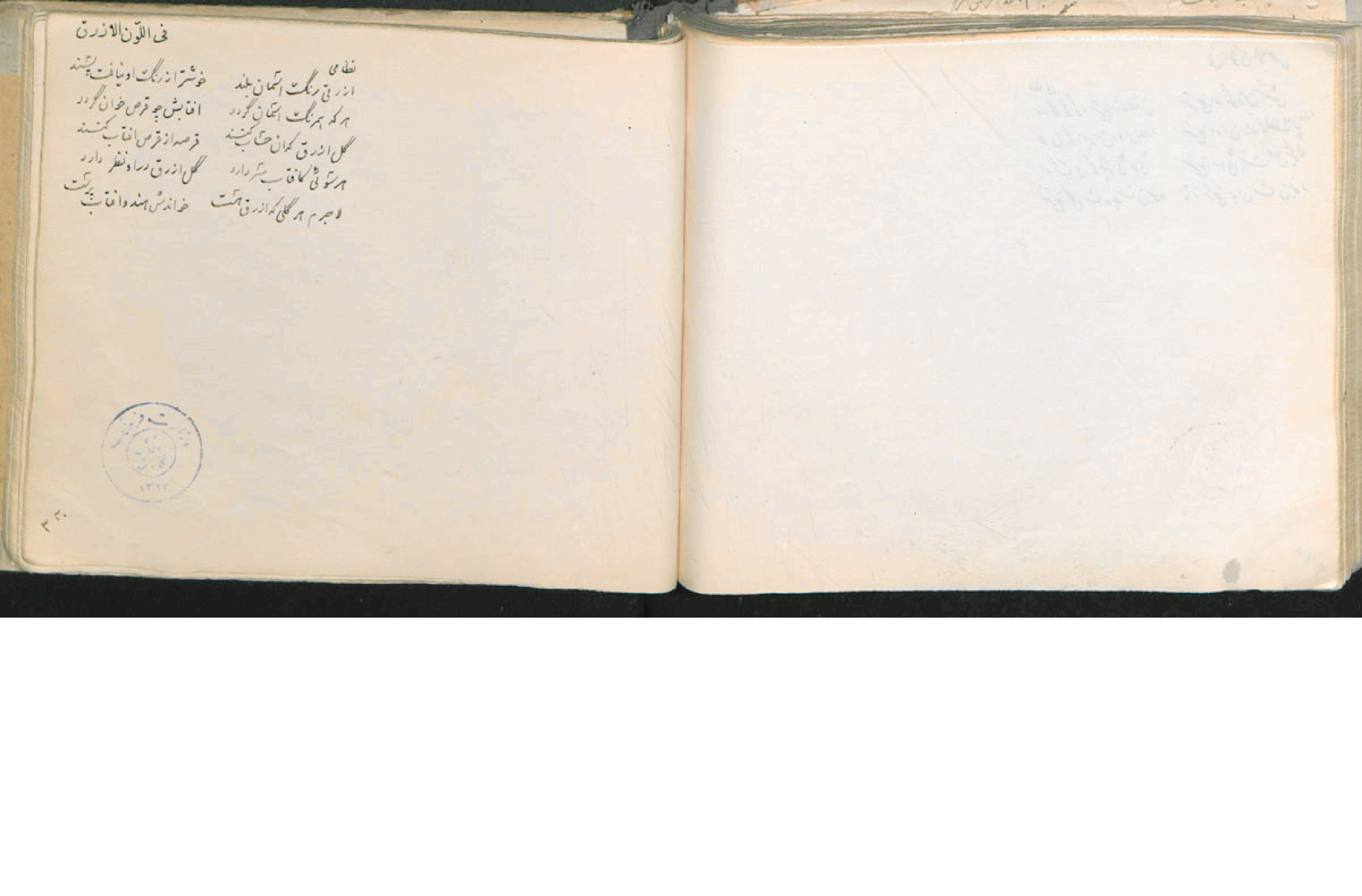
نظامی

رنگ سبزی صلاح کشته بود | سبزی آرایش فرشته بود
جان بسبزی گراید از هر چیز | چشم روشن بسبزه گردد نیز
رستنی را بسبزه آهنگست | همه سرسبزی بدین رنگست

فی اللون الاحمر

نظامی

زر که گوگرد سرخ شد لقبش — سرخی آمد نکوترین سببش
خون که امیزش روان دارد — سرخ ازان شد که لطف جان دارد
در کسی که نیکوئی جوئی — سرخ روئی است اصل نیکوئی
سرخ گل شاه بوستان نبود — تا ز سرخی بر آن نشان نبود



فی اللون الازرق

نظامی

ازرقی رنگ آسمان بلند — خوشتر از رنگ او نیافت پسند

هر که همرنگ آسمان گردد — آفتابش چو قرص خوان گردد

گل ازرق کمان حاجب کنند — قرصه از قرص آفتاب کنند

هر شکوفی که آفتاب سپر دارد — گل ازرق در او نظر دارد

وجه هم هر گلی که ازرق هست — خواندش هندوی آفتاب پرست